بازدید شد
۱۳۸۴

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

بازدید شد

کتاب کیمیای سعادت غزالی (لندن ۲)
مؤلف محمد بن محمد غزالی
موضوع
شماره ترتیب ۵۷۰۲
شماره ثبت کتاب ۱۲۹ / ۹۱۸۸۵

کیمیای سعادت

بازدید شد
۱۳۸۲

مجلس شورای ملی
کتابخانه

بازدید شد

کتابخانه مجلس شورای ملی
کیمیای سعادت غزالی
محمد بن محمد غزالی
۵۷۰۶

۵۸۴۶

خطی - فهرست شده
۵۷۰۶

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن دوم از معاملات و آن نیز ده اصل است اصل اول آداب
طعام خوردن اصل دوم آداب نکاح اصل سوم آداب کسب و تجارت
اصل چهارم آداب طلب حلال اصل پنجم آداب صحبت با خلق اصل ششم آداب
عزلت اصل هفتم آداب سفر اصل هشتم آداب سماع اصل نهم امر بمعروف
و نهی منکر اصل دهم ولایت داشتن اصل اول در آداب طعام خوردن بدانکه
راه عبادت همه از جمله عبادت است و زاد راه هم از جمله راه است پس هر چه راه
دین را بدان حاجت بود هم از جمله دین بود و راه دین طعام خوردن
حاجت است چه مقصود همه سالکان دیدار حق تعالی است و تخم آن علم و

کر چون طعام خوردن بنیت زاد آخرت عبادت است این چون وضو
باشد پس از آن و نیز دست و دهان پاکتر شود و کسی که پیش از طعام
دست بشوید از درویشی ایمن بود دوم آنکه طعام بر سفره
نهد نه بر خوان که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کرده است که سفره از سفر
یاد دهد و سفر از سفر آخرت یاد دهد و نیز بتواضع نزدیک تر بود پس
اگر بر خوان خورد روا بود که از این نهی نیامده است اما عادت سلف سفره بوده
و رسول صلی الله علیه وسلم بر سفره خورده است سوم آنکه نیکو بنشیند زانوی
راست بردارد و بر ساق چپ بنشیند و بر جای تکیه زده نخورد که رسول صلی الله
علیه وسلم گفت من تکیه زده نخورم که من بنده ام و بنده وار نشینم و بنده وار
خورم چهارم آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت خورد نه برای
شهوت ابراهیم شیبان میگوید هشتاد سال است تا هیچ چیز بشهوت نخورده ام
و نشان درستی این نیت آن بود که عزم کند بر اندک خوردن که
بسیار خوردن از عبادت بازدارد و گفت رسول صلی الله علیه وسلم که
لقمه چند که پشت آدمی راست دارد بسنده بود و اگر برین قناعت نکند
باری سه یکی شکم طعام را و سه یکی شراب را و سه یکی نفس پنجم آنکه تا گرسنه

دست بدیگر لقمه نبرد و هیچ طعام را عیب نکند رسول صلی الله علیه و سلم
هرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش بودی بخوردی و اگر نه دست
بداشتی و از پیش خود بخورد مگر از میوه که از جوانب طبق خوردن روا
بود که انحلاف باشد و از میان کاسه ثرید نخورد از جانب خود خورد
و از میان نان نخورد بلکه از کناره در گیرد و گردی در آید و نان
بکارد پاره نکند و گوشت همچنین و کاسه و چیزی که خوردنی نبود بر نان
ننهد و دست در نان نسترد و چون لقمه یا طعامی دیگر از دست بیفتد
بر گیرد و پاک کند و بخورد که در خبرست که اگر بگذارد شیطان را بگذاشته باشد
و اول انگشت بلیسد بعد از آن انگاه دریازاره بمالد تا آنچه اثر طعام خورد
نبود که باشد که برکت خود اندر آن باقی بود و در طعام گرم نفخ نکند
لیکن صبر کند تا سرد شود و چون خرما خورد یا زرد آلو یا چیزی که
آن اشمردنی بود طاق خورد هفت یا یازده یا بیست و یک تا همه کارها
وی با حق تعالی مناسبتی گیرد که وی طاق است که او را جفت نیست و هر کاری
که ذکر حق تعالی نبود نوعی از انواع با آن بهم نبود آن کار باطل و
ضایع بود پس طاق از جفت اولیتر بدین سبب که با وی مناسبت

مر او را دست و ... کرد و اگر بشوید و آب آن بخورد چنان بود
که برده آزاد کرده باشد و پس از طعام بگوید الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا
و کفانا و آوانا یا سیدنا و یا مولانا و قل هو الله و لایلاف قریش بخواند
و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند و چون بشبهت بود حذر کند و
بگرید و اندوه آن بخورد و کسی که میخورد و میگرید نه چون کسی بود که میخورد
و بغفلت میخندد و چون دست بشوید اشنان بدست چپ گیرد و انگشت
راست اول بشوید میان انگشتان انگاه دست بر اشنان زند و بدندان
و لب کام فرا آرد و نیک بمالد و انگشتان بشوید از اشنان آداب طعام
خوردن با کسی آداب دیگر آنکه گفتیم اگر تنها بود و نیست اما چون با دیگری
خورد هفت ادب دیگر در افزاید اول آنکه دست فرا طعام نکند تا انگاه
که کسی که بزرگ مقدم بود در زهد یا در علم یا در ورع یا بسببی دیگر دست
فرا نکند و اگر مقدم وی بود دیگران را در انتظار ندارد دوم آنکه خاموش
نباشد بر سر طعام که آن سیرت عجم است لیکن سخن خوش میگوید از حکایت
پارسایان و سخن حکمت و بیهوده نگوید سوم آنکه جانب هم کاسه نگاه دارد
تا هیچ حال بیش از وی نخورد که آن حرام باشد چون طعام مشترک بود بلکه

و در روی یا فتد و چون چیزی از دهان بیرون کند روی بگرداند و لقمه نیم
آلوده در کاسه نزند و لقمه که به دندان پاره کرده بود باز در کاسه نبرد که
طبع از این همه نفرت گیرد و حدیث چیزها مستقذر نکند ششم آنکه چون دست در
طشت شوید آب دهان پیش مردمان در طشت نیفکند و کسی را که محتشم باشد تقدیم
کند اگر وی را اکرام کنند قبول کند و از جانب راست گردانند و به جمله دست با جمع
کنند و هر یکی جداگانه نشویند که این عادت عجم است و اگر جمع دست یکبار
بشویند اولیتر و به تواضع نزدیکتر و آب چون از دهان بیرون ریزد در رفق ریزد
تا بر شاخ کسی نرسد و به فرش نرسد و کسی که آب بر دست ریزد بر پای بود اولیتر
از آنکه نشسته و در جمله این ادب اخبار و آثار آمده است و فرق میان آدمی
و بهیمه بدین ادب پدید آید که بهیمه مقتضی طبع خورد و نیکو از زشت نشناسد
که وی را آن تمیز نداده اند که آدمی را داده اند چون آدمی را این تمیز داده اند
و بکار ندارد حق نعمت عقل و تمیز نگذارده باشد و کفران نعمت کرده باشد
والله تعالی اعلم **فضیلت طعام خوردن با دوستان و برادران در دین**
بدانکه میزبانی کردن و دوستی را از بسیاری صدقه فاضلتر است که در خبر است که
بر سه چیز حساب نکنند بنده را اول آنچه به سحور خورده و دیگر آنچه بدان افطار کنند

میان هر خوردنی پانصد سال راه باشد و گفت خیرکم من اطعم الطعام گفت
بهتر این از شما آنست که طعام بخلق بیشتر دهد **آداب طعام خوردن با دوستان**
که به زیارت یکدیگر شوند بدانکه اندرین چهار ادبست اول آنکه قصد نکند
تا بوقت طعام در نزدیک کسی شود که در خبر است که هر که قصد طعام کسی کند
ناخوانده در شدن فاسق است و در خوردن حرام خورد و در وقت بیرون
آمدن غارت کننده اما اگر اتفاقا بر سر طعامی رسد بی دستوری نخورد و
اگر گویند بخور و داند که از دل میگویند هم نخورد که نشاید و لکن تعللی کند و بتلطف
دست باز دارد اما اگر قصد کند بخانه دوستی که بروی اعتماد دارد و داند که از دل
وی آگاه بود روا باشد بلکه میان دوستان این سنت رسول صلی الله علیه و سلم
و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما در وقت گرسنگی بخانه ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم
بن التیهان شدندی و طعام خواستندی و این اعانتی باشد میزبان را
بدان خیر چون داند که وی راغب است و از بزرگان کسی بوده است که سیصد
و شصت دوست داشته است هر شبی بخانه یکی بوده و کسی بوده است که سی دوست
داشته تا هر شبی بخانه یکی بودی این دوستان معلوم ایشان بودندی
بجای کسب و ضیاع و ایشان سبب فراغت دل و عبادت این قوم بودندی

نه سوده است که تکلف نکنیم و از ما حضر باز نگیریم و همچنین نان پاره خشک
و خرما پیش یکدیگر بردندی و گفتندی که ندانیم که بزه کارتر است آنکه
حقیر دارد آنرا که حاضر باشد و وی پیش نیارد یا آنکه چون وی پیش آرد
حقیر دارد و یونس علیه السلام نان پاره و تره که وی کشته بودی پیش دوستان
نهادی و گفتی که اگر نه آنستی که لعنت کرده است خدا تعالی متکلفان را
تکلف کردمی و قومی خصومت داشتند زکریا را صلوة الله علیه طلب کردند
تا میانجی ایشان کند بخانه وی شدند وی را ندیدند و زنی نیکو رو دیدند
عجب داشتند که وی پیامبر است و با چنان زن تنعم کند چون وی را طلب
کردند جای مزدور بود وی را دریافتند طعام میخورد ایشان تواضع سخن
نگفتند وی هیچ نگفت که با من نان خورید چون از نان خوردن فارغ
آمد برخاست پای برهنه از آن زمین بیرون آمد ایشان از این هر یک کار
وی عجب آمد پس وی را پرسیدند که این چه حالت باز گوی پس گفت
که آن زن با جمال برای آن میدارم تا دین مرا نگاه دارد و چشم و
دل من بجای دیگر نگذارد و دیگر آنچه شما را نگفتم که با من طعام خورید
که آن مزد من بود تا کار کنم اگر کمتر خوردمی در کار ایشان تقصیر کردمی

و چه آن دوست شما را چون بدل راضی بود بدانچه ایشان تحکم کنند آنچه
از وی ایشان بود و ثواب آن بیشتر بود رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که
آرزوی مسلمان تمام کند هزار هزار حسنه وی را بنویسند و هزار هزار سیئه
از دیوان او دور کنند و هزار هزار درجه وی را برآرند و از شراب بهشت
وی را سیر کنند و فردوس و عدن و خلد اما آنکه پرسد که چیزی آرم یا نه آن
مکروه و مذموم است بلکه آنچه باشد بیارد و اگر نخواهند باز گیرد **فضیلت**
میزبانی کردن آنچه گفته آمد در حق آنست که کسی ناخواندە بزیارت شود اما حکم
دعوت کردن دیگر است و گفته اند که چون مهمان بیاید هیچ تکلف مکن و
چون بخوانی هیچ چیز باز مگیر یعنی هر چه توانی بکن و فضیلت ضیافت بسیار است
و آن ... عادت عرب است که ایشان در سفر بخانه یکدیگر رسند و فرود آیند
و حق میزبان مهمان گذاردن واجبست و برای این گفت رسول صلی الله
علیه وسلم که کسی که وی مهمان دارد نیست در وی هیچ خیر نیست و گفت برای مهمان
تکلف مکنید چون تکلف کردن گیرید آنگاه وی را دشمن گیرید و هر که
مهمان را دشمن گیرد خدای عز و جل او را دشمن داشته شد و خدای عز و جل
وی را دشمن دارد و مهمانی غنیمت که بر تو رسد برای وی وام کردن و

کرد و کم باشد فراموش نکند که سبب وحشت بود و هیچ قصد تفاخر و ریا نکند لیکن اندیشه آن کند که سنت بجای آرد و راحت بدرویشان رساند
و هرکه داند که بر وی دشوار خواهد بود اجابت کردن ویرا نخواسته که
اگر اجابت نکند سبب رنج باشد و هرکه در اجابت وی راغب نباشد ویرا
نخواسته که اگر اجابت کند طعام وی بکراهیت خورده باشد و آن سبب
خطیئی باشد اما ادب اجابت آنست که فرق نکند میان درویش و
توانگر و از دعوت درویش ترفع نکند که رسول صلی الله علیه و سلم درویشانرا
اجابت کردی و امام حسین ابن علی رضی الله عنهما بقومی از درویشان بگذشت
و پیش ایشان نان خورده پاره پیش نهاده بودند و میخوردند گفتند یا ابن رسول الله موافقت
کن از ستور فرو آمد و با ایشان موافقت کرد و گفت که خدای عز و جل
متکبرانرا دوست ندارد و چون بخورد گفت اکنون فردا شما مرا نیز اجابت
کنید و دیگر روز طعامها نیکو بساخت و با ایشان بهم بنشست و بخورد
ادب دوم آنست اگر داند که میزبان بر وی منت خواهد نهاد و میزبانی
خواهد و هست نزدیک وی تعلل کند و اجابت نکند مگر اجابت وی را فضل
و منتی شناسد و همچنین اگر داند که مال وی شبهتی هست یا دران موضع

انکه اجابت برنیت راندن شهوة شکم نباید که این کار بهایم بود و لیکن
نیت آن کند اتباع سنت رسول صلی الله علیه و سلم کند و نیت حذر کند ازانکه
رسول علیه السلام گفت است که هرکه دعوت را اجابت نکند عاصی است در خدای
تعالی عز و جل و رسول صلی الله علیه و سلم و هم بدین سبب گروهی گفته اند که
اجابت دعوت واجبست و نیت آن کند که برادر مسلمانرا اکرام کند
دوم زیارت هرکه مومنی را شاد کند همچنانستی که خدای عز و جل را شاد کرده
و باید که نیت زیارت میزبان کند که زیارت برادران و دوستان اعظم طاعات
ششم آنکه نیت صیانت خود کند از غیبت تا نگوید که از بدخوئی و تکبر نیامد و
این شش نیت است که ویرا بهریکی ثوابی باشد و مباحات بچنین نیات
از جمله قربات گردد و بزرگان دین جهد کرده اند تا هر حرکتی و سکونی
ایشانرا نیتی بوده است که با دین مناسبت دارد تا از انفاس ایشان
هیچ ضایع نشود ادب حاضر شدن آنست که قوم را در انتظار ندارد و تعجیل نکند
و بر جای بهتر ننشیند و آنجا نشیند که میزبان اشارت کند و اگر دیگر
مهمانان صدر بوی تسلیم کنند وی تواضع کیرد و در برابر حجره زنان
ننشیند و در جایی که طعام از آنجا بیرون می آرند در آنجا ننگرد و بسیار

ادب سیوم آنکه طعام اندک ننهد که بی مروتی باشد و بسیار نیز ننهد که تکبر بود
مگر بدان نیت که آنچه زیادت آید آنرا احباب بود ابراهیم ادهم رحمه الله علیه
طعام بسیار نهاده بود شقیق گفت رحمه الله سری که اسراف کنی ابراهیم گفت در
طعام اسراف نباشد و باید که تخت نصیب عیال نهد تا چشم ایشان بر خوان
نباشد که چون چیزی باز نماند از ان دراز کنند زبان مهمانان و این خیانت
بود با مهمانان و روا نباشد مهمان را که بردارد چنانکه عادة گروهی
صوفیانست مگر میزبان صریح بگوید نه بسبب شرم از ایشان و یا از دل
میدهند که وی بدین رضی است انگاه روا بود و شرط آنکه بر هم کاری ظلم نکنند
اگر زیادت برگیرد حرام باشد و اگر میزبان کاره بود حرام بود و فرق نبود
میان آن و میان دزدیده و هر چه ان کاره دست بدارد و بشرم نه بدل خوش
ان نیز حرام باشد اما ادب بیرون آمدن آنست که بدر سرای بیرون آید و
میزبان باید که تا بدر سرای با وی بیرون آید که رسول صلی الله علیه و سلم چنین
فرموده است و باید که میزبان سخن خوش گوید و گشاده روی بود و مهمان
اگر تقصیری بیند فرو گذارد و ان را به پوشد به نیکو خویی که حسن خلق از
همه قربات بسیار فاضلتر و در حکایت است که استاد جنید را رحمه الله علیه گویند

تا بنده و را ازاید تا و را او بندگی و دین در آید بزرگ بود و برای
انست که حق پدر بزرگست و حق استاد بزرگتر که پدر سبب وجودست و استاد
سبب شناخت راه حقست و بدین سبب گروهی گفته اند که نکاح کردن فاضلتر
از آنکه بنوافل عبادات مشغول شدن و چون معلوم شد که نکاح از جمله
راه دینست شرح آداب شناختن آن مهم باشد و شرح آن بشناختن و کتاب
حاصل آید و الله تعالی اعلم بالصواب باب اول در فواید و آفات نکاح باب دوم
در آداب کیفیت عقد نکاح باب سیوم آداب معیشت در زندگانی پس از نکاح
باب اول در فواید نکاح و آفات آن بدانکه فضل نکاح بسبب فواید
ویست و فواید نکاح پنجست فایده اول فرزندست و سبب فرزندان
چهار گونه ثوابست یکی آنکه سعی کرده باشد در آنچه حق تعالی محبوب است از وجود
آدمی و بقاء تناسل وی و هر که حکمت آفرینش شناسد وی را هیچ شک نماند
که این محبوب حق تعالیست هر گاه که خداوند بندهٔ را که زمین شایستهٔ بنده خویش
دهد و تخم وا و سپس دهد و جفتی گاو و آلات زراعت بوی تسلیم کند و موکلی را
با وی بفرستد که وی را از زراعت می دارد بنده اگر خود دار دیده اند که
مقصود خداوند ازین چیست اگر چه خداوند بزبان وی را نگوید و اگر

ثواب چهارم آن بود که فرزند باشد که پیش از مادر و پدر فرمان یابد تا پدر
و مادر رنج آن مصیبت بکشند و در قیامت انگیزند شفیع مادر و پدر خود
گردد که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که فردا قیامت از حضرت رب العزة
فرمان آید مر طفلان را که به بهشت در روید ایشان خویشتن را در خشم کنند
و اندوهناک خویشتن را بیفکنند و گویند خدایا ما را امید بود که در بهشت در روید
ما پدر و مادر را چگونه‌ایم والله در بهشت نشویم تا آنگاه که مادر و پدر خود را با خود
نبریم و رسول صلی الله علیه وسلم گوشه جامه کسی گرفت و میکشید و گفت همچنین که
من جامه ترا میکشم فردا قیامت طفلان مسلمانان همچنین پدر و مادر را
به بهشت میکشند و در خبرست که اطفال بر در بهشت جمع شوند و بیکباره فریاد و
گریستن بر آرند و مادر و پدر را طلب کردن گیرند تا آنگاه که ایشان را
دستوری باشد که در میان خلق جمع شوند و هر کسی دست مادر و پدر خویش
گیرند و یکی از بزرگان از نکاح حذر کردی تا شبی بخواب دید که قیامت است
و خلق در رنج تشنگی مانده و گروهی اطفال را دید که قدحها از زر و سیمین
بر دست گرفته و خلق را آب میدادند گروهی را پس گفت مرا آب دهید که تشنه‌ام
از آن طفلان مرا آب ندادند و گفتند ترا در میان ما هیچ فرزندی نیست چون

و مزاح با ایشان کردن آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت تازه
گردد که مواظبت در عبادت ملالت آرد و دل در آن گرفته میشود
و این آسایش آن قوت را باز آرد و علی میگوید رضی الله تعالی عنه
که راحت و آسایش یکبار از دلها باز مگیرید که دل از آن نابینا شود و
رسول صلی الله علیه وسلم وقت بودی که اندر مکاشفات کاری عظیم بروی
درآمدی که قالب وی طاقت آن نداشتی دست بر عایشه زدی و گفتی
کلمینی یا عایشه با من سخن گوی خواستی که قوتی دهد خویشتن را که طاقت
کشیدن بار وحی آرد چون باز وی را با این عالم آوردندی و آن قوت
تمام شدی تشنگی آن کار بر وی غالب گشتی و گفتی ارحنا یا بلال تا روی بنماز
آوردی و گاه بودی که دماغ را ببوی خوش قوت دادی و برای این
گفت حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة
گفت سه چیز از این دنیا دوست من ساخته اند بوی خوش و زنان و
نماز ولیکن تخصیص نماز را بود که مقصود آنست که گفت روشنایی
چشم من در نماز است و بوی خوش و زنان برای آسایش است تا قوت
آن یابد که بنماز رسد و قرة عینی که در وی است حاصل کند و برای این بود که

و برای عیال و فرزندان باشند ایشان را در صلاح بدارد چون فرزند
خوب پیدا شود کودکان را به چند چیز حاجت بود ایشان ... و ایشان را
به پرورد آن عیال ... از این غزو فاضل‌تر و ... گفت احمد حنبل را
... که مراقبت ... که وی حلال طلب کند برای فرزند و عیال
حلال ... برای خود طلب کند ... از جمله گناهان ... است که
... عیال ... کفارت آن کنند ... از بزرگان زن او ...
هر چند که نکاح کرد ... گفت ... تنهایی ...
... در خواب ... که ... آسمان ...
کرد ... از این ... که ... چون ...
رسید ... گفت که این ... گفت ...
این ... گفت آری چون این ... خواب ...
... ایشان ... که باز پس ایشان ...
... گفت ... که ... از جمله ...
... چون ... که ...
کرده ... چون ... در حال ...

نکاح کرده باشند که ایشان را ... چون ... و ...
و در خبر است که کسی که از عیال ... چندان ... باشند که ...
... تا ... ایشان شود و در جمله
... که با نفس خویش ... که ...
نفس دیگری ... گفته‌اند چرا نکاح نکنی گفت ...
خویشتن را طلاق ... دیگر را ... چون ... طلاق ...
چرا نکاح نکنی گفت ... گفتند چگونه گفت چون
زنی را بخواهم حق او ... خویش کردن نتوانم ... این آیه ...
و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف و ... گفت نکاح چگونه کنم
که ... زنی را ... چون ... است
... که ... عیال ... شود و از ذکر حق تعالی
و ... آخرت ... او ... که ... ذکر حق تعالی
مشغول کند ... و ... حق تعالی در قرآن مجید ...
... لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله
پس هر کس ... باشد که ... عیال ...

و شوهر گوید بسم الله [illegible] این نکاح بدین کابین پذیرفتم و اولیتر آن بود
که زن را ببیند پیش از عقد تا چون ببیند [illegible] نکاح عقد کند [illegible]
امید داشته بود و باید که قصد و نیت وی از نکاح فرزند بود و نگاه داشتن
چشم و دل از زنا [illegible] مقصود وی تنعم و هوا نباشد [illegible]
زن [illegible] که در نکاح او حلال بود و در بیان صفت [illegible] که
نکاح بدان حرام شود چه هر زنی که در نکاح [illegible] حلال بود و [illegible]
دیگری بود یا در عدت دیگری بود یا مرتد شده باشد یا بت پرست باشد یا
باشد که [illegible] بخدای و رسول ایمان ندارد یا اباحتی باشد که [illegible]
بر مردان [illegible] نماز ناکردن [illegible]
خواهر بود یا ترسا باشد یا جهود [illegible]
کتابیه [illegible] جهود [illegible] ترسایی [illegible] کرده باشد
و [illegible] باشد و مرد [illegible] باشد یا [illegible]
بر خویشتن [illegible]
محرم مرد بود [illegible] شیر خوردن [illegible] حرام شده باشد یا [illegible]
بر وی حرام شده باشد چنانکه پیش از آن با [illegible] نکاح کرده باشد

طلاق داد مگر که دل آویخته باشد مردی گله کرد از ناپارسایی زن خویش
رسول گفت صلی الله علیه و سلم طلاق ده گفت وی را دوست میدارم
گفت نگاه دار چه اگر طلاق دهی تو نیز در فساد افتی از پس وی اما زنی
که زنی را از برای جمال یا از برای مال خواهد از هر دو محروم ماند چون
سبب دینی نخواهد مقصود مال و جمال خود حاصل نبود صفت دوم
خلق نیکو که زن بدخو ناسپاس بود و سلیطه بود و تحکم محال کند و عیش
بر وی منغص بود و سبب فساد دین باشد صفت سوم جمال است که الفت
آن باشد و برای این است که دیدار پیش از نکاح سنت است رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که چشم زنان انصار چیزی است که دل از آن نفرت گیرد هر که
از ایشان نکاح خواهد گرد اول بباید نگریست و گفته‌اند هر نکاح که پیش از
دیدار بود آخر آن اندوه و پشیمانی بود و آنکه رسول گفته است صلی الله علیه و سلم
که زن را برای دین باید خواست نه برای جمال معنی آن است که برای مجرد
جمال نباید خواست نه آنکه جمال نگاه نباید داشت
و اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود و مجرد سنت و جمال نگاه ندارد
این بیشتر باشد از زهد احمد حنبل زنی یک چشم را اختیار کرد بر خواهر

روا نباشد و رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که فرزند خویش را ... به
رحم وی قطع کرده گفت که این نکاح ... خویش را بنده
خویشی را بنده کرده باشد والله تعالی اعلم بالصواب باب دوم در آداب
زندگانی با زنان از اول نکاح تا به آخر بدانکه چون معلوم شد که نکاح
از اصول دین باید که آداب دین در وی نگاه دارد و اگر نه فرق چه باشد
میان نکاح آدمیان و گشنی کردن ستوران ... و کار او
نگاه باید داشت ادب اول ولیمه است و آن سنت مؤکد است رسول
صلی الله علیه وسلم گفت عبد الرحمن عوف را چون نکاح کرد ... اولم
ولو بشاة ولیمه کن اگرچه یکی گوسفند باشد و هر که گوسفند ندارد آنقدر
طعام که پیش دوستان نهد ولیمه باشد رسول صلی الله علیه وسلم چون
صفیه را نکاح کرد از پست جو و خرما ولیمه کرد و بس آنقدر که ممکن باشد بباید
بر سبیل تعظیم کار نکاح را و باید که از عقد روز اول در نگذارد و اگر تأخیر
افتد از هفته بیرون نشود و مستحب است دف بزدن در نکاح و اظهار
کردن و بدان شادی نمودن که عزیزترین خلق بر روی زمین آدمی است
و فتح باب از نسل ایشان نکاح است پس شادی در محل خویش ...

ایشان ایمن شده و دست شما با ایشان زندگانی نیکو کنید و رسول
صلی الله علیه وسلم خشم و صفرای زنان احتمال کردی و روزی زن
عمر رضی الله عنه عمر را جواب باز داد عمر در خشم شد و گفت یا لکاع جواب
میدهی گفت آری که رسول صلی الله علیه وسلم از تو بهتر است زنان وی را جواب
باز میدهند عمر رضی الله عنه گفت اگر چنین است وای بر حفصه که خاک شد
بعد از آن چون حفصه را بدید دختر خویش را که جفت رسول صلی الله علیه وسلم
بود گفت ای دختر زنهار تا رسول خدای را جواب باز ندهی و به دختر ابوبکر
غره نشوی که رسول صلی الله علیه وسلم وی را دوست دارد و از وی احتمال
کند و یکی از زنان دست بر سینه رسول صلی الله علیه وسلم زد و باز پس
برد ... گفت چرا با وی چنین بی ادبی کردی رسول گفت صلی الله علیه وسلم
بگذار که ایشان بیش ازین کنند و من ... رسول علیه السلام
... خیرکم لأهله و انا خیرکم لأهلی گفت ای مسلمانان بدانید که بهترین شما
کسی است که با اهل خویش بهتر است و من با اهل خویش از همه بهترم ادب سوم
با ایشان مزاح و بازی کند که دل زنان خوش شود و بازی ... عقل ایشان
کند که ... با اهل خویش چندان لطیف کردی که رسول صلی الله علیه وسلم

که بنده مرد باشد و گفته اند که با زن مشاورت باید کرد و خلاف آن باید کرد
از آنچه گویند بحقیقت نفس زن همچون نفس است اگر اندکی فرو گذاری دست
از دست بشود و از حد درگذرد و چندانکه دشوار بود و در جمله در زنان
ضعفی هست که علاج آن احتمال باشد و کژی هست که علاج آن سیاست باشد
مرد باید که چون طبیب استاد بود و هر علاجی را بوقت خویش نگاه دارد و
در جمله صبر و احتمال غالب باید و خبر است که مثل زن همچون استخوان
پهلو است که اگر خواهی راست کنی بشکند اصل دوم آنکه در جمله غیرت
و اعتدال نگاه دارد و از هر چه ممکن بود که از آن آفت خیزد باز دارد
و تا تواند بیرون نگذارد و بر بام و بر در ایستادن نگذارد و که هیچ نامحرم
دیدار نبیند و وی نیز هیچ نامحرم نبیند و نگذارد که از روزن و در
و دریچه نظاره مردان شود که همه آفتها از چشم خیزد و آن از درون
خانه نخیزد بلکه از روزن و از بام و از دریچه خیزد و نشاید که
آسان گیرد و نباید که نیز بدگمانی سخت برد و تفحص کند
و غیرت از حد ببرد و تجسس باطن حال او مبالغت کند و وقتی رسول
صلی الله علیه وسلم از سفری باز رسید شب بود و گفت

و در زنان حقانی پیدا شده و بیشتر از آن آفت از مجلس و نظاره مردان
خیزد و ... نابینایی در خانه رسول صلی الله علیه وسلم در آمد عائشه
و زنان دیگر نشسته بودند بر نخاستند و گفتند که نابیناست رسول صلی الله علیه وسلم
گفت اگر وی نابیناست شما نابینا اید اصل سوم آنکه نفقه نیکو کند و
تنگ نگیرد و اسراف نیز نکند و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال
از ثواب صدقه بیشتر رسول صلی الله علیه وسلم دیناری که مرد در غزا
نفقه کند و دیناری که بدان بنده خرد و آزاد کند و دیناری که بدرویشی دهد
فاضل‌ترین این همه دینار است که بر عیال خود نفقه کند و باید
که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خواهد خورد پنهان دارد و طعامی که نخواهد
ساخت صفت آن پیش ایشان نگوید و ... بر سر سفره
با عیال بنشیند که حق تعالی ... و با ایشان نخورد و دوست
... و ...
... که طعام یکجا بهم خورند اصل آنست که آنچه نفقه کند از حلال کند
که هیچ خیانت بیش از آن نبود که ایشان را بحرام پرورد و ...

مرا طلاق ده تا در قیامت از جمله زنان تو باشم و ویرا طلاق نداد
و شب نزدیک عایشه می بود و یکشب نزدیک زنی دیگر [illegible] چون زن
بی فرمانی کند و شوهر را طاعت ندارد ویرا بلطف و رفق بطاعت خواند
اگر طاعت ندارد از وی خشم کیرد و در خواب و در بستر پشت سوی او کند
و اگر از این نیندیشد و نکند بستر خواب جدا کند اگر از این نیز براه نیاید
آنگاه ویرا بزند و چنان بزند که جایی نشکند و اگر در نماز
و یا در کار دین تقصیر میکند روا بود که از وی خشم کیرد و تا چند
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم یکماه با جمله زنان از خشم [illegible] ادب
دهم در صحبت کردن سنت باید که روی از قبله بکرداند و در ابتدا
بسم الله [illegible] و [illegible] خوش کند رسول گفت صلی الله
علیه وسلم مرد نباید که بر زن افتد چون ستور باید که پیش از صحبت
رسولی باشد گفتند یا رسول الله رسول چیست گفت بوسه [illegible]
[illegible] بگوید بسم الله العلی العظیم الله اکبر الله اکبر و اگر قل هو الله
بخواند بهتر بود و بگوید جنبنا الشیطان [illegible] که در خبرست
هرکه این بکوید کودکی که در میان آید از شیطان ایمن باشد و در وقت انزال

کیا [illegible] باز دارد گفت عزل [illegible] که تقدیر کرده خدای تعالی است
فرزند خواهد بود [illegible] بیاید [illegible] فرزند [illegible] آمد و [illegible]
کنا نعزل والقرآن ینزل عزل می کردیم و قرآن فرود می آمد و
ما را نهی نکردند و [illegible] آمدن فرزند باید که چون فرزند بیاید در
گوش راست وی بانگ نماز گوید و در گوش چپ وی اقامت و از رحمت
هرکه چنین کند کودک وی از بیماری کودکان ایمن گردد و ویرا نام
نیکو نهد که در خبرست دوست ترین نامها نزدیک حق تعالی عبدالله و عبدالرحمن
و آنچه مثل این نامهاست و کودک اگر [illegible] نام
نام نهادن و عقیقه سنت موکدست و [illegible] که کوسپند و [illegible] از
کوسپندی [illegible] بود [illegible] ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها
گفت سنت که استخوان عقیقه نباید شکست [illegible]
کام وی بیاید کردن و روز هفتم موی وی باید ستردن و هم سنگ موی
وی سیم صدقه دادن و باید که بسبب دختر کراهیت نیارد [illegible] حق تعالی
گفت لا تدرون ایهم اقرب لکم نفعا و بسبب پسر شادی بسیار
نکنند که نداند خیر او در کدام است [illegible] باشد که دختر [illegible]

[illegible]

و سر زن را بهیچ کس نگوید و پیدا نکند که چه عیب طلاق میدهد یکی را پرسیدند
که زن را چرا طلاق میدهی گفت سر زن خویش آشکارا نتوان کرد و
چون طلاق داده گفتند چرا دادی گفت مرا با زن دیگران چه کار
تا حدیث وی بکنم فصل آنچه گفته آمد حق زنست بر مرد اما حق مرد بر زن
عظیم ترست که وی بحقیقت بنده مردست و در خبرست که اگر سجود جز حق تعالی
روا بودی زنانرا فرمودندی تا شوهران خود را سجده کردندی
حق مرد بر زن آنست که در خانه بنشیند و بی دستوری شوهر بیرون نرود
و بدر و بام نشود و از شوهر خویش جز نیکوئی نگوید و گستاخی که میان شان
باشد در معاشرت و صحبت حکایت نکند و در همه کارها رضای وی طلبد و شادی وی
حریص باشد و در مال وی خیانت نکند و شفقت نگاه دارد و چون دوست
شوهر در زند نگوید که کیست جوابی چنان دهد که وی آواز نشناسد و از جمله آشنایان
شوی خویش پوشیده دارد تا ویرا نشناسد و با شوهر بدانچه باشد
قناعت کند و زیادتی طلب نکند و حق وی از خویشاوندان فراپیش دارد و
همیشه خویشتن پاکیزه دارد چنانکه معاشرت را شاید و بهر خدمت که
بدست خویش تواند کرد بکند و با شوهر بجمال خویش فخر نکند و بر نیکوئی که از وی

[illegible]

[illegible]

منت خلق بی نیاز داشتن و کفایت ایشان از کسب حلال کردن از جمله
جهادست در راه دین و از جمله عبادات فاضل ترست که روزی
رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود جوانی با قوت بامداد پگاه برایشان
بگذشت و بدکان باز رفت صحابه گفتند دریغا که این جوان بگاه
خاستن وی در راه خدای تعالی بودی رسول گفت صلی الله علیه و سلم
چنین مگوئید که اگر برای آن میرود که خود را از خلق بی نیاز دارد و
یا پدر و مادر خویش را و یا فرزندان و اهل خویش را بی نیاز دارد وی
در راه خداست تعالی و اگر از برای توانگری و تفاخر و لاف میشود در راه
شیطانست و رسول گفت صلی الله علیه و سلم هر که دنیا حلال طلب کند
تا از خلق بی نیاز بود و تا با همسایه و با خویشاوندان نیکوئی کند روز
قیامت می آید و روی وی چون ماه شب چهارده باشد و گفت بازرگانان
راست گوی روز قیامت با صدیقان و شهیدان باهم خیزد و گفت
خداوند تعالی مومن پیشه ور را دوست دارد و گفت حلال ترین چیزی
کسب پیشه ورست چون نصیحت بجای آورد و گفت تجارت کنید که روزی
خلق از ده نه در تجارت است و گفت هر که در سوال بر خود گشاده کند

[illegible]

یعنی همه خود را کردن و در خبر است که ابراهیم ادهم را ... بکردن ...
گفتش ... خواهد بود که از کسب تو برادران تو از تو کفایت ...
گفت خاموش که در خبر است هر که در موقف ذلت بایستد در طلب حلال
و جنت شود و سؤال اگر کسی بگوید که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
ما اوحی الی ان اجمع المال و کن من التاجرین ولکن اوحی الی ان سبح بحمد
ربک و کن من الساجدین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین جواب آن را گفته اند که اول
جمع کن و از بازرگانان باش نگفته اند تسبیح کن و از ساجدان باش لیکن
... دست کن خدا ... آخر عمر ... این ... از کسب
فاضلتر که هر کسب که زیاده از کفایت بود و در وی هیچ فضیلت نبود بلکه
نقصان دین و دل در دنیا بستن باشد و آن هر که کسب نکند ... کسی که
دل ندارد و لیکن کفایت وی از مال صالح و اوقاف بوی میرسد ...
... و این چهار کس باشند چون علم شریعت یاد دهد یا ...
چون علم طب ... که بولایت قضا و اوقاف مصالح خلق مشغول باشند
دیگری در باطن ... احوال و مکاشفات صوفیان ...
... ظاهر مشغول بود در خانقاه ... باشد ...

اگر چیزی برای وی مشکل شود تا بپرسد و غالب کسب بر شش معامله
گرد و بیع و ربا و سلم و اجارت و قراض و شرکت پس جمله شرائط این
بخواهیم گفت ... بیع ... و علم بیع حاصل کردن فریضه است و هر کس
از این گزیر نباشد و عمر رضی الله عنه که در بازار ...
خلق را ... که هیچکس نباید که در بازار معامله کند ...
فقه بیع نیاموزد و اگر نه ... اگر خواهد و اگر نه ...
... که از عاقبت ...
... علم ... بیع ...
بازار ... که ... حرام ...
... امام شافعی ... بود اگر ...
و ... از ایشان ... و ضمان ...
... و هر چه ... ایشان ...
و ... خرید و فروخت ...
... چیزی ... باشد و اگر ...
... معاملت ...

ازان جهت شبهت که در عنوان مسلمان گفتیم و بی زندیق بود
و معاملت و نکاح با وی روا نبود و اگر آدم مال بود که بر وی معامله
کند و دو روی شرط نکاه باید داشت اما اول آنکه پلید نبود چنانکه
بیع سگ و خوک و سرگین و استخوان فیل و خمر و گوشت مردار و روغن مردار
باطل بود اما روغن پاک که نجاست در وی افتد بیع وی روا بود
و جامه پلید همچنین اما نافه مشک و تخم کرم قز روا بود و روغن آن
که درخت که در آن باک است روا بود و روی باشد که انتفاع
بود و بیع موش و مار و کژدم و حشرات زمین باطل بود و منفعتی که
شعبده باشد معتبر نبود و بیع گربه و کبوتر یا چیزی که ازین
جانور بود که در وی منفعتی درست باشد باطل نبود و بیع زنبور
و کرم قز و شبپره که در وی منفعت باشد
روا بود و طوطی و طاوس و مرغان نیکو روا باشد و منفعت ایشان
راحت و دیدار ایشان باشد و بیع بربط و چنگ و رباب باطل بود و بیع
آن حرام بود که این منفعتها حرامست و شکستن آن واجب و صورتها
که از گل کرده باشند که کودکان بازی کنند هم چه صورتها حرام

و این چنین بیع و فروختن از هر جانب که خواهی این مسئله باطل بود اما
دانستن مقدار چیز آن باید که علم آن بیع را بود و آن که حاصل نبود
و چنانکه اگر گوید بفروختم بدانچه فلان فروخت بیع باطل بود اما
فلان چیز زر یا سیم و مقدار آن ندانند باطل بود اما اگر گوید این
بفروختم بدین کف زر یا سیم روا بود اما دانستن
صفت بدان حاصل آید که ببیند آنچه دیده باشد یا دیده بود اما اگر دیده
در آن بار و دیدن آن روزگار آن چیز متغیر شود بیع آن باطل بود
و بیع گوسپند در پوست و جامه در لفافه و گندم در خوشه باطل بود
و بیع شیر در پستان و پشم بر پشت گوسپند و آنچه عادت نیست
که ببینند بیع باطل بود اگر
خرید و کسی در آن بیع باطل بود اما چون خرید و باید دید
و بیع درست بود اگر چه پوست بر وی بود که مصلحت آن
بود که اینچنین فروشند و بیع باطل بود و چون دیده بود درست بود
بیع باطل بود که پوشیده است لیکن چون در آن بیع بود
شرط آنکه هر چه خریده بود تا قبض نکند بیع آن درست نبود

[illegible]

میان انگور بسیار در عادت اما هیچ چیزی که بیش از آن باشد عادت
هیچ بوده است بعضا چون سرکه در ضیاع و مستوره بعد و حاجت [illegible]
در چنین چیزها چون بعضا هیچ نکند از عادت سلف چیزی از آن شده باشد
بلکه حاصل نیاید اما آن در گوشت و میوه و چیزها اندک کم باشد که [illegible]
اندرین رخصت دادن بحکم حاجت و حاجت وجهی دارد و میان محظورات
و چیزها تعیین درجات باشد که بعضی از این از محظورات [illegible] باشد و اندرین
هیچ تقدیر نتوان کرد چون مشکل شود راه احتیاط باید سپرد و چنانکه اگر
کسی [illegible] گندم خرد و هیچ نکند این از محظورات نباشد ولیکن
وی نشود اما خوردن آن در تصرف کردن آن در آن حرام بود و
تسلیم وی اباحت حاصل آید اگرچه ملک نیاید و اگر کسی مهمان کند و
از آن طعام وی هم حلال بود [illegible] تسلیم [illegible] حال [illegible]
ملک ایرا این حلال کرده است ولیکن شرط عوض اگر [illegible]
طعام [illegible] مهمان خویش دهد که [illegible]
که ملک نشود تا اگر خواهد [illegible]
هم این حاصل آید [illegible] کند که ملک نشود تا اگر خواهد

[illegible]

[illegible]

الیسیر خالص باید بود و بلکه باید که چیزی در میان کند و هر [illegible]
که در [illegible] نبود و همچنین بود [illegible] کرده [illegible] شاید
[illegible] خوردن و جامه [illegible] نشاید [illegible] خوردن [illegible] نبود که [illegible]
و [illegible] چیزی حاصل نیاید که مقصود باشد اما طعام [illegible] نشاید [illegible]
[illegible] خوردن اگرچه [illegible] و بلکه باید که در مجلس [illegible] کند
و اگر [illegible] چون گندم که [illegible] نشاید بلکه [illegible]
[illegible] که چیزی از او برابر [illegible] روا بود که [illegible] و هر چیزی [illegible]
[illegible] که در عادت آن [illegible] و غالب [illegible]
گوشت و گندم و نان بزنان دادن و [illegible]
[illegible] ولیکن اگر [illegible]
[illegible] مباح بود خوردن [illegible] ولیکن [illegible]
[illegible] مباح بود که [illegible] تصرف کند و لیکن [illegible] درست نبود [illegible]
گندم [illegible] نان فروش [illegible]
[illegible] کند [illegible] این کفایت نبود
[illegible] این چیزها [illegible]

[illegible]

شرط سیوم سلم است اندر وی ده شرط است انرا نگاه باید داشت
اول انکه در وقت عقد بگوید که این سیم یا این زر یا این جامه [illegible]
باشد بسلم [illegible] گندم مثلا صفت ان گندم چنین و چنین
و هر صفت که گفت که بدان قیمت بگردد و مقصود بود و اندر ان
مسامحت نبود در عادت دوم بگوید تا معلوم بود و ان دیگر گوید
فرا پذیرفتم و اگر بدل لفظ سلم گوید که از تو بخریدم چیزی بدین صفت
هم روا بود شرط دوم انچه فرا مید [illegible] فرا دهد بلکه وزن و
مقدار آن معلوم کنند تا اگر حاجت افتد بازخواهد اندر که چه قدر فرا
داده است شرط سیوم انکه هم در مجلس عقد راس مال تسلیم کند شرط چهارم
انکه در چیزی سلم دهد که بوصف حال ان معلوم گردد چون حبوب
و پنبه و پشم و ابریشم و شیر و گوشت و حیوان و انچه بدین ماند اما
هر چه معجون بود از چیزی که مقدار هر یکی پیدا نیست چون غالیه
یا مرکب بود از هر چیزی که مقدار آن نیز معلوم نبود چون کمان که
یا مصنوع بود چون کفش و موزه و نعلین تیر تراشیده و سلم در وی
باطل بود که صفت نپذیرد و درست انست که سلم در ان رو

بوده [illegible] عمارت کردن که علما در فرمودن عادت مجهول بود و اجارت
سلاخ بپوست گوسپند و اجارت آسیابان بسبوس یا بقفیزی از ان باطل
و هر چه حاصل شدن آن عمل خرد خواهد بود نشاید که مزد وی گردد
و اگر گوید این دوکان بدوازده درم هر ماهی بتو دادم باطل بود تا جمله مدت
اجارت معلوم نبود بلکه گوید سالی یا دو سال تا جمله معلوم بود و منفعت
بدان که هر عملی که [illegible] رنجی رسد و نیابت بوی راه یابد
اجارت بر وی درست باشد [illegible] و در وی [illegible] شرط [illegible]
انکه آن عمل [illegible] باشد و در وی رنج بود و اگر طعام از کسی اجارت
کند تا دوکان بیاراید یا درخت اجارت کند تا جامه بر وی خشک کند [illegible]
این همه باطل بود که این [illegible] نبود و همچون [illegible] کند [illegible]
و اگر بیاعی بود که [illegible] رنج [illegible] که یک سخن وی [illegible]
مزد وی [illegible] کند [illegible] باطل بود و ان مزد [illegible]
بود که در [illegible] نبود [illegible] و [illegible]
بود که [illegible] که [illegible] این سخن [illegible]
و [illegible]

[illegible marginal glosses]

برای حلقه این همه باطل بود که این حرام بود و مزد این ستدن حرام
بود و همچنین که [illegible] نقش کنند بر دست و موزه زر [illegible] و [illegible]
و نقش کنند و مزد کلاه دوزان که کلاه و جامه زر دوزند برای مردان و مزد
درزیان که قبا و جامه ابریشمین دوزند برای مردان حرام است و اجارت
برین باطل بود و اگر همچنین کسی را باجاره گیرد تا وی را رسن [illegible]
و این حرام است و نظاره [illegible] این حرام است و آنکس که چنان کند و خطر
خویش است و هر که نظاره وی باشند در خون وی شریکست که اگر وی را
نظر نکنند وی آن خطر را ارتکاب نکردی و هر که رسن باز بود [illegible]
و کار [illegible] در خطر وی [illegible] و جز وی [illegible] عاصی بود و همچنین اگر [illegible]
و مطرب و نوحه گر را و شاعر را که مردمان را هجو کند [illegible] حرام بود
و مزد قاضی بر حکم و مزد گواهی که او حرام بود اما اگر قاضی سجل بنویسد
و مزد کاغذ خویش بستاند روا بود که نبشتن آن بر وی واجب نیست و لکن
[illegible] و دیگر را [illegible] مزد را اگر منع کند [illegible]
[illegible] اگر [illegible] توان نبشت [illegible]
اما اگر دیگر را منع کند [illegible] خویش [illegible]

[illegible] که حق [illegible] باشد که [illegible] صاحب حق را
[illegible] تا صحیح کند [illegible] از حق خویش [illegible] گردد که ظلم خواهد کرد
[illegible] از قصد ظلم دست باز دارد و درین [illegible]
[illegible] که [illegible] غالب بود که [illegible] حساب [illegible]
[illegible] خود [illegible] که [illegible] گفت و برای [illegible]
[illegible] گفت [illegible] دست [illegible] و درین [illegible] باطل [illegible]
[illegible] حکم کردن [illegible] نباید [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] کشد و بر آن مزد [illegible] ستاند [illegible]
[illegible] کند [illegible] بود [illegible] باشد [illegible]
[illegible] که روا باشد اگر [illegible] که [illegible] و [illegible]
حرام [illegible] و [illegible] که حق [illegible] در کاری که [illegible] حرام بود
عاصی بود و مزد وی حرام بود [illegible] احکام در باب اجاره [illegible]
[illegible] و ستانند و درین [illegible] باشد و تفصیل این [illegible]
[illegible] مقدار [illegible] اشکال [illegible]
[illegible] جز [illegible] بود [illegible]

و باید که وزن آن معلوم بود و باید که تسلیم کند بعامل اگر مالک شرط آن کند که در دست
وی دارد نشاید رکن دوم سود است باید که آنچه عامل را خواهد بود معلوم کند چون
نیمه و ثلث اگر گوید ده درم مرا سود است یا ترا و باقی قسمت کنیم باطل بود
رکن سوم عمل است و شرط آنست که آن عمل تجارت باشد و آن خریدن و فروختن است
نه پیشه وری اگر گندم بنان فروش دهد تا نان فروشی کند و سود آن بدارد
روا نبود و اگر تخم کتان ... دهد ... اگر تجارت شرط کند که جز از
... بخرد باطل شود و هر چه معاملت را تنگ کند شرط
آن روا نبود و ... آن بود که گوید این مال بتو دادم تا تجارت کنی و سود
میان ما هر دو نیمه باشد چون عقد درست شد عامل وکیل او باشد در خریدن
و فروختن و هرگاه که خواهد فسخ کند روا باشد و چون فسخ کند اگر مال همه نقد
بود قسمت کنند و اگر مال عروض بود ... و ... بر عامل
واجب نبود که بفروشد و اگر عامل گوید بفروشم ... که منع کند ...
باشد که سود بخرد آنگاه منع نتواند و چون مال عروض بود ... سود ...
بر عامل واجب بود که بفروشد بدان نقد که سرمایه بود ... نقدی دیگر
و چون بقدر سرمایه نقد کرد آنگاه قسمت کنند ... واجب نبود فروختن ...

آنچه گفتیم شرط درستی معاملت بود در ظاهر شرع و بسیار معاملت بود که
فتوی دهیم که درست است ولیکن کسی در لعنت خدای عز و جل بود و آن
معاملتی بود که در آن رنج و زیان مسلمانان باشد و این دو قسم است
یکی عام و یکی خاص اما آنچه عام بود دو ضربست اول احتکار است محتکر
طعام فروش و محتکر آن بود که طعام بخرد و بنهد تا گران شود آنگاه بفروشد
رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که چهل روز طعام را نگاه دارد تا گران
آنگاه اگر همه بصدقه دهد کفارت آن نبود و گفت هر که چهل روز طعام
نگاه دارد خدای تعالی از وی بیزارست و وی از خدای عز و جل بیزارست
و گفت هر که طعامی خرد و بشهری برد و بسعر وقت بفروشد همچنان بود
که بصدقه داده باشد و در روایتی دیگر همچنان بود که بنده آزاد کرده
و علی میگوید رضی الله عنه هر که چهل روز طعام بنهد تا گران شود
دل وی سیاه گردد و ویرا خبر دادند از طعامی که محتکری نهاده بود
بفرمود تا آن طعام و ... و یکی از سلف بود وکیل خویش را ببصره طعام
داده بود تا بفروشد چون ببصره رسید نرخ غله سخت ارزان بود
صبر کرد تا بضعف آن بفروخت و بنوشت ...

ودرست است که گروهی بوده که درجه انتظار کرانی میکنند و هیچ مردمان
منتظر بودن مذموم است و سلف کرده و داشته اند دو نوع تجارت را
یکی طعام فروختن دوم کفن فروختن که در انتظار مرگ مردمان
و مرگ مردمان بودن مذموم بوده و دو نوع پیشه دیگر نیز مذموم اند
زرگری که از پیش و بنا مردمان کنند و قصابی که دل را سخت کند
نوع سوم [illegible] عام سیم [illegible] و دل را و نیست در معاملت چه اگر
اکنون کسی بستاند خود ظلم کرده باشد بر وی اگر داده باشد که وی
برکسی دیگر ظلم کند و پس از آن دیگری بر دیگری و همچنین تا روزگار
دراز [illegible] بماند و مظلمه آن بر وی آید برای این گفته اند یکی از
بزرگان یکدرم نبهره داده بهتر از صد درم دزدیدن برای آنکه
معصیت دزدی برسد در وقت و این نبهره کاری است که می رود
و بدبختی آن بود که وی بمیرد و معصیت نمیرد و وی را وبال باشد که
صد سال او [illegible] بماند و در گور به آن عذاب میکنند که اصل آن
از دست وی رفته باشد اکنون در زر و سیم نبهره هیچ چیز نباید داشت و
اگر چون نبهره در دست وی افتد باید که در چاه افکند تا دیگری را

در آن خریدی معاملت مظلمه بود و حرام بود و فذلک این است که باید که
هر چه [illegible] گوید بیفکند تا هیچ مسلمان نخورد که هر که [illegible]
خبر بپرسید و گفت در آن نپسندید [illegible]
چهار خبر است اول آنکه [illegible] در بازار آن گوید [illegible]
بود و [illegible] نظر [illegible] خریدار [illegible] گفت
او میگفت [illegible]
از [illegible] گوید [illegible] اگر [illegible] باشد
هیچ [illegible] نکند خوردن اگر [illegible] بود
[illegible] بود برای کالای بیش نام خدای بر وی باشد و این یک
بود دوم خبر است که وی بر بازرگانان [illegible]
دوم آنکه [illegible] سوم خبر است که کسی کالا
خویش بسوگند ترویج کند خدای تعالی روز قیامت بوی ننگرد و حکایت
کنند از یونس بن عبید که وی خز فروختی روز سفطها فرا کرده بود برای
خریداران و شاگرد وی گفت یا رب مرا از خز بهشت کرامت کن ای
سفطها فرا کنند [illegible] گفت این [illegible]

عیب از طبیعت بود و بدانکه چنین معاملت کردن دشوار بود و از مجاهدت
بزرگ بود و بدو چیز آسان شود یکی آنکه کالا را عیب نخرد و آنچه خرد
در دل کند که گوید و اگر عیبی ظاهر شود بداند که این زیان بر وی
افتاد و بر دیگری نیفکند و چون خود لعنت میکند مر آنکس را که تلبیس کرد خود را
در لعنت دیگر نیفکند و اصل آنست که بداند که درم به تلبیس زیادت
نشود بلکه برکت از مال ببرد و هرچه جمع آید از آن خوردار نباشد و هرچه از طراری
برود بیکبار پراکنده شود و دست از وی بیکبار برود و اندر حکایت آمده که مردی اندر زمان پیشین
و ظلمت بماند و چون آن مرد بازگشت آب با شیر میکرد یکروز سیلی بیامد
و گاو را ببرد آن گاو که گفت کان آب پراکنده که در شیر کرده بودیم
بیکبار جمع شد و گاو را ببرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون
خیانت بمعاملت راه یافت برکت از وی بشد و معنی برکت آن باشد
که کس باشد که مال اندک دارد و بسیار برخوردار بود و بسیار کس را از آن
راحت بود و در وی خیر بسیار باشد و کس باشد که مال بسیار دارد و آن
سبب هلاک وی بود در دنیا و آخرت و هیچ خیر از آن نبود
پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی و برکت در امانت بود و ملک بسیار

و چون بستاند زیادت نستاند و اگر کاه و ... که هر چه ستاند بدین
نیم حبه است و چون بدهد زیادتی نیم حبه زیادت دهد و گفته اند
نیم حبه حجاب است میان او و دوزخ که رسید که بدست تو بفروشد
و گفته اند که اویل ... که طوبی وی را ... که خدا ... آسمان
و زمین ... نیم حبه ... و ... هر آنچه ...
دل کند و ... رسول صلی الله علیه وسلم ... ویل للمطففین
و ... آنکه ... که ... آن
... کم ... گفت ای پسر این ترازو ...
و ... گفته اند آنکه ... ترازو که ... و ... ترازو
... که ... بیاید ... انگشت ... و چون
سخت ... از این جهت هر که ... و ... که
... ای ... که گفتیم این حرام است
... معاملت ... خلق ... که گوید ... آن
... و فرق کردن میان دادن و ستدن و این بر
هر که ... هیچ ... و ... هیچ معاملت ...

سی هزار درم سود کرد بمن خویشتن گفت که با مسلمانان غدر کردم و
آفت مکر در دین من پوشیده داشتم اینجا بیکبار ده اوران سی هزار
درم برگرفت و بنزدیک بازرگان شد و گفت این مال تست که تو جوامه
وی بگفت آنکه از من ترا بحل کردم چون بخانه آمد و پسینه شب
گفت باشد که آن مرد از شرم گفته باشد و من بدو ستم کرده ام دیگر روز
باز آورد و باوی بگفت تا آنگاه که چند اشتر درم از وی بپذیرفت
باز رفت و چه آنکه هر که خرید گوید باید که راست گوید و در گفت هیچ نقصان
و اگر عیبی پدید آمده باشد کالا را بگوید و اگر آن خریده باشد ولیکن
مسامحت کرده باشد بسبب دوستی باید که دوست وی بوده باشد و خویش
وی بود و اگر در آن وقت ارزان خریده باشد ولیکن نرخ کالا گران
گشته باشد اکنون بر او باید گفت و تفصیل این درازست و آن
سبب آنست خیانت نکند بازرگان و بداند که این خیانت اصلست
که این بر البیع اگر کسی پر وی کند و اندازه وقت بیکروی نیز باید
کند باید که این را حساب خود سازد و هر که باعتقاد حرص گفتن خر
ازان خرد که آن بدانکه وی ارزان خریده باشد و استقصا تمام کرده
خرید بده گویم

یکی از بزرگان بود دست او در کار بود و جامه داشت بها بعضی
پنج دینار بود و بعضی ده دینار شاگردی از آن وی در دکان نشسته
بود یکی جامه پنج دینار بفروخت باعرابی از آن جنس جامه که ده دینار
بود خواجه از شاگرد بپرسید گفت آنکه همین جامه بود ده دینار نیکو هست
بود خواجه چون از شاگرد این بشنید آن بها جامه از شاگرد بستد
و دست خویش گرفت و در طلب اعرابی رفت در محله بازار و بیرا طلب کرد
و او را بیافت و گفت آن جامه که تو خریدی ده و پنج دینار بیرزد
وی گفت من رضا داده ام خواجه گفت هر که من بر خویشتن نپسندم
بر هیچ مسلمان نپسندم یا بیع فسخ کن یا پنج دینار از من بستان ویا
بیا تا جامه بهتر از این بدهم او از وی پنج دینار باز ستد پس از کسی پرسید که
این مرد کیست گفتند که این مردیست که او را یونس بن عبید گویند گفت
سبحان الله این آن مردست که هرگاه که در بادیه باران نیاید ما باستسقا
شویم و نام او را بحضرت خداوند سبحانه وتعالی شفیع می آریم در حال باران
می آید و سنت عادت رفته است که روز ... گفته و معاملت بر این
و نقل ... امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و دنیا

یکی آنکه کم کردن و دیگری شکسته و نقدی که جز بود در ستدن و دیگر
مهلت دادن خود و رسول علیه السلام فرمود رحمت خدای تعالی بر کسی باد
که داد و ستد آسان کند و فرمود که خدای تعالی کار او [illegible] آسان و دیگر
و هیچ چیز فاضل تر بیش از مهلت دادن درویش نیست و اگر نداند که خود
مهلت دادن واجب بود اما اگر کسی دارد و لیکن [illegible]
بر زیان فروشد یا چیزی که بدان حاجت است بفروشد نیز [illegible]
او را مهلت دادن از احسان بود و از صدقها بزرگتر بود و رسول
صلی الله علیه وسلم میگوید در قیامت مردی را بیارند که بر خویشتن ظلم
کرده باشد [illegible] و دیوان او هیچ حسنه [illegible]
[illegible] خویش را گفتی که هر کرا بر وی [illegible]
مهلت دهید [illegible] مسامحت کنید خدای تعالی فرو [illegible]
[illegible] که با تو مسامحت کنیم [illegible]
[illegible] بیامرزد [illegible]
[illegible]
[illegible]

حاصل گشته است [illegible] ایمن [illegible] آسمان
و آنکه [illegible] با هرکه معاملت کند که اگر [illegible]
اند و رسول گفت صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] واجب نیست [illegible]
[illegible] احسانست [illegible]
چیز که [illegible] اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این قوم را از جمله [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل دین [illegible]
[illegible] مردان دین و معاملت [illegible]
هرکه [illegible]
[illegible] بیرون [illegible]
[illegible] معاملت دنیا [illegible] هرکه [illegible] تجارت آخرت [illegible]

و صلاح دین دیگر پیشه‌ها همه کار دینی می‌کنند که در آن همه حاجت است و نیت
آن دیگران [illegible] کار دینی باشند و در منفعت بود و هیچ کار [illegible]
منفعت نبود که همه عالم در جهان [illegible] باید کرد [illegible]
و [illegible] نیت کند که من [illegible] مشغول گردم [illegible]
از زنان [illegible] و دیگر شغل می‌کنند که جمله پیشه‌ها [illegible]
[illegible] نیت کند که یکی [illegible] قیام می‌کنند [illegible]
این نیت آن بود که کاری مشغول باشد که خلق بدان حاجتمند باشند که
اگر این نبود کار مردمان مختل باشد نه چون زرگری و نقاشی و گچ‌بری
که همه آرایش دنیاست و بدین حاجت نیست و ناکردن این بهتر است
اگرچه مباح است اما جامه دیبا و [illegible] ساختن زرگری برای مردان
آنچه حرام است و از پیشه‌هایی که سلف کراهیت داشته‌اند [illegible] طعام است
و [illegible] گفتن [illegible] که از دقایق ربا [illegible]
[illegible] و [illegible] کرده‌اند [illegible] کردن او
[illegible] که [illegible]
[illegible] پاک کردن [illegible] نیز [illegible] خسیس [illegible] باقی

که [illegible] یاد [illegible] و شبانگاه فرا رسد حق تعالی ایشان را [illegible]
[illegible] که [illegible] خدای [illegible] حقیقی [illegible]
[illegible] که [illegible] چون با ایشان [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible] و [illegible] کار [illegible]
[illegible] تفسیر [illegible] خصلت [illegible]
[illegible] که [illegible] بود [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] غافل [illegible] توانند [illegible]
[illegible] که [illegible] وقت [illegible] همه جهان [illegible]
زنده [illegible] اگر در میان غافلان بود ثواب آن بیشتر بود و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت ذاکر در میان غافلان همچون درخت سبز بود در میان
خشک و همچون زنده باشد میان مردگان و همچون مبارز بود در میان
گریختگان و گفت هر که در بازار در آید و گوید لا اله الا الله وحده لا شریک له

[illegible]

اگر کفایت بود و حاصل نبود باز گردد و باز طلب بود و کفایت فرا خرج بیت
که آخر وی را نیز نیست که صاحب عیال این خبر نیست و نزد او تفحص نیست
و چه درین معنی بسیار ابو حنیفه بود رحمه الله علیه معتقد فراخی چون
بود کرده سقط ابراهیم ... بیگانه باز خنی بود ابراهیم ادهم
ابراهیم بن ادهم را روزی دیدند گفتند کجا میروی گفت امروز بجنگ
می روم گفت با که ... تو بیچیزی ... ترا بیچیز ...
در کنند زی تا آنچه او میخواهد ندهم و اگر گرسنگی مکروهی ...
بگل هر ذوق گفت در مملکت ما هیچ چیز نیست مرا ... بمقال ...
گفت در رضا معاملت که داری و بکار مشغولی و در معاملت کردی
چنین بود دیده که در حقه و در ... و در باره کرده بود
گرفتار بود گر برخوردن جان قوت روزی است آدمی را ...
آنکه از شهوت دور باشد و اگر که حرام کرده فاسق و عاصی بود
و هر چه بران اینکه نه باشد از زوال خویش ... از متقیان که
وی از اهل بیت ... عزیز بود که هر چه در وی خویش از ان کرده
با هر ... و با خاقان ... بیشتر معاملت کند و هیچ ...

[illegible]

[illegible]

خدای با تو چه کرد گفت پنجاه هزار صحیفه پیش من نهاد و گفتم خداوندا
این همه صحایف کیست گفت پنجاه هزار کس معاملت کردی
هر یکی صحیفه کیست گفت در هر صحیفه معاملت خویش دیدم در روی از اول
تا آخر و در هیچ کدام الا یکی در کردن وی بود ... که تلبیس بود
زیان کرده باشد چنان گرفتار نبود و هیچ چیز دیگر نبود ... تا از
جهل آن بیرون نیاید نیست زیر سلف و را شریعت که گفته اند
در معاملت ... این ... روزگار ... کرده اند چرا که این
یک سنت بجای آورد و تو بدبختی عظیم بود که در خبرست که رسول صلی الله
علیه و سلم گفت روزگاری آید که اگر کسی در آن روزگار ده یکی از آنچه شما
کنند که شما می کنید و را کفایت بود و گفتند چرا گفت برای آنکه شما یاوران
بر خیرات ... بسیار و شما آسان بود ... باشد و بی یاور بود خیرات
غریب باشد در میان غافلان و این بدان گفت تا اگر کسی
این بشنود و نومید نشود و نگوید که اینهمه بجای که تواند آورد که نقصد
که درین روزگار و را زیادت نیست بلکه هر که ایمان دارد
از آخرت از دنیا بهتر دوست دارد همه از آورد که ازین ... جز دو

[illegible]

گفتم سخن لطف با ایشان باب اول در بیان فضیلت طلب حلال بجهت
خدای تعالی از نور و ... قرآن کریم کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا
یا رسولان من انچه خورید حلال خورید و پاکیزه و حلال خورید آنچه
کسب آن از حلال باشد ... رسول صلی الله علیه و سلم برای این گفت
طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است و گفت هر که چهل روز حلال
خورد که هیچ حرام نیامیزد خدای تعالی دل وی را پر نور کند و چشمهای
حکمت از دل وی بگشاید و دوستی دنیا از دل
ببرد و سعد وقاص از بزرگان صحابه بود گفت یا رسول الله دعا کن تا دعا
مرا اجابت آید پیغمبر گفت طعام حلال خور تا دعا مستجاب
شود و رسول گفت صلی الله علیه و سلم بسیار کسا که طعام و جامه
ایشان همه حرام است و دستها برداشته اند و دعا میکنند چنین
دعا را کی اجابت کنند و گفت که خدای تعالی را فرشته ایست در بیت المقدس
که هر شب ندا میکند که هر که حرام خورد حق تعالی فرض وی و سنت وی
نپذیرد و گفت هر که جامه خرد بده درم و یک درم از آن حرام
بود تا آن جامه بر تن وی بود خدای تعالی نماز وی نپذیرد

و تغیر کند چون کسی باشد که جامه پلید بول بشوید تا پلید تر شود و نجس
بن عباس گوید طاعت ترا از خداوند قبول نکند و ...
وی لقمه حلالست و سهل تستری که رحمة الله علیه گفت ...
ایمان ... آنگه ... و ...
و حلال خورد ... دست باز دارد ...
و ... گفته اند که چهل روز شبهه
خورد دل وی تاریک شود ... و این است که گفت ...
شبهت با خدای ... که ...
... که هر که حرام خورد اندام وی در معصیت
افتد ناچار و اگرچه وی نخواهد و هر که حلال خورد اندام وی
در طاعت بود و توفیق خیر بوی پیوسته باشد ...
و سبب این بوده است که اهل ورع در این احتیاط عظیم کرده اند
... که هیچ ... نبوده است که ...
... و ...
... و چون ... گفت که چرا

حرام است ولیکن آنکه مغصوب باشد حرام تر و آنکه از یتیمی یا درویشی ستانند
حرام تر و عقد فاسد چون بسبب ربا بود حرام است آن عظیم تر اگر چه نام
حرامی بر همه افتد و هر حرام که خطر عاقبت وی بیشتر و امید عفو [illegible]
چنانکه بیمار را انگبین خورد و خطر آن بیشتر از آنکه شکر خورد و حلاوت
بیش از این باشد و اندک خورد و تفصیل آنکه حلال کدام و حرام کدام
کسی داند که علم فقه برخوانده بود و بر هر کسی واجب نبود علم فقه [illegible]
[illegible] که [illegible] از مال غنیمت است [illegible]
ورا چه حاجت بود علم غنایم و جزیه برخواندن ولیکن بر هر کسی
آن واجب است که بدان محتاج است چون دخل وی از بیع است
علم بیع بر وی واجب بود و اگر از مزدوری است علم اجاره بر وی
واجب بود و هر چه [illegible] علم آن چه [illegible] واجب بود
آن درجه دوم ورع [illegible] که [illegible] اصحاب [illegible] فتوی دهند
آن بود که هر چه گویند حرام نیست ولیکن از شبهت خالی نیست
[illegible] از آن نیز دست بدارد [illegible] شبهت [illegible]
واجب بود [illegible] حذر کردن [illegible]

همه آن شب خواب نبود [illegible] ملکت کسی دیگر [illegible]
ندانند چه قدر بود و فردا قیامت [illegible] که در [illegible]
اندک بود و در محل مسامحت بود چنانکه [illegible] باشد چون راه آن
[illegible] بر [illegible] آن نکند و دیگران [illegible] از ورع متقیان [illegible]
ورع [illegible] این بود که حسن بن علی رضی الله عنهما خرما از مال صدقه در دهان
گرفت و کودک بود رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] گفت کخ کخ القها
از دهان [illegible] از غنیمت آورده بود [illegible] عمر بن عبد العزیز
بینی را فرا گرفت [illegible] منفعت وی بوی باشد و این حق همه مسلمانان [illegible]
[illegible] بر سر [illegible] چون [illegible] چراغ [illegible]
[illegible] چراغ [illegible] گفت اکنون [illegible] روغن حق [illegible]
و عمر رضی الله عنه مشک غنیمت [illegible] بود [illegible]
[illegible] میوه [illegible] آمد [illegible] بوی مشک [illegible] گفت
این [illegible] گفت [illegible] بوی [illegible]
[illegible]
[illegible]

گروهی در گفتن مباح حد ورع را بشناسد تا طلب حلال بسیار [illegible]
[illegible] تا ذکر [illegible] سر همه شغلها این بود
که عفت از خدای تعالی بدل [illegible] کرده و برای این بود که سفیان
بر سرای [illegible] بگذشت [illegible] گذشت [illegible]
و [illegible] کرد و گفت اگر شما این نظر نکنید ایشان اسراف نکنند
و در مظلمت آن اسراف [illegible] احمد حنبل را پرسیدند [illegible] مسجد را
گچ کردن گفت همین روا باشد تا خاک بر نخیزد و اما گچ کردن دیوار
کاره هستم که آن آرایش بود و چنین گفته اند از بزرگان سلف
که جامه تنگ و باریک پوشیده [illegible] جمله [illegible]
است که از حلال [illegible] آنکه [illegible] درجه چهارم
ورع صدیقان است که حذر کنند از چیزی که حلال بود [illegible]
ولیکن [illegible] از سبب حاصل شدن وی معصیتی رفته باشد مثال آنکه
بشر حافی آب نخوردی از جویی که آن جوی را سلطان کنده بود [illegible]
و همچنین گروهی [illegible] آب نخوردندی از حوضها که سلطان
کنده باشد و همچنین گروهی بوده اند که انگور نخوردندی از بستانی که

هیچ فاسق طعام نخورد و این نه چنان است که این نظام مخصوص است
کرد [illegible] حرام خورد و قوت [illegible] از حرام است [illegible]
قوت [illegible] و [illegible] رسیدن طعام [illegible] از حرام
بود [illegible] سقطی [illegible] روزی [illegible] رسیدم
گفتم از این بخورم که اگر هر که حلالی خواهم خورد این خواهد بود
[illegible] که قوت [illegible] از این جای [illegible] این قوت از کجا آورد
گفت چون [illegible] استغفار کردم [illegible] درجه صدیقان [illegible]
اندیشه [illegible] چنین کار [illegible] کردندی [illegible] بسیار کردندی
[illegible] دست [illegible] جامه شستن [illegible]
[illegible] طلب کردن [illegible]
[illegible] طهارت کردندی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] درجه پنجم ورع موقنان
[illegible] حق [illegible] خوردن و خفتن

و بنگاه و ولایات فراخ باز گشتند و حدیثها نیکو شکستند [illegible]
مرا از این آفت نگاه دارد و اصل علم است درجه سوم آنکه
از حرام و از شبهت پرهیز کند آنکه گروهی گمان برده‌اند که
دنیا همه حرام است و یا بیشتر حرام است و [illegible] القوم [illegible]
و ورع بر ایشان غالب بوده است گفته‌اند که هیچ چیز نخوریم مگر [illegible]
که در دشت باشد و گوشت ماهی و صید و مثل این و گروهی که بطالت
و شهوت بر ایشان غالب بوده است گفتند فرق نباید کرد [illegible]
و گروهی که باعتدال نزدیکتر بوده‌اند ایشان گفتند که [illegible]
ولیکن بمقدار ضرورت و این هر که مذهب خطاست قطعاً بلکه درست
آنست که همیشه حلال روشن است و حرام روشن است و در میان شبهتی
می‌باشد چنانکه در خبر است که اگر کسی می‌پندارد که از مال دنیا بیشتر حرام
غلطست که ممکن که حرام بسیار است ولیکن بیشتر نیست و فرق است
میان بسیار و بیشتر چنانکه بیمار امسال در لشکری بسیار اند ولیکن
بیشتر ایشان نه‌اند و ظالمان بسیار اند ولیکن مظلومان بیشترند
و وجه این غلط در کتاب احیا بشرح و برهان گفته‌ایم و اصل آنست که

قسم دوم آنکه [illegible] اصلاح [illegible] از مال وی خوردن روا بود و [illegible]
کردن از ورع بود [illegible] اگر کسی توقف کند [illegible]
[illegible] بود و گمان بد بردن با اهل صلاح [illegible]
باشد قسم سوم آنکه [illegible] چون ترکان و عوان سلطان [illegible]
که حد مال وی بیشتر حرام است از مال وی حذر واجب بود و اگر آنکه
[illegible] حلالست که [illegible] از حلال وی علامتی ظاهر [illegible]
[illegible] قسم چهارم آنکه [illegible] بیشتر
حلالست ولیکن از حرام خالی نیست قطعاً [illegible]
ولیکن [illegible] سلطان [illegible] بازرگان بود که معاملت
با سلطان کند [illegible] حلال بود [illegible] که حلال است
ولیکن حذر [illegible] باشد [illegible] عبدالله مبارک [illegible] از بصره [illegible]
[illegible] گفت [illegible] معاملت [illegible] که ایشان با سلطان
[illegible] جواب داد که اگر با سلطان معاملت ندارند [illegible]
[illegible] دیگران [illegible] روا باشد [illegible]
کردن قسم پنجم آنکه [illegible] ظلم [illegible] از مال وی [illegible]

چنانکه کسی از سوال دنیا بخواهد بخیله سوال حرام بود و کدیه بی حاجت فاحشت
و در خانهٔ سلطان حرام خوار باید که تفحص کند و صدقه از وی نخورد و اگر تفحص کند
نخورد اما اگر کسی بخورد نشود و اگر کسی بگوید [illegible] محقق شد که وی بشنود حرام بود
اما آنچه تحقیق نگردد نیست و گمان بدست و این همه خواهد [illegible] فاحش
این مباح نیست و گرد رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] و هدیه
نپرسیدی الا جایی که شبهتی ظاهر بودی در ابتدا که در [illegible]
آورده شیری بپرسیدی که این چیست گفتند صدقه [illegible] جایی شک بود و از آن
هیچکس نخورده شدی و چه آنکه اگر در بازاری [illegible] سلطان طرح کنند و گوید
فاروقی [illegible] اگر [illegible] حرام است باید که نخورد تا آنگاه که
سوال کند و بپرسد که از کجاست و اگر [illegible] حرام نباشد [illegible]
ولیکن سوال از ورع [illegible] والله اعلم بالصواب [illegible]
[illegible] و تمیز آنکه حلال باشد [illegible] آنکه [illegible] دست
سلطان [illegible] ستده باشد [illegible]
[illegible] حرام است حلال در دست ایشان [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible] که از اهل [illegible]

غیر علما را با سلاطین و عمال سه حالت یکی آنکه به نزدیک ایشان نشوند
و در خانهٔ ایشان نزدیک [illegible] شوند و سلامت دین در این باشد حالت دوم
آنکه نزدیک سلاطین شوند و بر ایشان سلام گویند و این در شریعت حرام
و خطیر [illegible] بود که رسول صلی الله علیه وسلم صفت کرده و گفت امراء
ظالم را [illegible] گفت هر که از ایشان دوری جوید برست و هر که با ایشان بهم
در دنیا افتاد و دوری [illegible] است و گفت [illegible] سلطان ظالم [illegible]
هر که در دروغ و ظلم ایشان رضا کند و راضی باشد از من نیست و او را
بحوض من در قیامت راه نیست و گفت دشمن ترین علما نزدیک
خدای تعالی آن علمایی اند که به نزدیک امرا شوند و گفت بهترین امرا آنند
که به نزدیک علما شوند و گفت علما امانت داران پیغمبران اند تا با سلطان
مخالطت نکنند چون کردند خیانت کردند در امانت از ایشان حذر
کنید و دور باشید [illegible] و گفت هر [illegible] که در [illegible]
سلطان [illegible] دنیا از ایشان هیچ بوی نرسد [illegible] از آن
دین [illegible] و گفت در دوزخ وادیست که هیچکس [illegible] نباشد در آنجا مگر
عالمانی که زیارت سلطانان شوند [illegible] الصامت [illegible] گوید دوست

[illegible]

و پشت کوژ کردن و سر فرو داشتن از خدمت [illegible] سلطان عادل را

به ظالم نباید که به سبب [illegible] متحقق تواضع بود و بعضی از سلف مبالغت

کرده اند به سبب ظلم جواب سلام ظالمان نداده اند استخفاف کرده اند به سبب

ظلم اما معصیت [illegible] بود که [illegible] کند و گوید مثلا [illegible]

[illegible] این روا نباشد که رسول صلی الله علیه وسلم

میگوید هر که دعا کند [illegible] بطول بقا [illegible] دوست داشته باشد که

همیشه در زمین [illegible] که خدای را معصیت میکند پس [illegible] دعا روا نباشد

مگر آنکه گوید [illegible] و طول الله عمرک فی طاعته

و چون از دعا فارغ شد طالب آن بود که [illegible] خدمت فرا نماید

و گوید که همیشه مشتاق بودم که به خدمت رسم اگر اشتیاق در دل نبود دروغ

گفته باشد و نفاق کرده بود [illegible]

ظالمان مشتاق بود [illegible] باشد بلکه هر که خدای را [illegible]

[illegible] کاره باشد که ترا [illegible] کند و چون از این

فارغ شد ثنا [illegible] آغاز کند [illegible] عدل و انصاف و کرم و آنچه در وی نباشد

و این از دروغ و نفاق خالی نباشد این نشاید چون از این نوع [illegible]

آن باشد که دل ظالم شاد کرده باشد

دیگر هرگاه که مظلوم [illegible] خویش [illegible] مسلمانی [illegible]

[illegible] بود [illegible] نصیحت [illegible]

[illegible] نصیحت [illegible] که [illegible] باشد با [illegible]

[illegible] گفتن [illegible]

[illegible] اگر [illegible] دیگری [illegible]

[illegible] این نشان آنست که [illegible]

[illegible] حالت دیگر آنست که [illegible]

[illegible] این آنست که چون [illegible]

[illegible] اکرام [illegible]

اکرام [illegible] ظلم [illegible] اگر [illegible] حقارت [illegible]

[illegible] که [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] و چون [illegible] نصیحت [illegible] واجب [illegible]

[illegible] که [illegible] ظلم [illegible]

[illegible] الذکر

[illegible]

نمی گوید انصاف کار و زشت و بزه کار کرد و این نیز خواسم الحق
باز دو حال سخن عطا با عطا بن حنیف بود است و چون
بزرگ پشیمان شد خدای جهان بود ... کرد و ... بزرگی هشام
بن عبدالملک که خلیفه بود و چون هشام به مدینه رسید گفت کسی را از صحابه
رسول صلی الله علیه و سلم بر بزرگی من آرید گفتند که همه برفته اند گفت
از تابعیان طلب کنید طاوس را بیاوردند ... طاوس یمانی ...
... چون در شد نعلین بیرون کرد و گفت السلام علیک یا هشام
پس هشام در خشم شد عظیم و قصد آن کرد که او را بکشد گفتند
که این حرم رسول صلی الله علیه و سلم و این مرد از بزرگان علمای
دین نتوان کرد پس گفت ای طاوس این چه گستاخی کردی گفت چه کردم
خشم او زیاده شد گفت چهار ترک ادب کردی یکی آنکه نعلین بر کنار
بساط ما بیرون کردی ... و بزرگ ... نبود ... کنیت
ایشان ... نعلین ... بی دستوری بنشستی تا اکنون ...
خلفا ... مرا بنام خواندی و امیرالمؤمنین نگفتی و
کنیت نخواندی ... و ... در پیش ...

[illegible]

و برای حاجت برفت و سلیمان بن عبدالملک خلیفه بود چون به حج رسید
بود او را طلب کرد و بخواند که از بزرگان علما بود و او را دید پرسید گفت
ای ابا حازم چیست که ما مرگ را دوست نداریم گفت از آنکه دنیا را آبادان کرده اید
و آخرت را خراب کرده اید هر کرا از آبادانی بسرای خراب فرستند در رنج باشد
و کاره باشند رفتن را گفت حال خلق چون خواهد بود چون پیش حق تعالی
شوند گفت اما نیکوکار چون کسی باشد که از سفر باز آید به نزدیک عزیزان
خویش رسد و اما بدکار چون بنده گریخته بود که بنزد خداوند بازگشت
گفت کاشکی دانستمی که حال من چگونه خواهد بود چون پیش حق تعالی شوم گفت
خویشتن را بر قرآن عرضه کن تا بدانی چنانکه خدای تعالی میگوید در قرآن مجید
... ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم گفت رحمت خدا
کجا بود گفت قریب من المحسنین ... نزدیک ... این سخن ...
گذشته چنین بود ... سخن با ایشان ...
و در طلب آن باشند آنچه بگوید که ایشان را خوش آید ...
چه بینند آنچه ایشان حاصل بود و اگر پندی دهند مقصود ایشان
... ایشان آن بود که از آن پند ... ایشان را خوش آید

[illegible]

[illegible marginal text]

دوم آنکه این عالم در محل آن نباشد که دیگران [illegible]
گشت و از تقوی وی غافل شوند چنانکه وی حجت گرفته اند که فلان
عالم فلان معنی بسته و ازین غافل باشند که وی خود تقوی کرده
و [illegible] حجاج شد [illegible] طاوس
[illegible] سرد بود [illegible] تا طیلسانی آوردند و بر دوش
افکندند طاوس سخن میگفت و می جنبید تا طیلسان از دوش بیفتاد و بر او
حجاج [illegible] چون [illegible] با طاوس [illegible]
طیلسان [illegible]
گفت [illegible] کسی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] شرط سوم آنکه دوستی ظالم در دل تو پدید نیاید
بسبب آنکه مال بتو [illegible] دوستی ظالمان [illegible]
[illegible] باشد و سبب آن [illegible]
و زیادت حشمت و ولایت وی [illegible] برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم
بار خدایا هیچ فاجر را دست [illegible] که در حق من نیکوئی کند که آنگاه دل من
بوی میل کند و [illegible] گفت که دل [illegible] میل کند

[illegible marginal text]

[illegible marginal text]

[illegible] در حقوق صحبت و شرایط آن باب ۴ در حقوق مسلمانان و رحم
و خویشان و [illegible] در حقوق دوستی و برادری که برای
حق تعالی بود بدانکه کسی دوستی و برادری گرفتن برای خدای تعالی از
[illegible] مقامات بزرگست و درین رسول گفت
صلی الله علیه وسلم هر که خدای تعالی بوی خیر خواسته باشد وی را دوستی
روزی کند [illegible] گفت هیچ
[illegible] و گفت هر که
[illegible] خدای تعالی [illegible] برادر [illegible] در بهشت درجه
[illegible] گفت
[illegible] برای خدای تعالی را گفت [illegible]
علیه وسلم [illegible] روز قیامت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خلق [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] گفتند یا رسول الله این قوم کیانند گفت [illegible]

[illegible marginal text]

از دنیا آنگاه و نباشد و گفت هیچ کس [illegible] شده برای خدای تعالی
الا که فرشته منادی میکند از پس وی که فرخنده و مبارک باد بهشت
خدای تعالی را گفت مردی بزیارت میشد از دوستی خدای تعالی [illegible]
برادر دینی فرستاد و این فرشته را پرسید کجا میروی گفت بزیارت
گفت زیارت که گفت بزیارت فلان برادر گفت چه حاجت داری بوی
گفت نه گفت حق خویشی داری گفت نه گفت چیزی بتو نیکوی کرده است
گفت نه پس چرا میروی گفت برای خدای تعالی او را دوست میدارم پس آن فرشته
گفت خدای تعالی مرا پیش تو فرستاد تا بشارت دهم که خدای تعالی ترا دوست
میدارد بسبب دوستی تو وی را و بهشت واجب کرد بر خود و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت استوارترین دست آویز در ایمان دوستی و دشمنی است برای خدای
عز و جل و حق تعالی وحی فرستاد به بعضی انبیا که این زهد که پیش گرفته
بدان راحت خویش تعجیل کردی که از دنیا و رنج وی برستی و این که
بعبادت من مشغول شدی بدان عز خویش حاصل کردی لیکن بنگر که
هرگز برای من دوستان مرا دوست داشتی و با دشمنان من
دشمنی کردی و خدای تعالی بعیسی پیغامبر صلوات الله علیه وحی فرستاد

[illegible] دیده شوی برتند از یاقوت سرخ چراغ [illegible] و هزار
گوهر [illegible] اهل بهشت فرو می گیرد نور ایشان بر اهل بهشت
چنانکه نور آفتاب بر دنیا اهل بهشت گویند که ایشان کیستند گفته شود
[illegible]
پرسیده و هر [illegible] ایشان [illegible] دوستان
خداوند تبارک و تعالی [illegible] مرگ میگفت بار خدایا
[illegible] که معصیت میکردم با اهل طاعت [illegible] دوستی [illegible]
کفارت آن گردان [illegible] دوستان خدای چون [illegible]
[illegible] چنانکه برگ از درخت فرو ریزد [illegible] از ایشان فرو ریزد
گزاردن حقوق دوستی خدای تعالی الکریم بدانکه دوستی که باتفاق
افتد [illegible] بدبیرستان یا در سفر یا [illegible] صحبت بوده باشد
و جز آن سبب [illegible] باشد از جمله نبود و دیگر هر کرا برای آن
دوست داری که بصورت نیکو بود یا در سخن گفتن شیرین بود و [illegible]
[illegible] و از این جمله نبود و دیگر آنکه هر کرا برای آن دوست داری
که ترا از وی حاجتی باشد [illegible] از دنیا [illegible] از این نبود [illegible]

زن خویش را دوست دارد و سبب آنکه وی را از فساد نگاه می دارد و سبب
آمدن فرزند باشد که وی را دعا گوید این دوستی برای خدای تعالی
بود و هر نفقه که بر وی کند همچون صدقه باشد بلکه اگر شاگرد استاد را
بسبب آنکه خدمت وی میکند و دیگر آنکه وی را فارغ دارد تا عبادت
پردازد و اندیشه که برای عبادت از جهد دوستی خدای بود عز و جل
و برین ثواب یابد و الله اعلم درجه سوم این بزرگترست و آن آن بود
که کسی را دوست دارد بی آنکه وی را هیچ غرضی از وی حاصل آید
ولیکن بدان سبب که وی مطیع خدایست [illegible] تعلیم
و نه فایده فراغت و نه چیزی از وی حاصل آید ولیکن بدان سبب که وی مطیع
خدایست و محب خدایست عز و جل این دوستی برای خدای تعالی بود و این
عظیم تر بود که این از محبت خدای تعالی خیزد که چون دوستی او بغایت رسید
هر که بر کسی عاشق بود کوی و محلت وی را دوست دارد و دیوار سرای
وی را دوست دارد بلکه سگی که در کوی او بود او را از دیگر سگان دوست تر
دارد و این همه محب معشوق خود را [illegible] محبوب معشوق را که کسی را که فرمان بردار
معشوق او بود یا چاکر و بنده وی که هر چه او را نسبتی کرد دوستی بدان

بنده اکرون جماد و دل [illegible] آید کسی را که ایشان را دوستی وی چنان
قوی بود که [illegible] چون صدیق رضی الله عنه کسی بود که [illegible]
چون عمر رضی الله عنه و کسی بود که [illegible] خود را [illegible] هیچ [illegible]
در اصل دوستی خدای تعالی نبود اگر چه ضعیف بود و این دوستی
برای خدای تعالی کدام بود [illegible] هر که مطیع تر را دوست تر دارد
برای خدای تعالی [illegible] کافر [illegible] فاسق دشمن دارد
چه هر که کسی را دوست دارد دوست وی را دوست دارد و دشمن وی را
دشمن دارد و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد و لیکن اگر مسلمان است
و فاسق باید که برای مسلمانی وی را دوست دارد و برای فسق وی را دشمن دارد
و میان دوستی و دشمنی جمع کند چنانکه اگر کسی یک فرزند وی را خلعت دهد
و یک فرزند را جفا کند و بزند از وجهی وی را دوست دارد و از وجهی
دشمن و این محال نبود چه اگر کسی سه فرزند دارد یکی زیرک و فرمان بردار
و یکی ابله و نافرمان و یکی ابله و فرمان بردار آن یکی را دوست دارد
و یکی را دشمن و این سوم را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن دارد
این بر حسب [illegible] یکی را اکرام [illegible] وی را [illegible]

خود را

[illegible]

و این نیز بر هیئت و اندیشه کرده کسی که نظر ... از توحید بود همه را از حضرت
قدیر ... بچشم ... نکرد و این نیز بزرگ ... تعالی
فرو شدن او حق ... است که کسی باشد که همه ... باشد و با طن ... توحید
که توحید ... ان توحید آن بود که اگر وی را ... شود دل وی بر ...
و وی را ... گفتند و زبان او بوی دراز کنند ... نگیرد و هم بدان
چشم شفقت در وی نگرد چون از توحید ... خلق میکرد
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم چند ان ... بشکستند و خون
در اندام مبارک او روان گشت ... میداد ... اللهم اهد قومی
فانهم لا یعلمون چون در حق خویش ... و در حق خدای ... غضب
خاموش باشد این ... نفاق و حماقت باشد ... که توحید
بر وی ... غالب نباشد ... دلیل
ضعف ایمان وی باشد چنانکه اگر کسی دوست ترا بد گوید ... خشم گیری
ولیکن آن بود که او دوستی ... فصل بدانکه ...
خدای تعالی ... خشم ...
بود ... اول ...

[illegible]

کی او را ... خوردن ... کردن مشغول بود و کسی را از وی ...
نباشد که ... نباشد ... خلاف گفتن ... و لیکن اگر
... نشد و اگر ... کردن ... جواب سلام ...
و الفت ... که رسول صلی الله علیه وسلم ...
... یکی از صحابه ... الفت کرد و گفت ... بود ...
رسول صلی الله علیه وسلم وی را نهی کرد و گفت وی را چون شیطان رجیم
برمگردان ... نیز ... شیطان مباشید ... باب دوم در حقوق صحبت
بدانکه هر کسی صحبت و دوستی را نشاید بلکه باید که صحبت با کسی
کند که در وی پنج خصلت باشد خصلت اول آنکه عاقل بود که در صحبت
احمق هیچ فایده نبود و آخر وحشت کشد که احمق ... که خواهد که ترا
نیکوئی کند باشد که ... زیان تو ... بود که از احمق
... خطیب ... احمق بود ... حقیقت
... خصلت دوم آنکه خلق نیکو بود
... سلامت نبود ... خوی بد ... حق تو
... خصلت سوم آنکه ...

[illegible]

جدا این خصال گرد جمع شود ولیکن باید که غرض صحبت یکی از دو غرض
از دین یا حق لیکن طلب کنی داند مقصود دنیاست سخاوت و کرم
طلب کنی داند مقصود دین است علم و پرهیزکاری طلب کنی و هر یکی را
شرطی دیگر است و بدانکه خلق از جنس اند بعضی چون غذااند که از ایشان
گزیر نیست و بعضی چون دارو اند که در بعضی از احوال بدیشان حاجت
افتد و بعضی چون علت اند که هیچ وقت بدیشان حاجت نبود
ولیکن مردم مبتلا شود بدان ولا بد مدارا باید کرد تا برهد و در جمله صحبت یکی
باید کرد که وی را از تو فایده باشد و یا تو را از وی و السلام فصل
پیدا کردن حقوق صحبت و دوستی بدانکه عقد برادری و صحبت چون
بسته شود همچون عقد نکاح است که وی را حقوقی است در رسول صلی الله
علیه و سلم مثل دو برادر چون مثل دو دست اند که هر یکی دیگری را
می شوید و این حقوق در جنس است حق اول در مال است و در جمله
نشست که حق و در انفاق کنی و ایثار کنی چنانکه در حق انصار آمد که گفت
و یؤثرون علی انفسهم و درجه دوم آنکه وی را همچون خویشتن دارد و مال
میان خویش و وی مشترک داند و درجه بالاترین آنکه وی را چون

دو لیرا ازرمت عاشق گفت چنین در جهرز صحبت گفت این مرد کاین کار
تو نیست این گو که یکی از صحابه به بهشت بریان فرستاد و گفت آن فلان
برادر مسلمان که وی حاجتمندتر است بروی فرستاد انگشتی برادری دیگر
فرستاد همچنین هفت دست گشت تا آنکه که باول باز رسید و میان
مسروق و خیثمه برادری بود و هر یکی وامی داشتند این وام آن یکی را
پنهان از وی بگزارد و آن یکی وام این بگزارد چنانکه این ندانست و علی میگوید
رضی الله عنه بیست درم در حق برادر دینی خرج کنم دوست دارم از آنکه
صد درم به درویشان دهم رسول صلی الله علیه و سلم در بیشه شد و مسواک
بیرون کرد یکی کژ و یکی راست و یکی از صحابه با وی بود آن مسواک راست بوی داد
و کژ از جهت خود نگاه داشت این صحابی گفت یا رسول الله این نیکوتر است
تو دادی گفت هیچکس با کسی صحبت نکند که وی را سوال کنند و به سبب
از حق صحبت که نگاه داشتی و یا ضایع کردانیدی اشارت کرد بدانکه حق صحبت
نیا هست و گفت هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند که دوست تر نزدیک
خدای تعالی آن بود که رفیق تر بود حق دوم یاری دادن آن بود در
حاجتها پیش از آنکه در خواهد و بگوید و فیام کردن بحاجتها بدل خوش

[illegible]

ودر وی مزاح مکن و در وعده که دهی خلاف مکن و بزرگان چنین
گفته اند که چون فرا برادر خویش گویی که برخیز و گوید کجا وی صحبت را نشاید
و دوستی را نشاید بلکه باید که برخیزد و نه پرسد و ابو سلیمان دارانی میگوید
دوستی داشتم هرچه خواستمی بدادی یکبار گفتم بچیزی حاجتست گفت چند
حلاوت دوستی وی از دل من بیرون شد و بدانکه قوام صحبت بر الفت است
و هرچه بر الفت نه توان کرد حق چهارم آنکه بزبان دوستی و شفقت اظهار
کند رسول صلی الله علیه وسلم میگوید اذا احب احدکم اخاه فلیخبره گفت چون کسی را
دوست دارد باید که وی را خبر دهد برای آن گفت تا دوستی زیادت گردد که چون
بداند که وی را دوست دارد دوستی مضاعف شود پس باید که از حال
وی بزبان وی پرسد و درست باشد و اندوه خواهد که با وی شرکت
داند و شادی وی چون اندوه وشادی خود داند و چون وی را
آواز دهد بنام نیکوتر باید که خواند و اگر وی را لقبی باشد که دوست
دارد بدان خواند عمر رضی الله عنه گفت دوستی برادر به سه چیز
صافی شود یکی آنکه وی را بنام نیکوتر خوانی و سلام ابتدا کنی و در مجلس جای
فراخ کنی و از حق چهارم آن بود که ثنای وی در غیبت وی

[illegible]

بسیار دهی که هرگز دوست نیابی و اگر کسی دوستی جوید که با وی هیچ رنج از وی
نرسانید نبود و چون مردی بکوشد [illegible]
خیزد و اگر در حق تو تقصیری کند گله مکن و وی را معذور دار و از تقصیر
که در طاعت خدای عز و جل میکند باز اندیشی تا زان عجب بدارد که وی
در حق وی تقصیر کند و بدانکه اگر کسی طلب کند که از وی هیچ تقصیر نبود
هیچ حبیب نبود و هرگز نیابد و انگاه از صحبت خلق بیفتد و در خبرست
که مومن عذر جوید و منافق عیب جوید باید که نیکویی و تقصیر
بپوشد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید [illegible] پناه خواهید از یار
که چون خیری بیند انکار کند و چون شری بیند بگوید و باید که هر
تقصیر که عذر آن نهاد عذر بنهد و بر وجه نیکوتر حمل کند و گمان
بد نبرد که گمان بد حرام است رسول گفت صلی الله علیه وسلم خدای عز وجل
از مومن چهار چیز حرام کرده مال و خون و عرض و آنکه گمان بد برد
و عیسی صلوات الله علیه میگوید چه گویید اگر کسی که برادر خویش را خفته بیند
و جامه از عورت وی برگیرد تا برهنه شود گفتند یا رسول الله که روا
دارد چنین کند گفت شما که عیب برادر خویش بینید از آن افشا کنید

[illegible]

و بحقیقت که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که مومن آینه مومن بود
یعنی که عیب و نقصان خویش از وی بداند و چون برادر بحقیقت عیب تو
در خود [illegible] بگفت باید که منت دارد و خشم نگیری که این همچنان بود که
کسی ترا خبر دهد که در زیر جامه تو ماریست یا کژدمی ازین خشم نگیری بلکه
منت داری و همه صفتهای مذموم [illegible] مار و کژدم است لیکن زخم آن
در گور پدید آید و زخم آن بر روح بود و آن صعبتر از کژدم [illegible] که
زخم [illegible] بر تن بود و عمر رضی الله عنه گفتی رحمت خدا بر آن باد که عیب
[illegible] من آرد و چون سلمان به نزدیک وی آمد گفت یا سلمان [illegible]
تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال من [illegible] که ترا کراهیت بود یا
گفتی مرا عفو کن ازین [illegible] گفت لابد است چون الحاح کرد گفت شنیدم که
بر خوان تو دو نان خورش بود بیکبار و دو پیراهن داری یکی بشب و
یکی بروز گفت این هر دو [illegible] دیگر هیچ چیز شنیدی گفت نه [illegible]
[illegible] ترا [illegible] برای دین [illegible]
[illegible] غفلت [illegible]
[illegible]

هرچه گویم طاعت دارم [illegible] گفتم [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
هر چند گفتم [illegible] گفت [illegible] فرمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بزرگان گفته اند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رضی الله عنه [illegible]
برای خدای [illegible] برای خدای [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible]

بود و حشم [illegible] نزدیکی چرا با [illegible] افتاد و عاشق شد و [illegible]
چون چند روز برآمد آن دیگری بطلب [illegible] آمد و حال وی بشنید
در نزد [illegible] شد چون چند روز برآمد و برادر جدا از خشم گفت
که من خود ترا از پیش [illegible] گفتا ای برادر روا مشغول [illegible]
مرا چرا گذر بر تو این شفقت دوستی بود [illegible] که دوست [illegible]
وی افکند [illegible] بوسه میداد و چون [illegible] گفت وی [illegible]
[illegible] که از خشم وی [illegible] برخاست و توبه کرد [illegible]
پس طریقت بود [illegible] رضی الله عنه [illegible] این طریق
لطیفه ترست و فقیه [illegible] که این لطف راهی بود [illegible]
روز [illegible] برادران درین حالت بود [illegible]
فقه است که دوستی چون [illegible] همچون [illegible] قطع
سبب معصیت برای این گفت [illegible]
گفت [illegible] شوند [illegible]
[illegible] گفت [illegible] برادر [illegible]
معصیت کرد چرا [illegible] گفت معصیت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] دوست [illegible]
[illegible] گفته اند که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم گفت [illegible] چون [illegible]
[illegible] عالی [illegible] دوستان [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] حدیث [illegible]
[illegible] دوستی [illegible]
[illegible] دوستان وی [illegible] باشد
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] کرام [illegible]
[illegible] گفت صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] دوست وی [illegible]
[illegible] دوستی [illegible]
[illegible] دوستی [illegible]
[illegible] دوستان [illegible]

[illegible]

از تکلف **حق سوم** آنکه خود را از جمله دوستان کم شناسد و از ایشان
هیچ چیز چشم ندارد و هیچ مراعات نخواهد و جمله حقها قیام کند گفت
هرچه جنید گفت برادران در این روزگار عزیز شده اند و نایافت چنانچه
بگفت جنید گفت اگر کسی خواهی که موافقت رنج تو کشد این عزیز است
و اگر کسی خواهی که رنج وی تو کشی اینچنین بسیار باشند
و بزرگان چنین گفته اند که خویشتن را فوق دوستان دارد بزرگی
داشتن بر ایشان خیره کار شود حق و [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان و [illegible] اگر دون ایشان وا خود راحت و سلامت باشد
و هم ایشان و [illegible] بن الابه و گفت که دوستان من همه از بهتر من
زیر ایشان مرا مقدم دارند بر خویشتن و الفضل [illegible] **ابو حاتم و حق**
مسلمانان و خویشان و همسایگان و بندگان بدانکه حق هر کسی بر قدر
نزدیکی بود و نزدیکی در قرابت و حقوق به مقدار آن بود و روا
نزدیکترین برادری برای خدایست و حقوق آن گفته آمده است با
که دوستی نبود ولیکن قرابت اسلام بود این حقوق است **حق اول** آنکه
هرچه بر خویشتن نپسندد بر هیچ مسلمان نپسندد و رسول صلی الله علیه وسلم

[illegible]

به مجلس کبر مکنند که خدای تعالی متکبر را دوست ندارد و رسول گفت صلی
الله علیه وسلم وحی آمده است بمن که تواضع کن و خلق را بر یکدیگر
تواضع کنید بمجلس [illegible] و از این بود که رسول صلی الله علیه وسلم با زنان
و با مسکینان [illegible] و تواضع بسیار کردی و با ایشان [illegible]
تا آنگاه که حاجت ایشان روا کردی و نباید که بمجلس بچشم حقارت نگرد
که او ولی خدای تعالی باشد و وی نداند که خدای تعالی اولیا خود را پنهان
داشته است تا کس ایشان را نداند **حق دوم** آنکه سخن نمام هیچ
مسلمان نشنود که سخن از وی باید شنید و نمام فاسق است و در خبر است که
هیچ نمامی در بهشت نشود و بباید دانست که هر که سخن کسی پیش تو گوید سخن
پیش تو کسی دیگر بگوید از وی دور باید بودن و دروغ زن
باید دانست **حق سیم** آنکه زیادت از سه روز با کسی خشم نگیرد
که رسول صلی الله علیه وسلم گفت حلال نیست از مسلمان بیش از سه
روز با کسی خشم گرفتن و بهترین ایشان آن بود که ابتدا کند به سلام
و مکافات خدای تعالی یوسف را گفت علیه السلام در حبه تو نام تو بزرگ
کردم که برادران عفو کردی و در خبر است که هر که بر برادر عفو کند

[illegible]

روزی رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود [illegible] گفت [illegible]
خدا [illegible] رسول الله از چه [illegible] ما را خبر کن گفت او مرا [illegible]
پیش [illegible] المغفرة [illegible] قیامت [illegible] خدایا [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
کو [illegible] خدا [illegible] حسنات [illegible] هیچ [illegible]
[illegible] چون هیچ حسنه ندارد گوید خدایا
حسنه ندارد [illegible] معصیت [illegible] معصیت [illegible]
[illegible] معصیت [illegible] گردن [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه [illegible] گفت
[illegible] روزی که [illegible] باشد [illegible]
روزی [illegible] خدا [illegible] اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible]

رسول صلی الله علیه وسلم را در بهشت [illegible] که [illegible]
[illegible] تمام [illegible] و دعا کنند [illegible] وقت [illegible]
که [illegible] سوال کردی [illegible] بنده [illegible] آن [illegible]
[illegible] تمام [illegible] بر روی [illegible]
و هر چه [illegible] بر [illegible] بیدی [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] خویش [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] خدا [illegible]
و [illegible] دوست دارد و گفت نیکوکاری که موجب مغفرت [illegible]
[illegible] زبان خویش [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت مرا [illegible] گفت [illegible]
[illegible] بهشت
[illegible] خویش [illegible] گفت [illegible] هیچ مسلمانی [illegible]
[illegible] هر که [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] خدا [illegible]

بیام آن سرای برشد چون فرود آمد مرد را دید و زنی دیگر و دید گفت ای شیخ
خدای بجای تو نیکوئیها کرد عز و جل چنین معصیت بر تو پوشید گفت یا امیر المؤمنین
شتاب مکن که اگر من یک معصیت کردم تو سه معصیت کردی گفت چگونه
من یک معصیت کردم چنانکه گفت اول آنکه خدای تعالی میگوید ولا
تجسسوا تو تجسس کردی و دیگر فرموده و اتوا البیوت من ابوابها و تو از
بام در آمدی و جای دیگر فرموده لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا
و خدای تعالی گفت چون در خانه کسی شوید سلام کنید و تو بی دستوری
در آمدی و دیگر آنکه سلام نکردی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت اگر عفو
کنم توبه کنی گفت اگر عفو کنی هرگز بر سر این چنین معصیتی نشوم پس از وی عفو کرد
و وی توبه کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که گوش بدان دارد
تا سخن مردمان که بی وی میگویند بشنود روز قیامت ارزیز گداخته
در گوش وی ریزند [illegible] که هر که سبب
معصیتی دیگری باشد در آن شریک شود رسول گفت صلی الله علیه و سلم
چگونه بود کسی که مادر و پدر خویش را دشنام دهد گفتند این که کند یا رسول الله
گفت کسی که مادر و پدر دیگری را دشنام دهد تا مادر و پدر وی را دشنام دهند

و حرمت وی ازو ببرند که خدای تعالی ویرا نفرت کند الا که حاجتمند بود
و هیچ مسلمانی نیست که نصرت فرو گذارد و خصمی کند که نه خدای تعالی او را فضایح
کند او را جایی که دوست دارد [illegible] چون غیبت کسی شنوی مبتلا
نشود بمجالست و ادا [illegible] دشمنی کند و [illegible] ابن عباس
میگوید رضی الله عنه در معنی این آیه [illegible] کی غیبت مسلمانان
[illegible] و عایشه میگوید رضی الله عنها مرا [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم گفت [illegible]
[illegible] میان قوم خویش چون در آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و درد و از مجالست [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم گفت [illegible]

گفت خدا تعالی هیچ طاعتی دوستر از آن ندارد که شادی بدل مسلمانی
رسانی و گفت دو خصلت است که هیچ عبادت ورای آن نیست ایمان
آوردن و راحت خلق جستن و دو خصلت است که هیچ شری ورای آن
نیست شرک آوردن و خلق را رنجانیدن و گفت هرکه را اندوه مسلمانان
نیست او از ایشان نیست و فضیل را دیدند که میگریست گفتند چرا
میگریی گفت بر اندوه آن بیچاره که بر من ظلم کرده است که فردا او را
سوال کنند که چرا ظلم کردی و بیچاره را هیچ عذر و حجت نباشد [illegible]
از حق میگوید که هر که هر روز بیست بار بگوید [illegible]
[illegible]
[illegible] سلام ابتدا کند [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم فرمود [illegible]
[illegible] پیش سلام کند [illegible] رسول صلی الله علیه وآله وسلم
و سلام کرد و گفت [illegible] سلام کن [illegible]
[illegible] سال خدمت کردم رسول را صلی الله علیه وسلم گفت یا انس طهارت
تمام کن تا در عمرت زیادت شود و [illegible] سلام کن تا حسنات تو بسیار شود

[illegible] باشد [illegible] اگر کسی بر مسلمانی [illegible]
[illegible]
رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که دوست دارد که [illegible]
باید که [illegible] باشد که جای خویش در آتش دوزخ [illegible]
آنکه کسی را عطسه آید [illegible] بن مسعود گوید رضی الله عنه که رسول
صلی الله علیه وسلم ما را بیاموخت که چون کسی را عطسه آید باید که گوید الحمد لله
رب العالمین چون این گفت کسی که بشنود گوید یرحمک الله چون بشنود
وی گوید یغفر الله لی ولکم چون عطسه آید [illegible]
بر روی [illegible] و اگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید [illegible]
بدل [illegible] ابراهیم [illegible] که اگر بزبان گوید باک نیست [illegible]
که موسی صلوات الله علیه وسلامه گفت یا رب نزدیکی تا سخن [illegible]
[illegible] گفت هر که مرا یاد کند من همنشین وی ام
گفت یا رب ما را حالها است چون جنابت و قضای حاجت که ترا [illegible]
حال [illegible] یاد کرد خویشتن اجلال کنیم گفت بهر حال که باشی مرا یاد کن
[illegible] آنکه بیمار پرسیدن [illegible] کسی را که آشنا بود [illegible]

[illegible]

و انگبین را شفا داد کاین زمان که بحث شد یعنی امری یعنی نوشتن که او را
از این هر چها فرو هشتم آمد و وحید ادب یار است که گناه کنند و حرج
کنند و امید بدان دارد که چهار نکاح است که او را باشند و چون
دارد و خود دو توکل بر خدا کند بر دارد و واجب باشد است که
بسیار رنج بیند و دعا کند عاقبت و از خویشتن فرا نماید که بچو است
سبب [illegible] و چشم از خدا نماید و دیگر [illegible] باشند [illegible]
و چون [illegible] خواهد [illegible] نه لیسید [illegible]
[illegible] و از [illegible] چون گوید گفت گوید
[illegible] که بیچاره [illegible] همچنین
باید کرد [illegible] از پس جنازه برود رسول گفت صلی الله علیه و سلم
هر که از پس جنازه برود او را قیراطی مزد است و اگر بر سر گور وی بود
تا آن ساعت بنشیند که او را دفن کنند مزد وی دو قیراط هر قیراطی
چند کوه احد باشد و تشییع آنست که خاموش باشد و سخن نگوید و جنازه
و بعبرت مشغول شود و اندر کار خویش اندیشه کند [illegible] رحمة الله علیه گفت
چون از پس جنازه رفتمی [illegible] که کرا تعزیت کنم که همه اندوهگین

[illegible]

به درویش داد گفت این کودکی را وصیت از خدای تعالی [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible]
حقوق همسایه [illegible]
رسول گفت صلی الله علیه و سلم همسایه [illegible]
[illegible]
[illegible] و رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا وصیت میکرد بحق همسایه تا پنداشتم
که همسایه را میراث خواهد بود از من و گفت هر که بخدای عز و جل و
بقیامت ایمان دارد گو همسایه خویش را گرامی دارد و گفت مومن نبود
هر که همسایه وی از شر وی ایمن نبود و گفت نخستین دو خصم که روز قیامت
باشند دو همسایه باشند و گفت هر که سگی همسایه را انداخته باشد وی را
[illegible] گفتند یا رسول الله فلان زن روز روزه میدارد و شب نماز
میکند [illegible] همسایه را می رنجاند رسول صلی الله علیه و سلم گفت جای
وی در دوزخ است و گفت چهل سرای همسایه باشند [illegible]

[illegible]

بر وی حرمت کرده باشد زیرا که از جملهٔ حقوق وی آن است که او را نام
نبرد و دیگری را [illegible] و اگر چوب بر روی او زند منع نکنی و [illegible]
و [illegible] کرده [illegible] اگر [illegible] [illegible] وی [illegible]
و [illegible] از خود [illegible] کنی و [illegible] وی [illegible]
و [illegible] وی [illegible] بسیار [illegible]
حق فرزندان [illegible] که در حق ایشان [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از غلام [illegible] اگر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] غلام [illegible]
[illegible] ادب [illegible]
[illegible] حق [illegible] اما حقوق فرزندان [illegible]
صلی الله علیه وسلم گفت که خدای عز و جل [illegible]
حق است و نام وی از نام خود [illegible]
بود [illegible] و گفت هر که خواهد که [illegible]

و فرزندان را و در حق پدر و مادر

فرمان برادر را [illegible] فرمان [illegible] برادر را فرمان برادر
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم گفت [illegible] اگر کسی [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت صلی الله علیه وسلم
[illegible] خدای عز و جل [illegible]
[illegible]
[illegible] اما حقوق
فرزندان یکی از پیغامبر صلی الله علیه وسلم پرسید که نیکویی با که کنم گفت
با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزندان که همچنانکه پدر و مادر را
حق است فرزند را نیز حق است و یکی از حقوق فرزندان آن است که ویرا ادب
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدا رحمت کند [illegible]
که فرزند خویش را [illegible] فرمان [illegible]
رسول گفت صلی الله علیه وسلم پسر را که هفت روزه باشد عقیقه
و نام نیکو بر نهید [illegible] و چون شش ساله شود ادب کنید و چون

و اشغل به … عظیم حق
ایشان دو چیز را حجت … که چون علما … که اگر طعام
باشد از شبهت و حرام محض نباشد که ما دو وجه روا باشد که بخورد
اطاعت باید … و بباید خورد و گفته … ایشان مهم‌تر از شبهت
حذر کردن و دیگر آنکه هیچ سفر نباید شدن بی مشورت ایشان که سفر
مباح است اگرچه اصل فریضه است و یکی از رسول صلی الله علیه وسلم دستوری
خواست تا بغزا رود گفتش والده داری گفت دارم گفت برو و بگیر دو پای
چنین که بهشت تو زیر قدم وی است و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست
در غزا گفتش مادر و پدر داری گفت دارم گفت نخست دستوری
ایشان بخواه اگر دستوری دهند … ایشان کن که این … توحید … تو
نزد خدا تعالی … و بدانکه حق برادر مهین بر کهین
چون حق پدر است بر فرزند … حقوق بندگان رسول گفت صلی الله
علیه وسلم … در حق بندگان … خویش
رزق کشید و طعام … از آنکه … و از آن پوست …
که خود پوشید … ایشان …

از قدرت خدای تعالی باز اندیشید … و رسول گفت صلی الله
علیه وسلم هر که زیردستان را طعام … رنج … از …
بازو نیست که وی را با خویشتن بنشاند تا با تو بخورد و اگر نکند
لقمه‌ای بگیرد و در روغن زند و بدست خویش در دهان وی نهد و …
تو بدان که این بخورد … اصل سیوم در آداب …
… آنکه علما را اختلاف است که زاویه و عزلت کردن فاضلتر
یا مخالطت کردن با خلق … سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و
داود طائی و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و یوسف اسباط و حذیفه
مرعشی و بشر حافی و بسیاری از متقیان و بزرگان آنست که زاویه
و … گرفتن فاضلتر از مخالطت و مذهب جماعتی از بزرگان
علما ظاهر آنست که مخالطت اولیتر و … عمر رضی الله عنه نصیب
خویش از عزلت نگاه دارید و ابن سیرین رحمه الله … که عزلت
عبادت است و یکی خواجه داود طائی را گفت مرا پندی ده گفت از دنیا
روزه گیر و … تا وقت مرگ و از مردمان بگریز چنانکه از شیر گریزی
و خواجه حسن بصری رضی الله عنه گفت …

گفت …

[illegible]

گرد را خواری کردن ... و کسی که وی را مخالطت کردن ...
و این ... شود و فواید و آفات عزلت بتفصیل گفته آید
فریضه عزلت بدانکه در عزلت شش فایده است فایده اول فراغت ذکر
و فکر که بزرگترین عبادات فکرت است در عجایب صنع خدای تعالی و در
ملکوت آسمان و زمین و شناختن اسرار ایزد تعالی در دنیا و آخرت
بلکه بزرگترین آنست که بکلی خود را بذکر خدای تعالی دهد و از همه چیزها
بی خبر شود و از خود نیز بی خبر باشد و جز حق تعالی را نماند و این جز بخلوت
و عزلت بدست نیاید که هر چه جز حق است همه شاغل است از حق تعالی و کسی را
که آن قوت ندارد که در میان خلق بود و با حق بود و با خلق نبود چون انبیا صلوات الله علیهم
اجمعین راه وی آن بود که رسول صلی الله علیه و سلم در ابتدا کار خویش
عزلت گرفت و بکوه حرا شد از خلق ببرید تا آنگاه که نور نبوت قوت
گرفت و بدان درجه رسید که تن با خلق بود و دل با حق و گفت
اگر کسی را دوستی گرفتمی ابوبکر را گرفتمی ولیکن دوستی حق تعالی جای نگذاشت
که دوستی دیگری را ... جای ... و ... چنین بنشستند
که ... کسی او ... بدین درجه رسید که ...

[illegible]

[illegible]

حاجی بکاء و درگاه خواجه حسن ... رفت و هرم بن حیان گوید
اویس قرنی شد او گفت بچه آمدی گفت آمدم تا انس تو بیابم
گفت هرگز ندانستم که کسی باشد که خدای را داند و بدیگری انس یابد
و فضیل گفت چون تاریکی شب درآید شاد شوم که خلوت من درآید که
تا روز خلق نبینم با خدای تعالی چون روشنایی روز پیدا آید اندوه
بر دل من پیدا آید و گویم اکنون مردمان مرا از وی مشغول کنند
و مالک بن دینار گوید هر که حدیث کردن با مخلوقات دوست تر دارد
از مناجات کردن با حق تعالی علم وی اندک است و دلش نابینا است
و عمرش ضایع است و یکی از حکما میگوید هر کرا تقاضا ... دارد که
کسی را ... باید ... آن نقصان وی است که ...
... باید خالیست از بیرون ... هر کرا انس ... وی
از جمله ... است پس ... بدان که هر که وی را قدرت است
که بردوام ذکر انس حاصل کند بحق تعالی با دوام فکر علم و
معرفت کند بجلال و جمال وی این از همه عبادات که بحق تعالی
بزرگتر که غایت همه سعادت آنست که کسی بدان جهان شود و انس

[illegible]

وحشت اینجا بانجم آورده و سری شغلی میگوید که اگر او را دیدی و دیگری
من آمده من دست بحکمت دراز آوردم تا درست شود در سیم که او جز من
منافقان ام من نیاکشته و تفصیل جای نفسه بود و کی در دیگری
وی شد گفت بحج آمده گفت برای آسایش در افق مواقف برابد
گفت بخدای که این وقت ترا کسب نیامدی الا برای آن تا تو
مرا مردی یکی به دروغ و من ترا هم بدروغ تو بیداری بر من غالب
دیگی من با تو هم از اینجا باز گردد یا من از اینجا بخبرم هرکه از چنین
سخن با حذر نواند کرد کرمی لطف کند زیان ندارد و سلف چون
یکدیگر را بدیدندی از حال دنیا نپرسیدندی از دین پرسیدندی
حاتم اصم حامد لفاف را دید گفت چگونه گفت بسلامت و عافیت گفت
سلامت پس از آن بود که از صراط بگذری و عافیت آنوقت بود که
در بهشت شوی چون عیسی را صدیق علیه السلام گفتند چگونه
گفت آنچه سود ماست در آنست آن بدست من نیست و آنچه زیان من
در آنست بدفع آن قادر نیستم و من خود در گرو کار خویشم
و کار من بدست دیگریست پس هیچ درویشی نیست درویش تر از من

گفتند چگونه در این زمان گروهی کسب کردند که اگر یاد دهی ...
منافقی بوده باشند و بزرگان گفته اند که ما ندیدیم که هرگز بدیدار
سلام کرده اند و اگر یکی دیگری حکایت کرد و هر چه در آنستی منع کرد
و اکنون مردی اند که ... شنیده ... پرسیده اند از منع
خانه پرسند و اگر بگویم با یکی گر نیست که گفته بود منع نیست و این
کفر نفاق نیست چون خلق بدین صفت شده اند هر که با ایشان مخالفت
کند اگر موافقت کند در این نفاق او در دروغ شریک باشد و اگر مخالفت
کند بر او دشمن گیرند و گران جان دانند و او را عیب جویی نهند و دل
شوند و این وی در سر ایشان شود و این ایشان در سر کار دیگری شود
و معصیت چهارم که سبب مخالفت لازم آید آنست که با هر کسی که
صحبت ... تو را میگوید ... چنانکه ترا خبر نبود و طبع تو از طبع وی بدزدد
چنانکه تو ندانی و آن باشد که تخم بسیار معصیت باشد چون
با اهل غفلت بود که هر که اهل دنیا را بیند و حرص ایشان در دنیا
مشاهده کند ... هر که اهل فسق را بسیار بیند اگرچه منکر بود
آن فسق بر چشم وی سبک شود و هر معصیت که

و عیالی دارد و هیچ جز ندارد ...

خاصه از عالمی که بر دنیا حریص بود و اگر کار وی با کفار بیابان بود
آن زهر قاتل باشد و مصیبت از اول آنکه بود که با خویشتن کرد
اگر مسلمانی اصل دنیا بی دیانتی او بسته بودی که اگر کسی طبیبی او را
در پیش دارد و پرهیز تمام میکند و در زیاده میکند که ای مسلمانان
ازین دو بدتر که بهتر است مجلس ... کند دلیری ...
حجت کرده بر آنکه ورود زهر است بسیار کس هست که بر حرام خوردن و
معصیت کردن دلیر نباشد چون بشنود که عالم میکند دلیر شود و دیگر
سبب آنکه ذلت عالم حرام بر حکایت کردن بدو سبب آنکه غیبت او
و دیگر آنکه مردمان را دلیر کرده باشد این عجب که بدو دیدن اقتدا کنند
و شیطان بنفسه آن بر خیزد و گوید تو از آخر تو محتشم تر تا پیروی کا...
و ز غلان تو چه بود و شیطا عالی آنست که چون از عالم تقصیری بیند
و دو چیز بپسندیده یکی آنکه بداند اگر عالمی تقصیری کند باشد که عذر
کفارت آن باشد که علم شفیع ست و عالمی را که علم نیست چون ظلم کند
بر چه اعتماد کند و دیگر آنکه بداند که پیش عالم که خوردن مال
حرام نشاید همچون دانستن عاصیست که خوردن نشاید و هر که

سلامت نیابد مگر آنکه میگریزد از جای بجای و از کوهی بکوهی
و فرزند ... سوراخی چون روباه که خویشتن از خلق دور ...
یا رسول الله این کی باشد گفت چون معیشت بی معصیت بدست
نتوان آورد آن وقت عزب بودن حلال بود گفتند یا رسول الله
چگونه بود و ما ... نکاح فرموده گفت آن وقت هلاک مرد بر دست ...
و فرزند بود و اگر نباشند بر دست قرابت باشد گفتند چرا یا رسول الله
گفت وی را بتنگدستی ... ملامت میکنند و چیزی ... طاقت
آن ندارد ... درمیخواهند تا وی در هلاک خویش افتد
... اگر چه ... قول نیز ازین معلوم میشود و
آن زنان که ... رسول الله صلی الله علیه و سلم
پیش از ... روایت ... و سفیان ثوری در روزگار
خویش میگفت واالله لقد حلت العزوبة بخدای که عزب بودن
حلالست فایده چهارم آنکه از شر مردمان خلاص یابد و آسوده
... که در میان خلق باشد از رنج غیبت و ...
نباشد و از ... نباشد و از آن ... نباشد که از وی

ازو دو جانب منکر بدان دنیا از سینه ایشان که لعنت نیست
و رسول صلی الله علیه وسلم بهر که فوق شماست در دنیا ازو منکر
که نعمت خدای خود در چشم شما حقیر نباید و هر که نعمت تو انگران
ببیند اگر در طلب آن افتد چون بدست نیارد و آخرت بزیان آید
و اگر نکند برهمی بدست تقصیر افتد و آن نیز دشوارست
از دیدار کرانان و احمقان و دیدار کسانی که بطبع کرده باشند
احمقش را گفتند چرا چنین نحیل شده گفت از پس که در کرانان
نگریستم جالینوس گوید چنانکه تن را تب است جان را نیز تب است
دیدار کران تب و شافعی میگوید با هیچ کران جان ننشستم الا
تا بنجا نبشت که با وی بنشستم کران تر یافتم و این فایده اگرچه دنیایی
ولیکن دین نیز بسته است که چون کسی ببیند که دیدار وی ناخوش
بود بزبان یا بدل غیبت کردن گیرد و چون تنها بود ازین
سلامت یابد اما فایده عزلت آفات دوست به آنکه از مقاصد
دینی و دنیاوی بعضی آنست که جز از دیگران حاصل نیاید و جز
بمخالطت راست نشود و در عزلت فوت آنست و آن آفات

و هر که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود و آنکه تعلم فرض بود
فرا عیش و در عملی چون ابتدا کرد و طهارت بگوید که طهارت
جامه و پوست مختصرست و مقصود ازین طهارت دیگرست
و آن ازین طهارت و آن چشم و گوش و زبان و دست و جمله اعضا
پاکی داشتن از معاصی و تفصیل این بگوید تو بر پاید و بدان
کار کند اگر کار بکند و علمی دیگر طلب کند مقصود وی جاه دنیاست
چون ازین طهارت فارغ شد بگوید که مقصود ازین طهارت دیگر
در آن این و آن طهارت دل است از دوستی دنیا و از هر چه جز
حق تعالی است و حقیقت لا اله الا الله اینست که وی را هیچ معبود نماند
جز حق تعالی و هر که در بند هوای خویشتن افرایت من اتخذ الهه هواه
هوای خویش را خدای گرفته است و از جمله لا اله الا الله محروم است
و دو چه گشتن از هوا انشا شد تا هر چه در ربع مهلکات گفته ایم
بگفته ایم بخواند و این فرض همه خلق است چون تمام کرد و خشی بکند
ازین علم فارغ شود علم حیض و طلاق و خراج و فتاوی خصومتها
طلب کند یا مذهب یا خلاف یا علم کلام و جدل و مناظره طلب کند

کسی فرو شد که برا قصد راه زدن باشد و اگر گوید باشد که راه دین
قصد دین کند همچنین باشد که این قاطع طریق باشد که روزی
توبه کند و بعزا شود و اگر گوید شنیده برایا تو نخوانده علم دیرا
خوانده ای هم غلط است که علم فتاوی خصومات و معاملات و علم کلام و نحو
و لغت این همچنین باشد نخوانده الا اندرین گذر و ترغیب
... شده و دنیا و دین بلکه هر کی ازین تخم حسد و کبر و تعصب
در دل ... روید و بی پرورد چنانکه گفت لیس الخبر کالمعاینه و ...
... که بعلم مشغول بود و چگونه ... آن علم ...
دعوت کند و از دنیا باز خوانده علم حدیث و علم تفسیر و این علوم
که در مهلکات و منجیات بیاورده ایم لاجرم این علم را میباید
باید دانست که در وی کس ازکند الا ... بغایت ...
و ... باشد اگر کسی بدین شرط گفته آمد علم طلب کند از ...
... گرفتن از کبایر عظیم بود و بس اگر کسی علم حدیث و تفسیر ...
مهمست برخواند و هم طلب ... و ... باید که از
تعلیم گریزد و اگر چه در تعلیم ... و دیگر ... بود و لیکن

... گشته ... باشد که ازیشان ... بطلب ... دو
با تو ... و باطن آنکس در ... تو ... و در غیبت ...
که ... این نفاق و سخن چیدن و ... باشد ... ایشان
... و کار تو ... خویش سازند با غراض فاسد خویش و ...
... سازند تا در هوای ایشان ... آمدن ...
... که خود و جاه و دل ... ایشان
... این که ... و حقوق ایشان و ...
... ایشان ... بعوض ... ایشان ...
ایشان ... که چگونه ...
علم ... و ... گردن ... و ... چنانست که
... که هیچ ... و را ایشان ... قبول کند اول
... او ... و مسکین ... و ...
... تا ... مردمان ... را
ایشان ... و ... ایشان
... خویش و ... ایشان ... و ... ایشان خود هیچ ...

آنست که از مجاهدت و ریاضت کردن که سبب صبر کردن بر خلاف
مردمان حاصل آید باز ماند و این فایده بزرگست کسی را که مقصود
ریاضت تمام نیافته باشد که خوی نیکو اصل همه عبادتهاست و [illegible]
پیدا نباید که خوی نیکو آن بود که بر محالات مردمان صبر کند و [illegible]
ضرورتهای مخالفت بدین سبب گفته اند [illegible] حرام [illegible]
و [illegible] ایشان [illegible] و [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان برکت و دعا و همت ایشان حاصل کنند
اول کار این بوده است اگر چه اکنون نیست و اندیشه [illegible]
و بعضی را مقصود جاه و مال شده است پس اگر کسی ریاضت یافته است
و [illegible] که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه رنج
کشند چنانکه مقصود از [illegible] نیست بلکه آنست که علت بشود
چون علت قطع شد همیشه خویشتن در رنج دارد و [illegible]
بلکه مقصود از ریاضت آن حاصل کردن [illegible]
[illegible] و مقصود ریاضت آنست که [illegible] علت [illegible]
خویشتن دور کند تا [illegible] و [illegible] چنانکه ریاضت کردن

[illegible] فائدت ورم نشانی و تکلف بود [illegible] و کس [illegible] خویشتن
[illegible] آن کار [illegible] و [illegible] آن تمام نتواند کردن [illegible]
[illegible] و بسیار کس [illegible] چنین کرده اند و [illegible] کرده که
[illegible] این [illegible] آن [illegible] کردن و
تمام [illegible] و [illegible] بود و [illegible] بود و [illegible]
[illegible] که [illegible] دولت خواجگی [illegible] خواهم [illegible]
[illegible] روایت کرده اند
[illegible] سلیمان [illegible] بوده [illegible] تصنیف کرده بود و [illegible]
[illegible] یکی حق تعالی [illegible] آمد [illegible] آمد [illegible]
[illegible] کرد [illegible] بر [illegible] تمام [illegible] خویش
[illegible] رسیده [illegible] است
و [illegible] حق تعالی گفت اکنون خدای از من خشنود شد [illegible]
[illegible] و [illegible] آمد [illegible] و [illegible]
و [illegible] کردن گرفت [illegible] طعام نخورد و
[illegible] آمد اکنون خشنودی من [illegible] آنکه [illegible]

اگر [illegible] دوست و مرید او باشد گوید که [illegible]

[illegible] خویشتن از خشم مردمان نگاه دارد [illegible] هر چه [illegible] باشد مردمان

در حق [illegible] باشد باید که دل [illegible] خود [illegible]

مردمان [illegible] رحمة الله علیه میگوید مریدی را [illegible] فرمودم گفت

نتوانم [illegible] زبان مردمان [illegible] گفت کسی حقیقت

این کار نرسد تا از دو صفت [illegible] حاصل نکند [illegible] از خشم [illegible]

جز [illegible] با نفس [illegible] از خشم [illegible] هیچ چیز

حسن بصری [illegible] مجلس [illegible]

[illegible] گفت من خویشتن را دیدم که طمع

[illegible] و مجاهده [illegible] میکند و هر که طمع سلامت از مردمان

کند محالی بود [illegible] سلامت [illegible]

[illegible] عزلت [illegible] هر کسی باید که حساب خویش برگیرد

و خویشتن را [illegible]

[illegible] چون کسی [illegible] گرفت باید که [illegible] عزلت [illegible]

[illegible] مردمان [illegible] از شر مردمان [illegible]

این [illegible] و قطع [illegible] رحمت [illegible] حق تعالی [illegible]

[illegible] قرآن کریم [illegible]

[illegible] کسی [illegible] این سفر [illegible]

[illegible] فایده [illegible]

چون کسی [illegible] خویش [illegible] کعبه [illegible]

چون کسی [illegible] کعبه [illegible] طواف میکند

[illegible] خویش [illegible] میگوید [illegible]

[illegible] شیخ ابو سعید [illegible] مردمان [illegible]

[illegible] سفر [illegible] این کتاب [illegible]

[illegible] چنین کتاب شرح [illegible] گفت [illegible]

و السلام [illegible] سفر [illegible]

سفر [illegible] آداب آن [illegible]

[illegible] سفر [illegible] در طلب علم [illegible]

علم [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] طلب علم [illegible]

[illegible]

که فقها نیز فرض است اگرچه خسیس است و مباح هر کسی را خوردنی بوده
چنین مردم خسیس باشند و این فرض نیز از حرفه ... باشد و اگر وقتی
از مرقعه داران ... که از شهری بشهری و از جایی
بجایگاهی میشوند یا آنکه مقصود چیزی باشد که خدمت درویشان لازم گیرد
و لیکن مقصود ایشان این تماشا بود که طاقت مواظبت بر عبادت
ندارند و از باطلی ... و وقت در مقامات قلوب
و بحکم کاهلی و بطالت طاقت آن ندارند که بحکم پیری از پیران بنشینند
بر یک جای و در شهرها میگردند و هرجای که سفره آبادتر بینند آنجا
زیادت مقام کنند و چون سفره آبادان نبود زبان بخادم دراز کنند
و ... و جایی دیگر که سفره بهتر بود آنجا می‌شوند و باشد که
زیارت گوری بهانه گیرند که مقصود ما اینست و مقصود این سفر
اگرچه حرام نیست باری مکروه است و این قوم هم مردم اند اگرچه
و فاسق نه اند و هرکه نان صوفیان خورد و سوال کند خویشتن را صوفی
ایشان فرا نماید فاسق و عاصی باشد که آنچه فراستاند حرام باشد هرگز
مرقع درپوشد و هیچ نداند که ... باشد ... هرچند که او را

[illegible]

[illegible]

هیچ دام زرقی ... تر از این دام نیست که بر این دام افتاده‌اند و هلاک شده‌اند
... ادب اول ... آنکه
چنین مظالم باز دهد و ودیعتها باز دهد و هر کرا نفقه بر وی واجبست نفقه
بنهد و زاد از وجه حلال بدست آرد و آنقدر برگیرد که با رفیقان رفق تواند
کرد طعام دادن و سخن خوش گفتن و با مکاری خلق نیکو کردن در سفر
از جمله مکارم اخلاق است ادب دوم آنکه رفیقی شایسته بدست آورد که در دین
یاور او باشد و رسول صلی الله علیه و سلم نهی کرده است از سفر تنها و گفته اند
سه تن جماعتی باشند و گفته است که باید که یکی را امیر کنند که در سفرها اندیشه
... هر کاری که تدبیر آن با یکی نبود تباه بود و اگر در کار عالم
دو خدای بودی تباه بودی و کسی را امیر کنند که خلق نیکوتر بود و سفر
بسیار کرده باشد ادب سوم آنکه رفقا را حضر را وداع کند و هر یکی گوید
استودع الله دینک و امانتک و خواتیم عملک و رسول صلی الله علیه و سلم
چون کسی از وی وداع کردی بگفتی زودک الله التقوی و غفر ذنبک
و وجهک للخیر حیث توجهت و این دعا سنت است مقیم است و باید که چون وداع
کند ... و عمر رضی الله عنه ...

[illegible]

ما خلفني من فضلي ما بي حقوقي اهل و مال و ولد و دار
[illegible] الي اهله بزعم انکه چون در سفر بیرون آید این دعا بگوید
بسم الله [illegible] توکلت علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله [illegible]
[illegible] اللهم انت الصاحب في السفر و الخليفة في الاهل چون بر ستور نشیند بگوید
سبحان الذي سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنين و اگر چند [illegible] ستور [illegible]
روز پنجشنبه بود که رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] روز پنجشنبه [illegible]
و ابن عباس میگوید هر که سفر خواهد [illegible] باید که [illegible]
که رسول صلی الله علیه و سلم دعا کرده است اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم خمیسها
و بارک لامتی فی بکورها یوم السبت [illegible] پنجشنبه [illegible]
[illegible] ستور را [illegible] برنشیند ستور [illegible] ستور
[illegible] و ستور [illegible]
[illegible] ستور [illegible]
[illegible] آن بجای [illegible] ستور
[illegible] ستور [illegible] آن ستور
[illegible] خصمی [illegible] گفتی [illegible]

[illegible] و چون در خانه خود با کار [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] و چون باز آمد اول در مسجد [illegible] دو رکعت
نماز کند و چون در خانه شد گفتی توبا توبا لربنا اوبا [illegible]
[illegible] که راه دور [illegible] بهر اهل خانه [illegible]
[illegible] اگر چیزی [illegible] دریں [illegible] کند [illegible]
[illegible] این سنت [illegible] آداب ظاهر سفر [illegible]
[illegible] باطن [illegible] که سفر [illegible] زیارت [illegible]
در سفر [illegible] و چون [illegible] در دل [illegible] باز کرده [illegible] کند
که [illegible] شیخ [illegible] زیارت کند [illegible] شیوخ [illegible]
[illegible] تا [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] زیارت [illegible]
[illegible] و چون [illegible]
[illegible] مقام [illegible] زیارت [illegible]
و چون [illegible] بیرون آید [illegible]

در موزه کند مسح از آنکه دیگر پای بشوید نزدیک شافعی آن
پس چون آن دیگر پای بشوید و در موزه کند باید که اول پای
از موزه بیرون کند و باز پوشد دوم آنکه موزه چنان بود که پای
بدو پوشیده بود و رفتن در وی ممکن بود سوم آنکه تا کعبین
پوشیده بود و اگر در مقابله محل فرض چیزی پیدا بود یا سوراخ دارد
نزدیک شافعی رحمه الله علیه روا نباشد اگرچه در قدیم
چون بروی بتوان رفت روا بود و این قول قدیم شافعی را
نزدیک اولی تر است که موزه در راه بسیار بدرد و دوختن همه وقت
ممکن نباشد چهارم آنکه موزه از پای بیرون کند اگر مسح کرده و چون
بیرون کرد اولیتر آن بود که طهارت از سر گیرد و اگر بر پای شستن
اقتصار کند روا بود گر اکنون کرده باشد پنجم مسح بر ساق نکند بلکه در مقابله
قدم کند و بر پشت پای اولیتر و اگر یک انگشت مسح کند کفایت بود ولیکن
اولیتر بود که یکبار بیش مسح نکند و چون بیش از آنکه بیرون موزه مسح
بر یکبار بار او اقتصار کند و سنت است که هر گاه که موزه در پا
خواهد کرد نخست نگوسار کند که رسول صلی الله علیه وسلم یکبار

مقدار چند سفر بی غرض بود و چون آن غرض که باعث وی است
حرام بود سفر حرام بود و سفر دراز آن باشد که شانزده فرسنگ
باشد و کم از این قصر نشاید و هر فرسنگ دوازده هزار گام و اول سفر
آن بود که از عمارت شهر بیرون شود و اگرچه از خرابها بیرون
نشود و آخر سفر آن بود که بعمارت وطن رسد یا در شهر دیگر
عزم اقامت کند سه روز یا زیادت بجز روز شدن و بیرون آمدن
و اگر عزم نکند ولیکن چند کار از آن کارها بود و هر روز انتظار کند
و هر روز چشم میدارد تا کی آن کار تمام شود و زیادت سه روز تا هجده روز
بر یک قول که بقیاس نزدیکتر است آن بود که قصر میکند همچون مسافر
کر چل روز بماند و عزم بدان ندارد رخصت سوم جمع است
در راه بود در سفر دراز نماز پیشین با نماز دیگر وقت کند تا
نماز دیگر به پیشین و نماز دیگر تقدیم کند و با پیشین کند و نماز شام و نماز خفتن
بهم خفتن و چون نماز دیگر با پیشین بهم کند باید که اول نماز پیشین
کند آنگاه نماز دیگر اولیتر آن بود که سنتها درست بود تا فضیلت
آن وقت فوت نشود که فایده در سفر بدان بود ولیکن اگر خواهد سنتها

[illegible]

هر کسی که راکب بود شود روا بود و در کشتی و سجود اشارت میکند و
بوقت تشهد بنشیند و تحیات میخواند و نگاه دارد تا پای را بر نجاست
ننهد و بروی واجب نیست که از نجاست که در راه باشد احتراز کند و
بر خویشتن راه دشوار کند و هر که از دشمن بگریزد و یا در صف قتال
بود یا از سگی یا از گرگی بگریزد روا بود که فریضه گذارد یا در
برنشسته ستور همچنین که سنت گفتیم و قضا واجب نیاید ششم
آنکه روزه گشادن روا است و اگر نیت روزه کرده باشد و پیش از
صبح بدر آید روا باشد که بگشاید و اگر پس از صبح از شهر بیرون آید
روا نبود که بگشاید و اگر بگشاید پیش از شهر رسد روا باشد که در شهر روزه
نان خورد و اگر نگشاید و بشهر رسید روا نباشد که بگشاید نبود
که گشادن و قصر کردن فاضلتر از تمام کردن تا از شبهت خلاف رستن
بیرون آید که نزدیک ابوحنیفه رحمة الله علیه اتمام روا نبود اما روزه
فاضلتر آید در خلاف قضا نیفتد مگر که بر خویشتن بترسد و طاقت ندارد
آنگاه گشادن فاضلتر و این هفت رخصت است تا سفر دراز
روا بود قصر و فطر و مسح موزه سه روز و شب و جمع [illegible]

[illegible]

بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی است که گوهر
آدمی را با عالم علوی است که آن را عالم ارواح گویند و عالم علوی
عالم حسن و جمال است و اصل حسن و جمال تناسب است و هرچه متناسب است
نمودگاریست از جمال آن عالم چه هر جمال و حسن و تناسب که در این عالم
محسوس است همه ثمرهٔ جمال و حسن آن عالم است پس آواز خوش موزون
متناسب هم شبهی دارد از عجایب آن عالم بدان سبب آگاهی در دل
پیدا شود و حرکتی و شوقی پدید آورد که باشد که آدمی خود نداند که
آن چیست و این در دلی بود که آن دل ساده بود و از عشقی و شوقی
که راه بدان برد خالی بود اما چون خالی نبود و بچیزی مشغول
بود آنچه بدان مشغول بود در حرکت آید چون آتشی که دم در وی
دمند و هر که را غالب بر دل آتش دوستی حق تعالی بود
سماع وی را مهم بود که آن آتش تیزتر شود و هر که را در دل دوستی باطلی باشد
سماع زهر قاتل وی بود و بر وی حرام بود و علما را خلاف است
در سماع که حلال است یا حرام و هر که حرام کرد از اهل ظاهر بود و آن
که وی را خود صورت نبسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت در دل آدمی

از طریق بازی این کار اهل غفلت بود و شیاطین او بود و بازیست
این نیز از آن بود و روا نباشد که سماع حرام بود بدان سبب
که خوش است که خوشیها همه حرام نیست و آنچه از خوشیها حرام است
نه از آن سبب حرام است که خوش است بلکه از آن حرام است که در آن
ضرری باشد و فسادی که آواز مرغان خوش است و حرام نیست پس
آواز خوش در حق گوش همچون سبزه و آب روان است در حق چشم
و همچون بوی مشک در حق بینی و همچون طعام خوش در حق ذوق
و همچون حکمتهای نیکو در حق عقل و هر یکی را از این حواس لذتی است
چرا باید که حرام بود و دلیل بر آنکه طیبت و بازی و نظاره در آن
حرام نیست آنکه عائشه رضی الله عنها روایت میکند که روز عید
زنگیان بازی میکردند در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم مرا گفت خواهی
که ببینی گفتم خواهم بر در بایستاد و دست پیش فرا داشت تا من زنخ
بر دست وی نهادم و چندان نظاره کردم که چند بار گفت
بس باشد من میگفتم نه و این در اخبار صحیح است و از این خبر
پنج رخصت معلوم شود یکی آنکه بازی و لهو و نظاره آن چون گاه گاه

گفت بگذار ای ابابکر که این عید است و صلی الله علیه و سلم بر ایشان
آنگاه که خواستند که بروند گفت بنی ارفده دست بدارید
تا جهودان بدانند که دین ما با فسحت است و رسول صلی الله علیه و سلم
و این برای آن روایت میکنم تا معلوم شود که دف زدن و رقص
و بازی کردن و خوش شدن را از چنین چیزها و عادتها کردن روا است
سوم آنکه مسجد جای ... کند که اهل آن باشند و از آن
زشت نبود و این خبر دلیل آن است که صورت کردن روا بود و گفت
گوزکان از چوب گرفته باشد چون صورت تمام ندارد که در خبر است که
عائشه رضی الله عنها بازی میکرد
و این بیشتر بود عائشه رضی الله عنها روایت میکند که روز عید
رسول صلی الله علیه و سلم
در خانه دو کنیزک دف میزدند و سرود میگفتند رسول صلی الله علیه و سلم
در آمد ابوبکر رضی الله عنه از جانب دیگر آمد و منع کرد و گفت در خانه رسول صلی الله علیه و سلم
مزمار شیطان چرا باید رسول گفت صلی الله علیه و سلم یا ابابکر
دست از ایشان بدار که روز عید است پس دف زدن و سرود گفتن
از این خبر معلوم شد که مباح است و آنکه نیز شنیدن رسول صلی الله علیه و سلم

شوق لقای خدای تعالی قادر بود بر آنکه زر و مال بستد و بدین
تزکیه بود سرود و غازیان و سلاح ایشان که خلق را تحریض کند
و جنگ کردن با دشمنان خدای تعالی و جان بر کف دست نهادن
در دوستی خدای عز و جل آرزومند کنند و این نیز مباح باشد
و همچنین اشعاری که عادت است که در مصاف بگویند تا مرد دلیر
شود و جنگ کند و دلیری را زیادت کند و روی مزد بود و چون
جنگ با کافران بود اما اگر با اهل حق باشد حرام بود
سرود و نوحه با گریستن آورد و اندوه را در دل زیادت
کند اندرین نیز مزد بود و چون نوحه گری بر تقصیر خود بود
در مسلمانی و گناهان که بر وی رفته است و بدانچه وی را فوت
شده است از درجات بزرگ و از خشنودی حق تعالی چنانکه نوحه
داود علیه السلام که وی چندان نوحه گری کردی که جنازها از
پیش وی برگرفتندی و وی در آن الحان بودی و آواز وی
خوش بود اما اگر اندوهی حرام باشد در دل حرام بود چنانکه
و را کسی مرده باشد که خدای تعالی میگوید لکیلا تاسوا علی ما فاتکم

او حکم خدای تعالی را زیادة شود و هر که آن پیش بوده سماع
در اصل که بوده است ازین سبب بوده است اگر چه
اکنون آن حقیقت شده سبب کردی که صورت ایشان اندر
و معانی ایشان در باطن سماع در افروختن این
آتش اثری عظیم دارد و کس باشد از ایشان که در میان سماع
ویرا مکاشفتی پدید آید و با وی لطفها بود که بیرون سماع نبود
و آن احوال لطیف که از عالم غیب با ایشان پیوستگی گیرد سبب
سماع آنرا وجد گویند ایشان و باشد که دل ایشان در سماع چنان
پاک و صافی شود که نقره را در آتش نهادن افکنند و هر کدورتها
از وی ببرد و باشد که طلب بسیاری ریاضت آن نیابد که بسماع حاصل
و سماع آن نیز تناسب را که روح آدمی راست با عالم ارواح
زیاده بود تا بود که وی را بکلیه ازین عالم بستاند تا از هر چه درین عالم
برود بی خبر شود و باشد که قوت اعضا وی نیز ساقط شود و
بی هوش شود و آنچه ازین احوال درست باشد
درجه آن بزرگ بود و کسی را که بدان ایمان دارد و حاضر بود

چه عجب که وی را چشم بداده‌اند که آن نظاره بدان در توان کرد
و اگر کودک لذت ریاست و سلطنت و فرمان دادن و مملکت
داشتن انکار کند چه عجب که وی را خود این نبود و عامیان خود شنیدن
چه راه بود و بدانکه خلق در انکار احوال صوفیان اگرچه شطح است
و اندکی از عادت منکر اند چون کودکان اند که چیزی که بدان
هنوز نرسیده‌اند منکر اند و آنکس که اندکی مایهٔ زیرکی دارد
اقرار دهد و گوید که مرا این حالت نیست ولیکن میدانم که این از
کرامات است که باری بدان ایمان دارد و روا دارد اما آنکه هرچه خود
ندارد محال داند که دیگری را بود نهایت حماقت باشد و از این قوم
باشد که حق تعالی در قرآن کریم خبر داده است اذ لم یهتدوا به فسیقولون
هذا افک قدیم فصل بدانکه آنجا که سماع مباح گفتیم پنج سبب
حرام شود باید که از آن حذر کند سبب اول آنکه از زنی شنود یا از
کودکی که در محل شهوت باشد این حرام بود چه اگر کسی را دل
بجای حق مستغرق باشد چون شهوت در اصل آفرینش هست و
صورت نیکو در چشم آید شیطان بمدد آن برخیزد و سماع

و هرچه با ایشان مخصوص باشد حرام کرده‌اند بتبعیت شراب چنانکه
شراب نخورد ... آن خبر بنهاد اما طبل شاهین و دف
اگرچه در وی جلاجل بود حرام نیست که اندرین خبری نیامده است
و این چون رود و نای نیست که این شعار شراب‌خوارگانست پس
بدان قیاس نتوان کرد بلکه دف خود زده‌اند در پیش رسول صلی الله علیه وسلم
و فرموده است زدن آن در عروسی بدانکه جلاجل دارد نشاید حرام گفتن
که در آن خبری نیامده است و طبل حاجیان و غازیان را خود
رخصت زدن اما طبل مخنثان حرام بود که آن رسم ایشان بود و
آن طبل دراز بود و میان باریک و دو سر پهن شاهین اگر سرود و دف
و اگرنه حرام نبود که شبانان را عادت بوده است که می‌زده‌اند
و شافعی رحمه الله علیه گوید دلیل بر آنکه شاهین حلالست آنکه از آن
چون بانگ شبانی بسمع آمد انگشت در گوش کرد و ابن عمر را گفت گوش دار تا چون
دست بدارد مرا خبر ده پس نگفت ابن عمر را که گوش بدار تا حلال
که مباح بود انگشت در گوش کرد از آن بود ولیکن که وی را او را وقت
حالتی بوده باشد شریف بزرگوار که دانسته باشد که آن آواز وی را

[illegible]

و در جمله حال ایشان باشد که از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از نور روی
نور ایمان فهم کنند و باشد که از زلف سلسلهٔ اشکال الهیت فهم کنند
چنانکه گفته‌اند گفتم شمارم یک یک حلقهٔ زلفش تا بو که به تفصیل سر جمله
بر آرم خندید و من بر سر زلفینش یک پیچ بپیچید و غلط کرد
شمارم که از زلف سلسلهٔ اشکال فهم کنند که کسی خواهد که بتصرف عقل
بوی رسد تا سر یک موی از حضرت الهیت بشناسد سلسله یک پیچ کند و هر
اندیشه که شمارد غلط بود و همه عقل را مشوش و مدهوش کند و چون حدیث
مستی و شراب بود در شعر آن ظاهر فهم نکنند مثلا چون گوید شعر
گر می دو هزار رطل برپیمایی تا خود نخوری نباشدت شیدایی آن فهم کنند
که حقیقت که کار در حدیث و علم راست نیاید به ذوق راست آید اگر
بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بگویی و در آن
تصنیف کنی و کاغذ بسیار درین سیاه کنی هیچ سود ندارد تا بدان
صفت نگردی و آنچه در صفت خرابات گویند هم معنی دیگر فهم کنند چون
گوید شعر هر کس بخرابات نشد بی‌دین است زیرا که خرابات اصول
دین است ازین خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند که اصول دین

[illegible]

چیزی فهم کنند که آن معنی تازی بود لیکن چنانکه ایشان را خیال افتد
که مقصود ایشان تفسیر شعر نیست که بیان میکنند … الذم
و اشعار اگر قصه … حال او … گفته این معنی چرا آورد که خود
ندانی که وی چه میگوید گفت چه دانم که چه میگوید که نالم راست میگوید
که درمانده‌ایم و در خطر عظیم پس حال ایشان باشد که
چنین بود و هر که را کاری بر دل غلبه گرفت هر چه شنود آن شنود
و از هر چه بیند همه آن بیند و کسی که آتش عشق حق … باطل
… ایشان را معلوم نشود سبب پنجم آنکه جوان باشد
و شهوت بر وی غالب بود و دوستی حق تعالی چندان غالب نشده باشد
که چون بشنود غالب آن بود که حدیث زلف و خال و صورت میگو
شنود که شیطان آن با دیگر کاری کند و شهوت وی را بجنباند
و عشق میگوید … دل وی آراسته کند و احوال عاشقان که
می شنود وی را نیز خوش آید و آرزو کند و در طلب آن ایستد تا وی
نیز بر طریق عشق برخیزد و بسیار باشد از زنان و مردان که جمال
صورتها درانند و بدین کار مشغول شده‌اند آنگاه همه احیاء

[illegible]

تا گمان نبری که هیچکس از چنین صفا بی‌بهره باشد اگرچه بزرگ بود
و آن نوحه و گریستن و توبه او از آن حکایت کرد تا آن جهت
خویش گم کرد و در مقصود رسید [illegible] و یک سبب دیگر است و لیکن
آن نادر باشد که کسی بود [illegible] در آن حالت که صوفیان را
چیزها نماید و باشد که [illegible] و ارواح و انبیا را کشف افتد
[illegible] و آنکه کشف بود که بر صورت آدمی باشد بغایت جمال که
مثال [illegible] حقیقت معنی بود و چون آن معنی بغایت جمال
باشد در میان معانی ارواح مثال وی از عالم صورت بغایت
جمال باشد و در عرب هیچکس نیکوتر از دحیه الکلبی نبود و رسول
صلی الله علیه وسلم جبرئیل را صلوات الله علیه و سلامه بر صورت
وی دید آنگاه باشد که چیزی از آن کشف افتد بر صورت امرد
نیکو و از آن لذتی عظیم یابد چون از آن حال باز آید [illegible]
باز در حجاب شود و وی در طلب و شوق آن معنی افتد که آن صورت
مثال وی بود و باشد که آن معنی باز نیاید آنگاه اگر چشم وی
بر صورتی نیکو افتد که با این صورت مناسبتی دارد از آن حال

رسول صلی الله علیه و آله وسلم

و هیچه [illegible] باشد و فراخ کردن گاه گاه مباح است و لیکن
کسی عادت گیرد [illegible] باشد [illegible] دوم [illegible] سماع
آن جماعت که در سماع [illegible] مقام است [illegible] حرکت و [illegible]
هر کس سخن [illegible] مقام اول [illegible] اگر کسی که سماع بطبع و غفلت کند
در اندیشه مخلوقی کند خسیس‌تر از آن بود که در فهم و حال آن سخن
گوید [illegible] آنکه غالب بر وی اندیشه دین بود و حدیث حق تعالی بود
درجه اول مرید است که در راه طلب خویش و سلوک راه خویش احوال
مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول و آثار رد
[illegible] آن فرود آمده باشد چون سخنی شنود که در وی
عتاب و قبول و رد و [illegible] و هجر و قرب و بعد و رضا و سخط
و امید و نومیدی و فراق و وصال و خوف و امن و وفا و عهد
و [illegible] و شادی وصال و اندوه فراق و آنچه بدین ماند
بر احوال خویش تنزیل کند و آنچه در باطن وی است [illegible]
و احوال مختلف بر وی پدید آید و [illegible]
افتد و [illegible] باشد [illegible]

و نماند و بدین سبب است که خطر سماع بر روندگان حق تعالی عظیم است
و درجه دوم آن باشد که از درجه مریدان در گذشته باشد و احوال
مقدمات باز پس کرده باشد و بنهایت از احوال رسیده باشد که آنرا
فنا گویند و بعضی گویند چون اضافت کند با هر چه جز حق است و لو
و بکلی گویند چون بحق اضافت کرده سماع اگر چه بر سبیل فهم معنی
باشد بلکه چون سماع تو بود صد انجامه عیسی و بکلی بر وی آید
شود و بکلی از خویشتن غایب شود و از این عالم بیخبر شود و باشد
که اگر شمشیر در آتش افتد خبر ندارد چنانکه نوری رحمه الله در سماع
بیخبر در دوید که در انجا کشته بود و نی درو بود و در آن عالم بیخبر
بود و بیخبر و سماع این تمام تر بود اما سماع مریدان بصفات ناقص تر
آمیخته بود و این آن بود که وی را تمام از خود بکلیت باز ستانند
چنانکه آن زنان که یوسف را دیدند صلوات الله علیه سلامه همه خویشتن را
فراموش کردند و کارد بر دستها زدند و دستهای خویش را ببریدند
و باید که درین نیستی انکار نکنی و گویی که من وی را می بینم چگونه
نیست کند که وی نه آنست که تو میگویی که وی هست که آن نیستی است

بلکه از نوع ... و آواز و جنس باشد و درست آنست که اگر از جنس
احوال بود ازکی از جنس مکاشفات اما جنس احوال چنان بود که صفتی
از آن بر وی غالب شود و ورا چون مستی گرداند و آن صفت گاه
شوق بود و گاه خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب و گاه اندوه بود و گاه
جز آن اقسام این بسیارست اما چون غالب شود این آتش در دل و دل
آن پرده بشود و حواس در اعتبار کند تا خفته شود و چون خفته
و یا اگر خفته شود و از آن غایب و غافل بود چون مست گردد
مکاشفه نیست که جز آن نبود که و از آنچه صوفیان را باشد بعضی
در کسوت مثال بینند شکل بعضی صریح و اثر سماع در آن از آن
در جهت که دل را صافی کند و چون آینه گرد بر وی نشسته باشد که
پاک کند آن گرد را از آن تا صورت در وی پدید آید و هر چه از
در عبارت توان آورد علمی باشد اعتباری و مثالی و حقیقت آن
جز آنکس را معلوم نشود که بدان رسیده باشد آنگاه هر کسی که
خویش معلوم بود اگر در دیگری تصرف کند بقیاس مقام خویش
و هر چه بقیاس باشد از درک علم بود از درک ذوق اما انقصار کردن

سرود را ترجیح نهند سبب اول آنکه آیات قرآن همه با حوال عاشقان مناسبت
ندارد که در قرآن قصه کافران و حکم معاملات اهل دنیا و چیزها
دیگر بسیار است که قرآن شفاء همه اصناف خلق است چون معنی
مثل این آیت برخوانند که مادر را از میراث شش یک بود و خواهر
نیمه بود یا آنکه زنی را شوهر میرد چهار ماه و ده روز عده نگاه دارد
و امثال این آتش عشق را تیز نکرداند مگر کسی که بغایت عاشق بود
و از هر چیزی دریافتی باشد اگرچه مقصود دور بود و ایشان
نادر بود سبب دوم آنکه قرآن حفظ باشد و دارند و بسیار خوانده و شنیده
و هرچه بسیار شنوده آید آگاهی فرا دل نه دهد و بیشتر احوال آن
کسی باشد که پیشتر بار شنود و بدان حال کند بار دوم آن حالت حاضر نیاید
و سرود نو به نو توان گفت و قرآن نو به نو نتوان خواند و چون عرب
می آمدند در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم و قرآن تازه می شنیدند
می گریستند و احوال بر ایشان پدید آمد ابو بکر گفت رضی الله عنه
ما کنا کذا ثم قست قلوبنا گفت ما نیز همچون شما بودیم که بشنودن
سخت شد یعنی که با قرآن قرار گرفت پس هرچه تازه بود اثر آن

با وزن لفظ است که شعر موزون ... او را از وزن نشاید سبب چهارم هر کسی را حالی
باشد حریص بود بر آنکه بیتی شنود موافق حال خویش چون ویرا
نبود آن از کار ... باشد که گوید که این مگوی دیگر گوی و
نشاید قرآن را دوران معرض آورد ... کراهیت آید
و باشد که هر آیتی موافق هر کسی نباشد بیت که بیت موافق حال
نباشد وی بر وفق حال خویش تنزیل کند و واجب نیست که از شعر آن
فهم کند که شاعر خواسته اما قرآن نشاید که تفسیر کند بر اندیشه خود
و از معنی قرآن بگرداند بسبب همین ... مشایخ قوالان این بوده است
که گفته آمد و حاصل ... دو سبب آخر که گفت شود ... و دیگر
بزرگ ... حرمت قرآن تا در تصرف اندیشه نیفتد مقام سوم
در سماع و رقص و جامه دریدن است هرچه در آن مغلوب باشد
بی ... بر وی نبود و ... باخود آید هرچه باختیار کند باید که
نباید که وی صاحب حالت و نه باشد این حرام بود بلکه ...
بود ابو القاسم نصرآبادی رحمه الله گفت من میگویم که این قوم
بسماع مشغول شوند بهتر از آنکه غیبت ... گوید اگر کسی

و چند بار دیگر بر زمین زد و چنانکه عادت عوام کرد و رقص و
گفت شد و نزد ابو جعفر گفت تو بر این سخنی و خلق نشاید که این
رقص کرد و نزد جعفر بن حارثه گفت تو برادر و مولای منی از ان وی
رقص کرد و بس کسی که میگوید که این حرام است خطا میگوید بلکه غایت
این است که بازی باشد و بازی نیز حرام نیست و کسی که بدان سبب کند
تا آتشی که در دل وی پیدا آید قوی تر شود آن خود محمود بود
اما جامه دریدن بی اختیار نشاید که این ضایع کردن مال بود
اما چون مغلوب بود روا بود و هر چند که جامه بی اختیار دریده باشد ولیکن
باشد که دران اختیار مضطر باشد که چنان نتواند که اگر خواهد نکند
نتواند که نکند چه در اختیار است ولکن اگر خواهد که نکند نتواند
هرچه باراده و قصد بود و این دست از ان بنتواند داشت همچو
وقتی چون چنین مغلوب باشد ماخوذ نبود اما صوفیان خرقت
کنند با خیتی و جامه بدرند و پاره قسمت کنند گروهی اعتراض
کرده اند که این خطا کرده اند که کرباس نیز پاره کنند
تا پیراهن بدوزند ولیکن چون ضایع کنند و بی مقصودی

جامه زنان چون جوانان نشاط رقص کنند و در میان قوم جوانان باشند
از اهل غفلت که شهوت بر ایشان غالب بود این همه حرام بود
سماع و درین وقت آتش شهوت از هر دو جانب تیز کند و هر کسی
بشهوت بجای نگرند و باشد که دران فتنه شود و آن تخم فسق
و فساد شود و هرگز چنین سماع نشاید کرد الا چون کسانی اهل سماع
باشند بسماع نشسته ادب آن است که همه سر در پیش افکنند و در یکدیگر
ننگرند و هر کسی بکار خویش بود و در میان سخن نگویند و آب
نخورند و در جواب ننگرند و دست و سر نجنبانند و تکلف هیچ حرکت
نکنند بلکه بنشینند چنانکه در تشهد نشینند و همه دل
با حق تعالی مشغول دارند و منتظر آن باشند که چه فتوح پیدا آید از غیب
بسبب سماع و خویشتن نگاه دارند تا باختیار بر نخیزند و حرکت تکلف
و چون کسی بسبب غلبات وجد برخیزد با وی موافقت کنند و اگر دستار
بیفکند دستار بنهند و این اگرچه بدعت است و از صحابه و تابعین
نقل نکرده اند ولیکن نه هرچه بدعت بود نشاید کرد بلکه بسیار
بدعت نیکو باشد که شافعی میگوید رحمه الله علیه جماعت تراویح رفع

قرآن مجید بود میگوید که از شما گروهی باید که کار ایشان
آن باشد که خلق را بخیر دعوت کنند و بمعروف فرمایند و از منکر
باز دارند و این ولایت که فریضه است و لیکن فرض کفایت است که
چون گروهی بدین قیام کنند کفایت باشد اما اگر نکنند همه خلق
بزه کار شوند و جای دیگر حق تعالی میفرماید الذین ان مکناهم
فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف
و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور امر معروف و نهی منکر را با
نماز و زکوة بهم نهاد و اهل دین را بدین صفات یاد کرد و رسول
گفت صلی الله علیه و سلم امر معروف کنید و اگر نه خدای تعالی بدترین
شما را بر شما گمارد و بر شما مسلط کند آنگاه چون آنکس که در میان
بهتر باشند دعا کنند نشنود و صدیق رضی الله عنه روایت میکند که
رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ قوم نیست که میان ایشان معصیت
رود و ایشان امر معروف نکنند که نزدیک بود که خدای تعالی عذابی
بهمه برسد و گفت همه کارهای نیکو در جنب امر معروف چون قطره ای
در جنب دریا عظیم و گفت هر سخن که آدمی گوید همه بر وی است الا امر معروف

با ایشان که اهل فسق اند دست بدارید و اگر چه توانید بزبان و اگر نه
بدل بیزار باشید و بدین خود مسلمان نباشند گفت خدای تبارک و تعالی
وحی فرستاد بفرشته که فلان شهر را زیر و زبر کن گفت بار خدایا
در میان آن شهر فلان بنده است که یک طرفة العین از ذکر تو خالی نیست
و معصیتی نکرده است گفت آن شهر را زیر و زبر کن که اگر چه معصیت
اما هرگز خشم از جهت معصیت دیگران روی ترش نکرده است
و دیگر عائشه رضی الله عنها روایت میکند که رسول صلی الله علیه و سلم
گفت خدای تعالی اهل شهری را عذاب فرستاد که در وی هژده هزار مرد
بودند که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود و پرسیدم که چرا یا رسول الله
گفت زیرا که بر دیگران بهر خدای خشم نگرفتند و حسبت نکردند
جراح میگوید که رسول را گفتم صلی الله علیه و سلم که از شهدا کدام فاضلتر
گفت مردی که بر سلطان جابر حسبت کند تا ویرا بکشد اگر نکشد
قلم بر وی نرود اگر چه بسیار عمر دارد و در خبرست که ایزد سبحانه
و تعالی وحی فرستاد به یوشع بن نون که صد هزار مرد از
قوم تو هلاک خواهم کرد چهل هزار مرد از نیکان و شصت هزار از شریران

و شنید و چون آنکه بر وی خندند هیچ فایده نبود و واعظ و سبب آنست که چنند
آنکه سبب فاسق را انسان نباید که باشد که بر همکار شود و چون واعظ نشود
و بر وی سبب خندد که رونق وعظ و حشمت شرع و حشمت مردمان باطل
شود و بدین سبب که وعظ نشنود آن کرد که این آن ظاهر او
خلق را زیان دارد و ایشان بدان دلیر گردند و از این بود که
رسول صلی الله علیه وسلم گفت آن شب که مرا معراج بردند قومی را دیدم که لبهای
ایشان را بمقراض آتشین میبریدند پرسیدم از جبرئیل صلوات الله علیه
که این چه قوم اند گفت اینها خطیبان اند که خلق را
بخیر میفرمودند و خود فراموش میکردند و خلق را از شر نهی میکردند و
خود دست باز نمیداشتند و وحی آمد بعیسی صلوات الله علیه که یا پسر مریم
نخستین خویشتن را پند ده اگر نفس تو پند پذیرفت آنگاه دیگران را پند ده
و اگر نه از من شرم دار ... حسبت آنست که در دست بود و تقریر چنانکه
خمر میبیند بریزد و چنگ و رباب بشکند و اگر کسی قصد فسق میکند او را
بقهر از آن منع کند این فاسق را روا باشد که بر هر کسی ... و چیز
... آنچه خود کند و دیگر آنکه کند او را روا دیگری کند اگر کسی دست ...

و در حسبت نقض هیچ مشهور حاجت نبود ... آنکه حسبت ...
شراب بریزد و رباب بشکند و دستار بر نشان از سر او ... برگیرد و
و این همچنان عادت و حسبت و ... گرد و باب اول ... و اینکه
و ایمان کند ... که ... مومنست ... این سلطنت ... شرع ...
سلطان ... آنست ... و ... آن هم ... کند و باشد که چون
این قوم در صف ... را ... حاجت آید که ... جمع کنند و این
... و آنکه چون سلطان باشد و لیکن آنست که ...
سلطان ... و ... اگر ... حاجت ... گردد که اگر ...
گرد و ... از ... و ... مسلم نباشد حسن ... میگوید ...
چون ... خواهد ... باشد اما سخن ... گفتن چون ...
... این ... باید ... و ... باشد که ...
... که ... بود ... حلال ... و ... بدین ...
... بود ... که خمر ... بریزد و ... بر ...
... باز کند ... که ... حرام ... باشد ...
... بشکند و ... بود ... کرد ... باشد ... کند ...

گرانی کسی را لقمه میکند هم منع باید کرد و آنچه معصیت بود اگر چه صغیره
بود حسبت باید چون عورت برهنه کردن و در گرمابه و از پیش پای ان
باز کردن نشستن و بخلوت با اجنبیان نشستن و انگشتری زرین و جامه
ابریشمین داشتن و از کوزه سیمین آب خوردن و مثل این صغایر را
حسبت کردن شرط دوم آنکه معصیت در حال موجود بود اما اگر کسی
فارغ شد از خمر خوردن پس از آن نشاید [illegible]
[illegible] جز [illegible] نشاید و همچنین گفتن که عزم کردم که امشب
شراب خورم نشاید که وی را برنجانند که باشد که نخورد و چون کسی
نخواهم خوردن نشاید [illegible] اما چون [illegible] بخلوت
بنشیند حسبت روا بود [illegible]
معصیت [illegible] زنان [illegible] چون [illegible]
میکند و حسبت باید کرد [illegible] معصیت شرط سوم آنکه معصیت
ظاهر بود [illegible] تجسس [illegible] نشاید
[illegible] در شدن و طلب کردن تا چه میکند [illegible]
[illegible] حسبت کند [illegible]

[illegible]

و افشا [illegible] اما اگر [illegible] یا نبیذ خرما خورد [illegible]
[illegible] که مخالفت کردن صاحب مذهب خویش [illegible]
[illegible] گردد [illegible] که حسبت در خمر و زنا [illegible]
که حرامی آن باتفاق [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] آنست که هر که بخلاف اجتهاد خویش [illegible]
اجتهاد [illegible] مذهب خویش کاری کند وی عاصی است [illegible]
حرام است و هر که [illegible] اجتهاد [illegible]
[illegible] عاصی است اگر چه دیگری [illegible] که وی [illegible] آنکه
[illegible] کسی که مذهب [illegible] سخن [illegible]
اعتقاد [illegible] بلکه [illegible] آنکه [illegible] خویش کار کند [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
وی [illegible] جز [illegible] اما مبتدع [illegible] خدای را عز و جل
جسم گوید و قرآن را مخلوق گوید [illegible]
و امثال این [illegible] اگر چه [illegible]
خطا [illegible] این [illegible] قطعی [illegible] معلوم [illegible] و لکن [illegible]

[illegible]

در وی واجب آید مثلا اگر جایی خمر بسیار بود و تا آن بریزد [illegible]
واجب آید بر شکستن آن و اگر گرسنه بسیار طعام بخورد و آب بر [illegible] کند
[illegible] خواهد شدن واجب نبود که حق وی [illegible] باید داشت
که حق دیگران [illegible] حق دیگرست واجب نبود [illegible] که در [illegible]
مال کسی دیگر [illegible] واجب بود که [illegible] از معصیت
منع کند و درجهٔ سیم رنجی تحمل کردن واجب نیاید بلکه [illegible]
تفصیل هست و تفصیل آنکه اگر عاجز بود و خود معذور بود و [illegible]
[illegible] واجب نیاید و اگر عاجز نبود و لیکن ترسد که وی را [illegible]
[illegible] واجب [illegible] رخصت بود [illegible] دانکه وی را [illegible]
سخن وی را فایده نبود [illegible] واجب نبود و لکن مباح بود که بزبان
[illegible] حسبت بکند و بر زخم صبر کند بلکه بدین ثواب یابد و [illegible]
[illegible] ازان فاصله‌تر نبود که بر سلطان ظالم حسبت کند و [illegible]
[illegible] چهارم آنکه [illegible] معصیت منع نتواند کرد [illegible]
مطلق [illegible] و اگر بکند عاصی بود [illegible]
ولیکن [illegible] حسبت کردن [illegible] واجب [illegible]

[illegible] که ضرری [illegible] فایده [illegible] احتمال کردن [illegible]
[illegible] کی [illegible] باشد که [illegible] ایشان [illegible]
و دیگر آن باشد که [illegible] ترسد [illegible] جاه و مال [illegible]
[illegible] آنست که اگر [illegible] ظن [illegible] که وی را [illegible] معذور [illegible]
و اگر [illegible] آن بود که [illegible] و لکن محتمل بود [illegible] معذور نباشد
[illegible] که [illegible] و اگر [illegible] بود و محتمل بود که [illegible]
[illegible] یقین [illegible] باشد [illegible] واجب آید که [illegible]
سلامت بود [illegible] آنست که ضرری که بود [illegible]
[illegible] و [illegible] کردن [illegible] آن بود که [illegible]
[illegible] آن بود که [illegible]
[illegible] و [illegible] است [illegible]
ترسد [illegible] که چیزی [illegible] حاصل نیاید
اگر [illegible] حسبت کند [illegible] تقصیر کند و اگر [illegible]
حسبت کند [illegible] و [illegible]
[illegible] آنست که [illegible] معذور نباشد که این [illegible] که [illegible]

ور زبان بوی دراز کنند و وی را دشمن گیرند و درکار او مساهلت
ورزی کنند نه کفایت که اعتقاد بنا شد که بهیچ جهت ازین چاره نبود
مگر کی از معصیت غیبت بود و انه که اگر غیبت کند یعنی در غیبت
بد انکه منع کسی را از غیبت کند او دوست خود دارند و وی را نیز غیبت کنند
گیرند و در معصیت در آویزند انگاه بدین عذر او ابود اما اگر
سبب تر سند در حق پیوستگان و خویشان و دوستان خویش چون آنرا
کرده اند که وی را نرنجند و مال ایشان او را تا لیکن با منتقم وی
و پیوستگان وی را برنجانند را شاید غیبت کردن که صبر کردن
در حق خویش روا بود اما در حق دیگران نشاید مگر که گذاشتن
جانب ایشان حق وی بود و ازین نیز بهم باید رکن چهارم
حکم کی احتساب انکه احتساب جنب و درجات اول شناختن
حال انگاه تعریف کردن انکس را انگاه پند دادن انگاه سخن
درشت گفتن انگاه بدست تغیر کردن انگاه بزخم بیم کردن
و تهدید کردن انگاه بزدن انگاه سلاح کشیدن انگاه یاری
خواستن انگاه حشر کردن و اندرین ترتیب نگاه داشتن واجب است

که هر که او را زاید عالم نبود لکن بیاموزد و هر که چند اند تقصیری
بود که از عاده و پدر و او دستاد بوده باشد کرده اند غیبت تقاضی
که نشاید آموزد این و امثال این میگوید و اهل خویش کند و
هر که چنین کند تا کسی برنجد مثال وی چون کسی بود که خون از جامه
بحول بشوید خواهد تا حجت کند پیش از ان شری کرده باشد
درجه دوم وعظ و نصیحت برفق کند نه بعنف که چون داند که حرام است
و در تعریف فایده نبود بخوابد بلکه لطف در ان بود مثلا چون
کسی غیبت میکند گوید که گفت انکه وی را جهل غیبت مخوانند
بود و ان لیسر ا خبرست بر خواندن از غیبت و اینجا آفتی عظیم است
که از ان سلامت نیابد الا کسی که موفق بود که در نصیحت این
دو خطر است نفس یکی خود را به خویش اظهار کردن دیگر عز علم و
ورعت بر انکس اظهار کردن و این هر دو از دوستی جاه خیزد
و این طبع آدمی است و غالب ان بود که وی میندارد که وعظ
میکند و طاعت شرع میدارد و بحقیقت وی طالب نفس و جاه
و ریاست و این معصیت که برای ماند انچه انکس میکند باشد

گر از پس هوا و خویش میرود و خود را ... امید ... او که
از وی در مسجد ... در نشست ... و او که و ا ...
خواهد ... چون داند که فایده نکند ... بر نشکند و بحسبه حقارت
بر وی کرده ... اعراض کند ... اگر متغیر گردانیدن ... حسبت
... در ... اگر ... تغیر کند مثلا
... و ... چیزی باز کند ... عصب ... نتواند
... خمر ... و ... از مسجد بیرون ... بود
اگر ... بیرون ... که ...
قصد ... که چون ... گرفت که بیرون کند ...
و ... بگیرد ... و چون ... بشکند ... بریزد ...
باز کند ... شود ... شراب ... اگر تواند بریزد و اگر
تواند که ... دست ... نبود ... بود که ... زر ... بشکند
وحق ... باطل نشود و اگر ... بود ... اگر ... تحقیق
مشغول شود ... و ... بود که ... بریزد و ...
... تحریم خمر ... نشستن ... خمر ... آن شکستن

... بود ... دست ... دارد و ...
... و ... جواب ... بود ... در ...
بسته ... شده ... کنند و هم جمع کنند و جنگ کنند ... باشد ...
... جمع شوند و ... اگر ... کنند ... چون ... بود
... بر ... باشد ...
... گر ... که ... کار ...
... باشد ... فاسقان ... اگر محتسب ... کشته
شود ... محتسب ... محتسب را ... حسبت ... نیست
... حسبت ... چون ... علم ... منکر ... معروف
... چون ... اگر ... کند ... چون
... بر ... چون ... خشم ... بر ... او ...
... و ... کند ... نفس کند ... حق ...
حسبت ... کرده ... کافر ... بسیار ...
... بر ... بشکند ... پیش ... تا ... کافر ... چون ...
... دست ... گفت ... امیر المؤمنین ...

و دو بار عذر و خواهی خواست از من گفت چنین کردم و او را از خانه
بیرون کردم آنگاه عجب آمدم و هر که خواهد که مردمان او را
دوست دارند و بروی ثنا گویند و از وی خشنود باشند حسبت
نیکو اندکرد کعب احبار بو مسلم خولانی را گفت حال تو در میان
قوم تو چگونه است گفت نیکو گفت تورات میگوید هر که حسبت کند حال او
در میان قوم او نیکو بود گفت تورات راست میگوید و بو مسلم
دروغ و بدانکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگین بود بر آن
عاصی و بروی مشفق بود و او بخشم شفقت نکرد و او را همچنان منع کند
که کسی فرزند خود را منع کند و رفق نگاه دارد و یکی بر مامون خلیفه
حسبت کرد و سخن درشت گفت مامون گفت ای جوانمرد خدای تعالی
بهتر از تو بنده بهتر از من فرستاد و گفت سخن نرم گوی یعنی
موسی و هارون صلوات الله علیهما بفرعون علیه اللعنة فرستاد و گفت
فقولا له قولا لینا سخن نرم گوئید تا باشد که قبول کند و جوانی بیامد و گفت یا رسول
صلی الله علیه و سلم [illegible] که [illegible] بانگ بر وی زدند و [illegible] و گفت باز
[illegible] از اکثر صحابه [illegible] بروی زدند و قصد کردند

ای

گفت مهلت دهید و [illegible] جوان را گفت [illegible] میکنید
[illegible] گرد و نیز با تعبد [illegible] و [illegible] دست در وی
[illegible] بود و [illegible] کرد و [illegible]
وی شود و زن [illegible] بیشتر [illegible] گذشت [illegible] گفت
[illegible] آمد گفت خدای [illegible] که کجایی و چه میکنی
از بهشت [illegible] مرد [illegible] از خویش [illegible] حق [illegible] کرد
و زنان [illegible] خلاص یافت [illegible] گفت خدا [illegible]
بس گذشت و گفت ای [illegible] من [illegible] آمد گفت که خدا [illegible]
[illegible] که کجایی و چه میکنی از بهشت آن [illegible]
[illegible] گفت [illegible] چگونه نگاه کنم
هم [illegible] را فرمان یافت این بود عادت
سلف رحمة الله علیهم اجمعین [illegible] و منکرات که
و [illegible] بدانکه عالم پر منکرست در این روزگار و مردمان نومید
شده اند که این اصلاح [illegible] و سبب آنکه [illegible]
[illegible] اند که [illegible] اهل غفلت

چنین اندر

وزان قصه‌ای نباشد روا بود ولیکن اگر دکان گیرد همیشه مکروه باشد
اما گر کاری کرد بسبب آنکه غلبه در مسجد پیدا آید چون حکم کردن
بر دوام و قبالها نوشتن نشاید مگر گاه گاهی که حکم فرو دهد که رسول
صلی الله علیه وسلم در مسجد حکم کرده اما آنکه قرآن در مسجد بجای
خنک کنند و دیگر زان جامه دارگی کنند و خنک کنند این همه منکرست
ملکه کسانی که در مسجد مجلس کنند و قصه‌ها گویند که دروغ باشد و
بود و از کتب حدیث که معتمد نیست چیزی نقل بود و انبیا را چیزی
گوسفند چنین کرده‌اند اما کسی که جوانی نیاید آراسته و شهوت
بر ایشان غالب بود و سخنها سجع و سرود ... و زنان
جوان در مسجد حاضر آیند این از کبایر بود و چیزان مسجد
بلکه واعظ کسی باید که ظاهر وی صالح بود و ... هیبت
دارد و وقار دارد و سیر صفت که بود نشاید بلکه عاجز ...
و روزگار خویش منع کرد زنان را از مسجد در روزگار رسول
صلی الله علیه وسلم منع نبود و گفت اگر رسول صلی الله علیه وسلم دیدی
که اکنون حال چیست منع کردی و از منکرات یکی آنست که در مسجد

منبر پس بود و کسی نام خدا برد تا گروهی از سلف گفته‌اند که روز
نوروز روزه باید داشت تا از آن طعامها خورده نباید
چراغ فرا جا باید گرفت اما الصلاة ... گفته‌اند که
روزه داشتن این روز هم ذکر این روز بود و نشاید که نام این
برده هیچ جایگاه با روزها دیگر برابر باید داشت و شب ... همچنین
چنانکه از وی خود نام و نشان نباید منکرات شارع ... است که
ستون در شارع ... و دکان کنند چنانکه راه تنگ شود و ...
دیوار کنند چنانکه کسی راستور بود و راه تنگ کند و خرد و اربا
بنهند و ستور بر بندند و راه تنگ کنند و این نشاید الا بقدر حاجت
چنانکه بار فرو گیرند و با خانه نقل کنند و خرد و اربا چنانکه جامه
نشاید و اندختن آبی که تنگ بود و گرکه هیچ راه نباشد جز آن بکار
برای حاجت روا بود و بار بر ستور نهادن زیاده آن که
طاقت دارد و نشاید و کشتن قصاب گوسفندان را بر راه و خون که
جامه مردمان را آلوده بود و نشاید بلکه باید که در دوکان جای
سازد و همچنین پوست خربزه بر راه افکندن یا آب زدن

[illegible]

رنجبر در صورت چیزها ان میکرد و ... بود و ... ان حوا
شود و حکم فساد بود و حسبت چه ... واجب بود و اگر توانند چوب
او میرود نشود و احمد حنبل ... کو بچه ... ریخت
و میرود نشد و همچنین اگر در جهت ... مردی بود که جامه و ...
یا انگشتری زرین ... نشاید ... و اگر کودکی حریر ... جامه
دارد هم ... بدیکه این حرام است چنانکه خمر حرام است و چون
خوری هم بران کنند ... هم ... جون ...
و لذت آن نیاورد ... بود و لیکن ... که ... تحریم بود
و اگر در ... باشد که ... ندارد ... بخشد ...
نشاید نشستن بدی تفصیل منکرات دراز بود و چون این حسبت
منکرات مدرسه و خانقاه و مجلس ... و دیوان سلطان و دیگران
برین قیاس کن اصل چهارم اندر ... و رعیت داشتن
و ولایت راندن بدانکه ولایت داشتن کاری بزرگست و خلافت
خدای تعالی است در زمین چون بر سبیل عدل رود و چون از عدل
و چون از عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلیس است ... الحمد

[illegible]

[illegible]

بدین حرمت ... و لیکن نیست از شهوت صبر کردن الا ...
و لیکن چون ایمان درست شده باشد ... سبب این لذت
که در ... چند باشد و آن نیز منغص ... باشد لذت آخرت
فوت خواهد شد و آن پادشاهی ... نهایت است ... که درست ...
راه نیست صبر کردن ... روزی چند ... بود که کسی
معشوقی دارد ... او را گویند که اگر امشب ... خوبی نیز
... اگر امشب صبر کنی ... شب ... تو تسلیم کنیم ...
... منغص اگر چه عشق ... صبر ... برای ...
بود ... هزار شب ... یکی ... آخرت نیست ...
... نسبتی ندارد که دنیا ... نهایت است ... ابد است
نهایت نیست ... آنچه گفته اند اگر ... هفت آسمان و زمین
پر کاه کنند و ... هزار سال مرغی ... کاه ... میکند
کاه ... نشود ... این مرغ ... و هیچ ... نماند ...
هیچ ... نشود ... صد سال بود
و مملکت روی زمین از مشرق تا مغرب ورا مسلم باشد ...

[illegible]

گفت بدان خدای که نفس محمد بید اوست که هر روزی ... عاقل
چندان عمل بیهیچ کنند که عمل چهل صدیق بود باشد و هر نمازی از
وی بهفتاد و هزار نماز برابر آید چون چنین باشد چه غنیمت بود
بنشر ... کسی را منصب ... آنکه
برا بر عقل و ... باشد چون کسی حق ... و بظلم و هوای خود
مشغول بود معلوم باشد که ... بود ... بدان ...
کرده ... **فایده دوم** آنکه بر والیه که پیش آید ...
کرد ... رعیت ... هرچه خود را نپسندد هیچ مسلمانی
نپسندد و اگر پسندد ... خیانت کرده بود ... رعیت
رسول صلی الله علیه وسلم در سایه نشسته بود جبرئیل بیامد و گفت
تو در سایه نشسته و اصحاب تو در آفتاب ... رخصت باز یافت
عتاب کرد رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که خواهد که از دوزخ
خلاص یابد و در بهشت باشد باید که چون مرگ وی را دریابد کلمه لا اله
الا الله ... و باید که هرچه خود را نپسندد هیچ مسلمانی را نپسندد
و گفت هر که با مادر و پدر ... هیچ ... شده

هر دو آنکه ... رفق کند ... رفق کنند ... گفت
و گفت بار خدایا هر ... رفق کند تو با وی رفق کن
و هر که ... کند تو با وی ... گفت نیکو ... ولایت ...
و ... آن قیام ... ولایت ...
کسی که در حق آن تقصیر کند و هشام عبدالملک از خلفا بود ...
از ابو حازم رحمه الله که از جمله علما بزرگ بود که حیث ...
نجات در این کار گفت آنکه ... از جای ...
بود ... گفت ... گفت ... طاقت
دوزخ ندارد ... **فایده سوم** آنکه
جهد کند تا همه رعیت از وی خشنود باشند ... شرع ...
رسول صلی الله علیه وسلم گفت بهترین ائمه شما آنند که شما را دوست دارند
و شما ایشان را دوست ... و بدترین ائمه آنند که شما را دشمن دارند
و شما ایشان را لعنت کنید و ایشان شما را لعنت کنند ... بدان غره
... باید که ... تا ... خشنود ...
... ایشان ... تجسس کنند و احوال ایشان ...

[illegible]

او در خبر [illegible] آورده اند [illegible] پس گفت [illegible] که از [illegible]
باشند باید که [illegible] چون از ایشان [illegible]
بحکومت نشینند و دیگر چون حکم خواهند عدل کنند و اگر آنچه گویند
بکنند و هرکه آنچه که گفتیم نکند لعنت خدای و فرشتگان و جمله
آدمیان بر وی باد و [illegible] بر خدای عز و جل [illegible]
و سنت [illegible] که [illegible] از این ظلم کاری باشد که سبب آن
هیچ [illegible] قبول نکنند نه فریضه و نه سنت و رسول گفت صلی الله
علیه و سلم هرکه میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت خدای بر وی
باد و گفت [illegible] که خدای تعالی روز قیامت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سیوم [illegible]
[illegible] و گفت [illegible] رضی الله عنه [illegible]
که [illegible] مشرق و مغرب [illegible] عالمان [illegible]
و [illegible] الا آنکه از حق [illegible] و راه تقوی [illegible]
[illegible] و گفت هیچ [illegible] که خدای تعالی [illegible]
و [illegible] ایشان [illegible] کنند و [illegible]

[illegible]

باشد [illegible] کی [illegible]
[illegible]
[illegible] رضی الله عنه [illegible]
[illegible] الله [illegible]
گفت [illegible] میان [illegible]
و در قیامت [illegible] از آسمان [illegible]
و هرکه [illegible] و گفت هیچ [illegible]
و [illegible] قیامت [illegible]
و اگر [illegible] و گفت رضی الله عنه [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
و [illegible] حکم [illegible]
حکم [illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] حکم [illegible] رسول گفت صلی الله علیه و سلم روز قیامت
[illegible]
[illegible]

[illegible]

دزد دست [illegible] پیش از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین [illegible] جواب

و میگریست و میگفت [illegible] یا مرتبه [illegible] که دزد دست [illegible]

خوردم پس خدای تعالی [illegible] را [illegible] آمرزیده [illegible] است [illegible]

[illegible] عمر رضی الله عنه [illegible] خود [illegible]

[illegible] کند [illegible] گفت اگر [illegible] از [illegible]

[illegible] در [illegible] ترسم [illegible]

[illegible] پرسیدند [illegible] چنین بود [illegible] جهان [illegible]

که [illegible] عبد الله [illegible] میگوید [illegible]

که خدای تعالی [illegible] چنانکه [illegible] پرسیدم که

خدای تعالی [illegible] با خداوند [illegible] بود و [illegible]

دوازده سال [illegible] و دیدم که می آمد چون کسی که [illegible]

کرده باشد [illegible] پرسیدم [illegible]

چون [illegible] خدای تعالی [illegible] گفت [illegible]

[illegible] دوازده سال [illegible] و در حساب [illegible]

[illegible] بود [illegible]

و خدا گفته [illegible] هر که دنیا [illegible]

[illegible] گویند [illegible] خشنودی [illegible] طلب کنید [illegible] حرام کرده است

[illegible] چیزی [illegible] عالم [illegible] آن [illegible]

آن بود که [illegible] سفیان ثوری [illegible]

در خواب [illegible] پرسیدند که [illegible] سفیان [illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] گفت خدای تعالی ترا بجای صدیق

نشانده است [illegible] صدق [illegible] چنانکه از وی [illegible] بجای فاروق

نشانده است [illegible] فرق خواهد میان حق و باطل چنانکه از و

و حیا [illegible] ذو النورین [illegible] نشانده است [illegible] شرم [illegible] چنانکه از و

رضی الله عنه و بجای [illegible] علی [illegible] نشانده است رضی الله عنه [illegible] از تو

علم و عدل [illegible] خواهند چنانکه از وی [illegible] گفت [illegible]

خدای تعالی را [illegible] دوزخ [illegible] آن [illegible]

[illegible] چیز [illegible] تا [illegible] گفت [illegible]

[illegible] چیز [illegible] دوزخ [illegible]

[illegible] از وی [illegible] خدای را [illegible] کند

و انصاف از تو طلبند تا روز قیامت ... عباس گفت
یا فضیل خاموش که بکشتی امیرالمؤمنین را گفت یا هامان تو و
قوم تو او را هلاک کردید و مرا میگویی که بکشتی هارون گفت
ترا هامان از آن میگوید که مرا فرعون داند پس هارون
در پیش وی بنهاد و گفت این حلالست از کابین مادرم گفت ترا
میگویم آنچه داری دست بدار و بخداوندان باز ده تو مرا میدهی
و از پیش وی برخاست و بیرون آمد و آن زر بنهاد و عمر بن عبدالعزیز
محمد بن کعب القرظی را گفت صفت عدل مرا بگوی گفت هر که از مسلمانان
از تو کهترست وی را پدر باش و هر که مهترست وی را پسر باش و هر که برابر
در سن تو است وی را برادر باش و عقوبت هر کسی به گناه وی کن
و زنهار تا بخشم ... که آنگاه جای تو در دوزخ بود
یکی از زنان و دختر و یکی خلیفه روزگار ... گفتش چرا میگریی گفت
من ... بودم ... گوش کرده بود و عظیم میگریست
و او را پرسیدم که چرا چنین زار میگریی گفت برای آن میگریم
که شنوای ام ... لکن ... میگریم که مظالم ...

چنین خلیفه که آنست با اهل خویش صحبت کرد عمر بن عبدالعزیز
... عمر عبدالعزیز ... که ... بود
و ... عمر خطاب رضی الله عنه بود و گفته اند که از برکات ... میگویند ...
بود ... عمر عبدالعزیز ...
چه بود گفت ... مرا گفت که یاد کن ...
... که ... خواهد بود ... اثر کرده ...
... بزرگان ...
... میگفت ... خدا ... تو ... من ...
... که ... بر سر ... گناه ... که ...
و ... گفت ... بزرگان گفته اند که ...
... چه زاری میکند و عمر عبدالعزیز ...
مرا ... گفت ...
ترا ...
... که ... صاحب ... این حکایت ...
... خود را ... ازو ...

[illegible]

که در عقلا کی توستی کند برای دنیا چنانکه مدت آرزو دور بود و در جمله عاقل
و در حقیقت نگاه دارد و کسی که عیال و چاکران خویش را بر عدل نگاه
ندارد و کسی که فرزند و اهل و غلام خانه خویش را بر عدل ندارد
و این نکند الا کسی که تن خود و در درون تن خویش عدل نگاه دارد
و عدل آن بود که ظلم و شهوت و غضب عقل را باز دارد تا ایشانرا
اسیر عقل و دین کرده اند نه عقل و دین را اسیر ایشان و بیشتر
خلق آنند که عقل را مسخر شهوت کرده اند از برای شهوت و غضب حیلت
استنباط میکند تا شهوت و غضب بمراد خویش رسد و عقل از جوهر
فرشتگان است و از لشکر خدا است و شهوت و غضب
لشکر ابلیس است کسی که لشکر خدای را در دست لشکر ابلیس اسیر کند بر دیگران
عدل چون کند پس آفتاب عدل نخست در سینه پدید آید آنگاه نور آن
با اهل خانه و خواص سرایت کند آنگاه شعاع آن به رعیت رسد هر که
بی آفتاب شعاع را چشم دارد طلب محال کرده باشد و بدانکه عدل
از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که کارها چنانکه هست بیند
در حقیقت و باطن آنرا ادراک کند و بظاهر آن غره نشود مثال چون

صفت حلم حلم آنست که غالب بود ... تر از تکبر
خشم غالب شود و ویرا با انتقام دعوت کند و خشم زوال عقل است
و علاج آن کردن ... از ارکان مهلکات باشد
چون این غالب شد باید که جهد کند تا در همه کارها میل بجانب
عفو کند و کرم و بردباری پیشه گیرد ... و این عادت
مانند انبیا و صحابه و اولیا باشد و چون خشم راندن کار مانند ترکان
و کردان و ابلهان ایدکه مانند سباع و ستوران باشند
... منصور خلیفه بود ... که حکایت
کرده بود مبارک بن فضاله حاضر بود گفت یا امیرالمؤمنین
خبری از رسول صلی الله علیه و سلم بشنوی گفت بگو گفت حسن
روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که روز قیامت در آن
که خلق را در یک صحرا جمع کنند منادی آواز دهد که هر کرا نزدیک
خدای تعالی دستی است برخیزد هیچ کس نخیزد مگر کسی که از کسی عفو
کرده باشد ... دست از ... بدارید که آنچه کرده بود بس از آن
عفو کردم و منصور خشم ولات از آن بود که زبان با ایشان دراز

دست وبر آید از وخوش بیش جامه بشته بودی داده و هزار درم
فرمود و برآ فرد میرفت میگفت گواهی دهم که این خر فرزند
پیغامبر نیست آدم از وی در تعجب شد غلام را دو بار آواز داد و
جوابش نداد عجب ازان بیش آن غلام باز رفت واو را گفت
ای غلام ترا دو بار آواز دادم نشنیدی گفت شنیدم گفت چرا
جواب ندادی گفت از خلق تو ایمن بودم که مرا بدین نرنجانی گفت
شکر مر خدایرا که بنده من از من ایمن است و غلامی بود و برا پای
گوسپندی بشکست گفت ای غلام چرا پای این بشکستی گفت
از جهة آن تا ترا بخشم آرم گفت من اکنون آنکس را بخشم آوردم که
ترا این بیاموخت یعنی ابلیس را و غلام را آزاد کرد و یکی ویرا
دشنام داد گفت ای جوانمرد میان من و دوزخ عقبه ایست
اگر آن عقبه بگذرم بدین سخن تو باک ندارم و اگر نتوانم گذشت
خود بتر ازانم که تو می گویی و رسول گفت صلی الله علیه و سلم
کس بود که سجام و عفو در جهاد [illegible] بیاد و دوکس بود که نام وی
در جریده جباران نویسند و هیچ ولایة نباشد شان مگر اهل خانه خویش

گفت [illegible] را چندین غیبت گفت کن و چون رفت و گفت بدم [illegible]
چندین کن و غیبت گفت برادر نشست واو عبدالله بن مسعود گوید
رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم ما را غیبت کرد و یکی گفت
این غیبتی [illegible] برای خدا [illegible] یعنی که [illegible] غیبت [illegible]
رضی الله عنه رسول را صلی الله علیه وسلم حکایت کرد وی خشمگین
[illegible] مبارکش سرخ گشت پس ازین گفت که خدای تعالی بر برادرم
موسی رحمت کناد که ویرا برنجانیدند و او صبر کرد و این جمله
از اخبار و حکایات کفایت بود که نصیحت کرده آمد اهل ولایت را
که چون اصل ایمان برجای بود و این اثر کند و اگر اثر نکند نشانه
اصل ایمان برجای نیست و دل از ایمان خالی شده است و جز حدیث
بر زبان و بر دل و بر دل نمانده است و حدیث ایمان که در دل
دیگر است و حقیقت ایمان بر زبان دیگر است و بدانم که حقیقت ایمان
در دل چگونه بود [illegible] اگر کسی در سال چندین هزار دینار
بستاند بحرام و بدیگری دهد تا خود در قضای وی بود و در قیامت
[illegible] طلب کنند و منفعت آن بدیگری رسد این غفلت
[illegible] باشد پرداخته آمد رکن دوم از کیمیای سعادت والمعاملات

والحمد لله وحده و[illegible]

بس از دعا

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و منت مر خدای را جل جلاله که خلق را بیافرید و بعضی را بر بعضی [illegible]
[illegible] حیوانات و [illegible] الیس [illegible]
[illegible] ان الله [illegible]
[illegible] و هر چیزی [illegible] خویش [illegible]
احکام و اتقان [illegible] کل شیء [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] حکمت [illegible]
[illegible]

[illegible] و در [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] و تحقیق [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] احمد [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] خویش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شره و بسیار گفتن و افشاء راز بان چون دروغ و غیبت و استهزاء و غیر
آن و آفتها و اقتضای آن اصل دوازدهم علاج خشم و حقد و حسد
علاج دوستی دنیا و پیدا کردن حب دنیا که سر همه گناهانست [illegible]
بخل [illegible] اصل [illegible] علاج حرص مال و بخل و جمع مال اصل [illegible] علاج
جاه و حشمت و آفت آن اصل [illegible] علاج ریا کردن [illegible] طاعت [illegible]
و خویشتن را بپارسائی نمودن اصل [illegible] پیدا کردن علاج کبر و عجب و
تدبیر حاصل کردن خلق نیکو و تواضع و فروتنی [illegible]
صحبت بود و گوشه [illegible] اصل [illegible] پیدا کردن غرور [illegible]
و کار نیکو بر دست خویشتن [illegible] توفیق نیست اصول این صفات [illegible]
و [illegible] این ده اصل [illegible] آید هر که این ده عقبه [illegible]
طهارت باطن حاصل کرد از نجاست اخلاق [illegible] دل خود [illegible]
[illegible] بحقایق ایمان چون معرفت و محبت و توحید و توکل [illegible]
اصل اول در ریاضت نفس و طهارت آن از اخلاق بد [illegible] این اصل
فضل خلق نیکو [illegible] حقیقت خوی نیکو [illegible] حقیقت [illegible]
که خوی نیکو [illegible] حکمت [illegible]

[illegible] دوزخ [illegible] آتش [illegible] کند و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت فلان [illegible] بروز روزه دارد و بشب نماز کند و لیکن بدخوست [illegible]
زبان رنجاند گفت جای او در دوزخ است و رسول گفت صلی الله علیه و سلم
بار خدایا [illegible] خلق من نیکو کن و گفت بار خدایا [illegible]
و عافیت و خوی نیکو [illegible] رسول را صلی الله علیه و سلم
[illegible] که خدای تبارک و تعالی [illegible] خلق نیکو و رسول
گفت صلی الله علیه و سلم خلق نیکو [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم
بودم گفت دوش چیزی عجب دیدم مردی را [illegible]
و میان او و میان خدای تبارک و تعالی حجاب بود و خلق نیکوی وی [illegible]
حجاب برگرفت [illegible] گفت صلی الله علیه و سلم بنده
بخوی نیکو درجه کسی یابد که بروز روزه دارد و بشب نماز کند و درجه
بزرگ [illegible] آخرت یابد اگر چه ضعیف عبادت بود [illegible] نیکوترین خلق
[illegible] و زنان [illegible] پیش [illegible] صلی الله علیه و سلم
[illegible] چون عمر رضی الله عنه [illegible]

و با حقیقت وحد تمامی آن چیز آنست چنانکه آدمی را زرد و چهره آفریده و
نیکو کال آنکه بخشم رسیدن و پدید آید و بر وجه که خرد اقتضا کند و رستن ان باشد
و هریکی را از این دو نیکویی فضیلتی است که حسن خلق گویند و دیگر را حسن
خلق گویند و حسن خلق عبارتست از صورت باطن چنانکه حسن خلق عبارتست
از صورت ظاهر چنانکه صورت ظاهر نیکو نبود تا نگاه که چشم و ابرو و
بینی و دهن همه نیکو نبود و در جمع یکجا نیکو نبود همچنین صورت باطن نیکو نبود تا
که چهار قوت در وی نیکو نبود قوت علم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل
قوت میان این هر که اما قوت علم هم از آن نیکی میخواهیم که نیکویی وی بدان بود
که آسانی راست از دروغ باز داند در گفتارها و نیکو را از زشت باز شناسد
اندر کردارها و حق را از باطل باز داند در اعتقادها چون این کمال
در آدمی پدید آید ثمره وی حکمت پدید آید که سر همه سعادتهاست چنانکه
حق تبارک و تعالی گفت و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و نیکویی
قوت غضب بدان بود که در فرمان حکمت و شرع باز ایستد و بجنبد و
نیکویی قوت شهوت هم چنین بود که سرکش نبود و در فرمان شرع و عقل بود
چنانکه طاعت ایشان بر وی آسان بود و نیکویی قوت عدل آن بود که خشم

در کارها چه بکار دارد و ازوی گربزی و بسیار دانی خیزد و چون ناقص
بود ازوی ابلهی و حماقت خیزد و چون معتدل بود ازوی تدبیر نیکو و
رای درست و اندیشه صواب و فراست راست خیزد و قوت خشم چون
از حد بشود و ازو تهور خیزد که گویند و چون ناقص بود و ازو بددلی گویند
و بی حمیتی گویند و چون معتدل بود که نه بیش و نه کم از او چیزی که شجاعت
گویند از شجاعت کرم و بزرگ همتی و دلیری و حلم و بردباری و ... و
فرو خوردن خشم و امثال این همه از اخلاق نیکو خیزد و چون از حد
بگذرد ازوی تهور خیزد و از تهور کبر و عجب و لاف و گند آوری بار
کردن و در کارها با خطر افکندن خود را و امثال این خیزد و چون
ناقص بود ازوی خواری خویشتن و بیچارگی و جزع و تملق و ذلت خیزد
و قوت شهوت چون با فراط باشد از او شره گویند و از ان ... و
بی حیائی و پردگی و ناپاکی و حسد و خواری کشیدن از توانگران و
حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد و اگر ناقص بود ازوی بی
دلی و نامردی و بی خویشتنی خیزد و چون معتدل بود و آنرا عفت گویند
ازوی شرم و قناعت و مسامحت و صبر و ظرافت و موافقت خیزد و

و دیگر آنکه بود این همه صفات اندرو بغایت شریف بود و این
بغایت به خیر مطلق بود و کدورت جسم بود و برادر میان خلق هرچند
شیطان گردان کرده بی نزدیک بود و شیطان که شیطان بغایت زشت
و زشتی شیطان زشتی باطن و صفات و اخلاق است و سوم آنکه
در میان این دو درجه باشد لیکن به نیکوئی نزدیک تر و چهارم
ظاهر آنکه در میانه باشد و لیکن به زشتی نزدیک تر بود و چنانکه در خلق
نیکو بغایت و زشت بغایت کمتر بود و بیشتر در میانه باشند در خلق
نیکو نیز همچنین بود و پس هر کسی را جهد باید کرد تا اگر کمال نرسد بار ی
به درجه ظاهر کمال نزدیک تر بود و اگر همه اخلاق وی نیکو نبود باری
بعضی یا بیشتر نیکو بود و چنانکه در خلق ظاهر تفاوت در نیکوئی
و زشت روی نهایت ندارد در خلق نیز همچنین بود و نیست معنی
خلق نیکو تمامی آن نه یک چیز است و نه دو و نه صد و لیکن بسیار است
و لیکن اصل آن با قوت علم و غضب و شهوت و عدل آید و دیگر
همه تبع وی بود پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکن است
بدانکه گروهی گفته اند چنانکه خلق ظاهر نگردد و از آنکه آفریده اند

و دیگر هر خلقت اول است و ابلیس نقش پذیر بود و زود به صلاح آید
و هرکسی باید که تعلیم کند و آنچه اخلاق بد فرا و بگوید و راه و غایت او را
دکه و دکان و ... همچنین باشند و در ... ایشان ... و ... در ...
که ایشان را ... کنند و بکوبند ... تا جائیکه خود ... بشنوند
و دین ایشان در گردن مادر و پدر ایشانست و برای این گفته حق
تبارک و تعالی قوا انفسکم و اهلیکم نارا و درجه دوم آن باشد که هنوز
... شده باشد و چیزی بد اعتقاد نکرده باشد و لیکن خو فرا
شهوت و غضب کرده باشد ... و لیکن ... داند که آن ... است کار او
صعب تر بود که ... جز ... حاجت بود یکی آنکه ... و از وی ... آن
... دیگر آنکه ... صلاح ... لیکن اگر ... روی ...
... باید زود به صلاح آید و خوی ... و در چهارم
... کرده باشد ... کرده ... بود ...
و درجه ... نیکو شده باشد و این به صلاح نیاید الا به نادر و درجه چهارم
آنکه با این همه ... و ... این ... کار نیست چون
... که چندین ... و چندین شراب خورده ام

طبع کرده اگر سبب باشد که گفته‌اند [illegible] خوردن [illegible]
کنند و برودت بر بدن غلبه کرده [illegible] یا فضیحتی که جو و [illegible]
باید بگیرد و [illegible] بلکه اگر کسی نظاره کند در حیوان و [illegible]
در کار [illegible] باید بگیرد [illegible] گوشت که علما و ملوک و این همه
عادت بلکه کسی که گل خوردن عادت کند چنان شود که از این [illegible]
تواند کرد و بر [illegible] در خطر هلاک صبر می‌کند چون آنچه خلاف طبیعت
بعادت طبع می‌گردد و آنچه موافقت طبیعت دل است همچون طعام
تن را [illegible] که بعادت حاصل آید و معرفت حق [illegible] و [illegible]
وی خورد [illegible] غضب [illegible] مقتضی طبع [illegible]
وی از [illegible] تا آنکه میل وی بخلاف [illegible]
که [illegible] خواهد وی برای [illegible] شده است چون [illegible]
طعام را [illegible] و آنچه [illegible] زبان [illegible] بود
[illegible] از معرفت [illegible] خدای [illegible] چیزی دیگر را دوست [illegible]
[illegible] است چنانکه حق تعالی گفت [illegible]
الا من اتی الله بقلب سلیم چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهانست

ناقص بود و [illegible] کند [illegible]
کمال بود و در شقاوت و میان این دو درجه تفاوت بسیار است که
بعضی [illegible] و بعضی [illegible] و سعادت و شقاوت هر یکی [illegible]
قوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا
یره [illegible] بدانکه اعمال بجوارح است و مقصود از آن
[illegible] دل است که بدان عالم [illegible] و کمال [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] که دل چون آینه [illegible]
[illegible] حضرت الهیت و صورت ملکوت در وی [illegible]
[illegible] صفت آن [illegible] عالم تن [illegible]
[illegible] و لیکن [illegible] دیگر [illegible]
و دل از عالم غیب و ملکوت است و تن از عالم شهادت [illegible]
[illegible] اما [illegible] اول [illegible]
[illegible] که [illegible] تن [illegible]
[illegible] ظلمتی [illegible] نور [illegible]
و این ظلمت تخم شقاوت است و سبب این علاقت [illegible]

وغذا بمیری چون بجای اعتدال رسید علاج باز گیرد و جهد در آن کند تا طبع
اعتدال نگاه دارد و چیزها معتدل خورد و همچنین در اخلاق و طبع
و درویش که محسوس نیست معلوم است و مقصود آن اعتدالست مثلا بخیلی را
میفرمایم تا مال بدهد تا آنگاه که دادن مال آسان شود ولیکن بخیلانه
بجهد اسراف رسد که این نیز مذموم است لیکن ترازوی آن شریعت
چنانکه ترازوی علاج تن علم طبست و باید که چنان شود که هر چه
شرع فرماید که بدهد دادن آن بر وی آسان بود و کرده روی
تقاضا داشتن و امساک کردن نبود و هرچه شرع فرماید نگاه باید داشت
و روی تقاضا و دادن آن نبود تا معتدل باشد پس باید
که طبع کرده و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که
خدای سبحانه و تعالی بطبع پرستید پس اگر نتوانید بکره [illegible]
صبر کردن نیز خیر بسیار است و بدانکه هر که مال بتکلف [illegible]
علامت آن بود که دادن مال بروی آسان بود و هر که مال بتکلف
نگاه دارد بخیل بود و باید که بخیل آن بود که طبع وی نگاه داشتن
مال بود پس همه اخلاق باید که طبع شود و تکلف برخیزد و باید که کمال

علامت دل آدمی از مال گسسته شود و از خلق گسسته گردد و ما از آن
بیگانگی بیک شود و هر صفت که ممکن نیست که آدمی از آن خالی بود
باید که در میانه آن بایستد تا از هر دو جانب دور بماند
[illegible] چون از سر دو [illegible] جانب [illegible] میانه
معتدل بود و بدان ماند که از هر دو خالیست پس اعتدال و میانه
صفاتست که فرموده اند برای این شریعت پس نظر باید که دل
تا از همه گسسته شود و بحق تبارک و تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت
قل الله ثم ذرهم بلکه حقیقت لا اله الا الله خود اینست و سبب آنکه
ممکن نیست که آدمی از همه آلایش خالی بود گفت و ان منکم الا واردها
پس از این معلوم شد که ریاضتها و مقصود همه بجا
آنکسی بتوحید رسد که او را جوید و بس او را خواهد و بس
علامت [illegible] باطن او هیچ تقاضا [illegible] نماند چون چنین
عشق بکار حاصل شده باشد بلکه از عالم بشریت برگذشته بود
خود رسیدن فصل بدانکه ریاضت کاری دشوار است
ولیکن اگر طبیب استاد بود راه فرا او [illegible] لطیف [illegible] بسیار

بر صفتی که روی مدید آید ازرا علاج میفرماید جا بیخ و بیکی بر

هر نفری باید که طاقت آن ندارد و بگزند و [illegible] بگوید و بر وی سر باید

رنجها کشد که شفا یابد [illegible] چون دارد کر دوست و شفای یا چون

از دوست که هر دارو خورد و باز بیند [illegible] کار صفتها صدیقان

شود و اینجا باشد [illegible] چه در شناختن بیماری [illegible]

شرع [illegible] آنکه چنانچه [illegible] دست و پای و چشم [illegible]

و [illegible] آن از [illegible] چندان قادر بود [illegible] چشم [illegible]

و پای [illegible] سود [illegible] درستی [illegible] بود [illegible] خاصیت و

و [illegible] آن از [illegible] اسان بود و آن را [illegible]

در اصل [illegible] دوست [illegible] بود و این در [illegible]

و دیگر در [illegible] آنکه [illegible] که هیچ چیز را از [illegible]

دوست [illegible] که معرفت [illegible] عز و جل غذای [illegible] چنانکه طعام

غذای تن است [illegible] که شهوت طعام از وی [illegible] و ضعیف شود و [illegible]

گفت [illegible] که محبت خدای تعالی از وی [illegible] ضعیف شده [illegible]

[illegible] این گفت [illegible] جلاله [illegible]

[illegible] گفته چرا با خلق [illegible] گفت صحبت

[illegible] که [illegible] من از من [illegible] اگر [illegible]

[illegible] بشنود که [illegible] هر [illegible] اگرچه [illegible]

[illegible] آنکه در میان

[illegible] که از کسی [illegible] خود و از آن [illegible] گفته

و خویشتن [illegible] کردی [illegible] علیه الصلوة و السلام گفت

[illegible] که [illegible] گفت هیچ کس الا هر آنچه [illegible] از مردمان [illegible]

از آن [illegible] و [illegible] که [illegible] خویشتن [illegible]

بود و هر که عاقل تر بود [illegible] بود و [illegible] رحمه الله

[illegible] رسید که رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] نفقه با تو

[illegible] از نفاق [illegible] که هر کس طلب [illegible]

که [illegible] علاج [illegible] و همه علاجها با [illegible]

[illegible] مبارک و تعالی گفت [illegible]

[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible] رضی الله عنه گفت

[illegible]

و نه خشم نمود و در جهان چنانکه اگرچه آن مباح است ولیکن چون خورد
دانسته اند که شهوت حلال و حرام هر دو یکی است اگر در حلال پرورده
شود [illegible] ضرورت نباید طلب حرام کند و این سبب [illegible]
شهوت نیز بر خویشتن حجر کرده اند تا از دست شهوت خلاص یابند چنانکه
امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت هفتاد باب از حلال [illegible]
از بیم آنکه در حرام افتیم و سبب دیگر آنکه نفس چون خو کند
بمباحات آنگاه دنیا را دوست گیرد و دل در وی بندد و دنیا [illegible]
گردد و [illegible] بر وی دشوار گردد و بطر و غفلت در دل
پدید آید اگر ذکر و تسبیح [illegible] لذت آن نیابد چون [illegible]
مباح در وی باشد [illegible] شکسته و رنجور شود و از دنیا نفور گردد و
نعیم آخرت در دل پدید آید و در حال حزن [illegible]
[illegible] چندان اثر کند که در حال [illegible]
نفس چون [illegible]
و چشم [illegible]
[illegible]

خوی نیکو آنست که حق تبارک و تعالی میگوید اندر صفت مومنان
در سورة قد افلح المومنون تا آخر عشر و درین آیه که [illegible]
و این که میگوید جل ذکره والذین یؤتون ما آتوا [illegible]
تا آخر و هر چه در علامات منافقان گفته است علامت خوی بد است
چنانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم همت مومنان نماز و روزه و
عبادت است و همت منافقان طعام و شراب بود چون ستور
و حاتم اصم رحمه الله میگوید که مومن بفکرت و عبرت مشغول است
و منافق بحرص و امل و منافق از همه کس امیدوار مگر از حق تعالی
و مومن از همه کس امید ندارد مگر از خدای عز و جل و مومن از
همه کس ترسان نباشد مگر از خدای عز و جل و منافق از همه کس ترسان
باشد مگر از خدای تعالی و منافق مال گرد کند از جهت دنیا و مومن
مال فدا کند از بهر دین و منافق دین فدا کند از بهر مال و مومن
طاعت میدارد و میگرید و منافق معصیت کند و میخندد و مومن
تنهایی و خلوت دوست دارد و منافق صحبت و مخالطت [illegible]
و مومن میکارد و میترسد که نه درود و منافق نکارد و طمع [illegible]

ابی عبد الله بن ابراهیم و هم بسبب از او آمد و جوابی او
گفت پس چرا گفتی که من بنده ام گفت راست گفتم از آنکه بنده خدایم
تبارک و تعالی گفت مرا بحل کن گفت کردم و از خدا خواستم که
ترا بحل کند ترا دعا کردم گفتند چرا گفت برای آنکه
دانستم که مرا ثواب خواهد بود و بسبب تو نخواستم که نصیب من از تو
نیک بود و نصیب تو از من بد بود ابو عثمان حیری را قصه معروف
که وی را دعوت کرد تا بیاید چون بدر خانه رسید گفت چیزی نماند
باز گرد چون بازگشت از پی وی بشد و باز آمد چون بدر خانه رسید
در درون نگذاشت و بازگشت و همان گفت بازگشت تا چند بار همچنین
میکرد چون ویرا میخواند می آمد و چون میراند میرفت گفت
نهادی نیکو تو مردی بو عثمان گفت اینکه از من دیدی خلق
سگ است چون بخوانند بیاید و چون برانند برود و این را چه قدر بود
دیگر روز طشتی خاکستر بر سر وی ریختند از بام جامه پاک کرد
و شکر کرد گفتند شکر چرا کردی گفت کسی که مستحق آتش بود و با وی
بخاکستر صلح کنند جای شکر بود و علی بن موسی الرضا رضی الله عنه

جامه و دست وی سیاه شد بسبب رنگ و اخلاق و شمایل او
... که آن سنگ ... بر وی می انداختند و می گفت
ساقی ... وی خون آلوده میکرد و وی گفتی باری سنگ
خرد اندازید تا ساقی ... نکند ... نماز ...
احنف قیس رحمه الله علیه دشنام داد و با وی برفت و وی ...
همی بود تا نزدیک ... دشنام ... ایستاد ...
چون به نزدیک قبیله خویش رسید بایستاد و گفت اگر دشنامی باقی است
بگوی که اگر قوم من بشنوند ترا برنجانند ... بیاید
گفت ای ... گفت نام من اهل بصره گم کرده بود ... باز ...
بیت کن حسن خلق نیکو که نیکو خوبی را بود و این صفات
... که خود را ... بپوشد ... یافت از صفات
پاکی ... بگیرید ... چند و هر چه ...
بیند ... که در حق خویش ... چیزی اندک ...
که خود نیست ... و کمال نیکو خوبی ...
... بدانکه ... او ... و ...

بن شاه زنی باشد و لیکن کند که بر تو از عشق [illegible] و زینت
شرم [illegible] سازد که هر چه زشت بود [illegible] دیده و اول [illegible]
که در [illegible] پدید آید [illegible] طعام بود باید که آداب طعام خوردن
در میان [illegible] به دست راست خورد و اول بسم الله بگوید و شتاب نخورد
و خرد بخاید و چشم [illegible] دیگران ندارد و انگشت [illegible] دست [illegible]
لقمه [illegible] جامه آلوده نکند [illegible] نان [illegible]
[illegible] خورش نکند و [illegible] خوردن [illegible] زشت کند [illegible]
[illegible] کاری [illegible] باشد و کودک [illegible]
[illegible] کودک [illegible] مباحات [illegible]
و [illegible] جامه [illegible] سپید [illegible] جامه
ابریشمین رنگین را نکوهیده دارد و گوید که آن جامه زنان و
رعنایان باشد و خویشتن آراستن کار مخنثان بود نه کار مردان
و نگاه دارد تا کودکان که جامه ابریشمین دارند [illegible]
[illegible]
و از قرین [illegible] نگاه دارد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] شود و [illegible] اگر
[illegible] بود [illegible] کودک شود و [illegible]
[illegible] تواضع کند و [illegible] و لاف نزند [illegible]
[illegible] چیزی نخواهد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] که از کسی [illegible]
[illegible] شود و [illegible] زشت [illegible] آب [illegible]
[illegible] مردمان [illegible] کند [illegible]
و دست [illegible] و لیکن [illegible] بسیار نگوید [illegible] سخن
[illegible] نخورد و سخن نگوید [illegible]
[illegible] و زبان از لعنت
[illegible] و چون معلم [illegible]
[illegible] کند [illegible] مردان [illegible]
[illegible] باشد و چون [illegible]
[illegible] کند [illegible]
[illegible] و حرام خوردن [illegible] کند [illegible]

بخرت چون خواند در راه دنیا جز قصد راه آخرت نیست
که دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب اند بهر کدام که نزدیکتر
میشوند از دیگری دورتر میشوند گوهی نقلست میگوید مرید
و سهل گفت ... دیدکه بنده کی ... صحبت ... که ... یعنی ...
و در وی ... اول شرط ارادت که نخواهد آنچه کوزه ارادت
که هیب و اعتصام باید کرد و انکار و خصومت با حقایق نکند
یعنی ... که حجاب میان حق و میان خود برادر ...
قوم باشد که حق حجاب کند و نقلست میگوید یعنی ...
و سهل گفت و حجاب چهار است مال و جاه و تقلید و معصیت
... مال حجابست که دل مشغول میدارد و نزاد تواند رفتن الا
بفراغت دل باید که دل از همه پیش بگیرد الا بقدر حاجت که
بقدر آن مشغول شود اگر کسی باشد که هیچ چیز ندارد و تنها بود
دیگری میدارد راه ... نزد و ترا انجام گیرد و انا حجاب جاه و
حشمت ما آن برخیزد که گمنام شود و جایی شود که در نشناسند که چون
نام دارد ... همیشه مخلص وعده ... اقبال خلق مشغول باشد و

سالی برآمد مرا گفت آنچه ترا گفتم یاد دار و همه عمر تا آنگاه که در گور
شوند که آن ترا دست گیرد در دو جهان در آن چند سال
میگفتم تا حلاوت آن در سر من پدید آمد پس یکروز خال من مرا گفت
که هر که خدای عز و جل با وی بود و او ... میبیند و گواه وی بود
معصیت کند چگونه بود زنهار تا معصیت نکنی که وی ترا می‌بیند
پس مرا به دبیرستان فرستادند گفتم می‌ترسم که همت من پراکنده شود
پیش از یکی ... شرط ... مرا ... قرآن بیاموختم هفت ساله بودم
که روزه پیوسته داشتمی و نان جوین بخوردمی تا دوازده ساله
شدم و در سال سیزدهم مرا مسئله‌ای افتاد گفتم مرا به بصره فرستید
تا بپرسم به بصره شدم از همه علما بپرسیدم هیچکس مرا جواب
نداد پس ... آنجا شدم ... جواب داد و ... یکچند آنجا بودم
پس به تستر باز آمدم شهر خود کرده ... بسیم جو خریدمی و ... بدان
نان جوین ... بی نان خورش ... یکدرم ... کردی
پس عزم کردم که سه شبانروز چیزی نخورم تا بدان قادر شدم
... روز شدم و فراغت ... شدم تا بیست ... بیست و ...

و راه‌ها شیطان بجاده حق بر بسته است و آمیخته و راه حقیقت
و راه باطل [illegible] چگونه ممکن بود [illegible] راه بردن و چون صبر
بدست آورد کار خویشتن باید که جهد بسیار کند و فرصت خویش
در یابد [illegible] منفعت وی را [illegible] بود که
در صواب خویش [illegible] آن نداند باید که
از قصه خضر و موسی صلوات الله علیهما یاد آورد که آن بدایت
حکایت حال پیر و مرید است که شیخ چیزها بیند یا شنود که عقل
دیگران نتواند شد [illegible] جالینوس [illegible] انگشت
و در حکایت طبیبان [illegible] بر انگشت وی نهادند [illegible]
جالینوس دارو بر [illegible] نهاد گفتند این چرا [illegible]
اینجا و دارو اینجا چه بود [illegible] انگشت [illegible] سبب آن بود که
وی دانسته بود که خلل در اصل عصب افتاده است [illegible] دانسته بود که
اعصاب از [illegible] آید و آنچه آن از عصب [illegible]
و آنچه از دست [illegible] مقصود از این مثال است
تا بدانند که در باطن مرید هیچ تصرف نباید کرد [illegible]

[illegible] باطن [illegible] دل [illegible] که کسی از این [illegible] باشد
[illegible] چیز [illegible] نبود [illegible] قطع آن کند [illegible] که شیخ
[illegible] داند که این [illegible] اکنون چون
[illegible] خدای تبارک و تعالی
[illegible]
[illegible] گفتن [illegible]
[illegible] گفتن [illegible] معنی [illegible] المعنی [illegible]
حروف [illegible] گفتن [illegible]
بود و [illegible] این تخم [illegible] المعنی [illegible]
و در دل [illegible] نباید کرد که
دل را [illegible] عاشق شود که دل [illegible] از آن
[illegible] رضوان علیه [illegible]
[illegible] جز حق بر دل تو [illegible] چرا
بود [illegible] چون دل از [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] این تخم [illegible] تعلق دارد

و این غالب ترین شهوتیست بر آدمی چه آدم صلوات الله علیه که
از بهشت بیفتاد بسبب این شهوة بیفتاد و دیگر آنکه این شهوة اصل
همه شهوتهاست که چون شکم سیر شود شهوة نکاح جنبیدن گیرد
و فرزند شهوة شکم و فرج تمام نتوان کرد الا بمال پس شهوة شره مال
پدید آید و مال بدست نتوان آورد الا بجاه پس شره جاه پدید آید
و مال و جاه نگاه نتوان داشت الا بخصومت با خلق و از آن حسد
و تعصب و عداوت و کینه و ریا و کبر همه پدید آید پس معده راس
و آنکه اصل همه معصیتهاست و بر دوست داشتن شکم و گرسنگی
عادت کردن اصل همه خیراتست و ما اندرین اصل فضل گرسنگی
بگوئیم پس فایده گرسنگی بگوئیم پس طریق ریاضت در اندک خوردن
بگوئیم پس آفت زیادت خوردن بگوئیم پس اختلاف احوال مردمان
بگوئیم پس آفت شهوت فرج و ثواب کسی که شهوت از آن نگاه دارد بگوئیم

پیدا کردن فضیلت و ثواب گرسنگی رسول صلی الله علیه وسلم گفت

جهاد کنید با خود بگرسنگی و تشنگی که ثواب آن چون ثواب جهاد است
با کفار و هیچ کردار نیز نزدیک حق تعالی دوستر از گرسنگی و تشنگی نیست

و پوشیدن ... و گرسنه و تشنه باشند که درهای آسمان بگشایند
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت شیطان در تن آدمی روانست
چون خون در رگ پس راه گذر او تنگ کنید بگرسنگی و گفت مؤمن
بیک معا خورد و منافق بهفت معا و معا روده شکم بود و معنی
آنست که شهوت و خورش منافق هفت یار چندان مؤمن بود و عایشه
رضی الله عنها میگوید که رسول گفت صلی الله علیه وسلم که در بهشت
میکوبید بدر آن بگرسنگی گفتم یا رسول الله بچه کوبیم گفت بگرسنگی
و تشنگی و ابو جحیفه را آروغی برآمد در پیش رسول رسول علیه السلام
گفت دور دار این آروغ خویش که هر که درین جهان سیرتر
در آن جهان گرسنه‌تر و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله
علیه وسلم هرگز سیر نخورده بودی که مرا رحمت آمدی برو
از گرسنگی دست بشکم وی فرود آوردمی گفتمی تن من فدای تو باد
چندانکه از دنیا چندان بخوری که گرسنه نباشی گفت یا عایشه
برادران من از اولوا العزم از پیغمبران بر امثال این صبر کرده‌اند
بحق رفتند و ... کرامتها یافته اند ترسم اگر من تنعم کنم ... من از

دیگر چون این غذا باشد که کفایت بود و از خلق بی‌نیاز باشد و محرک
واسع جعفر رحمه الله علیه گفت خنک کسی که بامداد گرسنه بود و شبانگاه گرسنه
بود و از خدای سبحانه و تعالی بدان خشنود بود و سهل تستری رحمه الله
گوید بزرگان و زیرکان نگاه کردند هیچ نافع‌تر در دین و دنیا از گرسنگی
ندیدند و هیچ در آخرت زیانکارتر از سیری ندیدند و عبدالواحد
بن زید قسم خورد بالله که گفت خدای تبارک و تعالی هیچکس را
به دوستی نگرفت مگر به گرسنگی و هیچکس بر آب نرفت الا به گرسنگی و هیچکس
زمین در نوشته نشد الا به گرسنگی و هیچکس برفت الا به گرسنگی و در
خبر است که موسی صلوات الله علیه در این چهل روز که حق سبحانه و تعالی
با وی سخن خواست گفت هیچ چیز نخورد فواید گرسنگی و آفت سیری
بدانکه فضل گرسنگی نه بدانست که در وی رنج است چنانکه فضل دارو
نه بدانست که تلخ است لیکن در گرسنگی ده فایده است فایده اول آنکه
دل صافی کند و روشن و سیری مردم را کور دل کند و بخار سیری
بخاری از وی به دماغ شود و دماغ را کالیوه کند تا اندیشه
و از این گفت رسول صلی الله علیه و سلم دلها را خود را به گرسنگی زنده دارید

این بود که کلید خزاین روی زمین بر رسول صلی الله علیه و سلم
عرضه کردند گفت نخواهم خواهم که روزی سیر باشم و روزی گرسنه
و دوست دارم چون گرسنه شوم صبر کنم و چون سیر شوم شکر کنم فایده
دوم آنکه چون سیر بود از ذکر او ذوق نیابد و در حق عبد
تا از ذکر و مناجات لذت نیابد خورده غریب است
بود از گرسنگی این ... و چون تشنه بود از گرسنگی
... و خوف آخرت و شفقت بر خلق از درگاه
و همین بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفتند که خزاین روی زمین
واری گرسنه چرا باشی گفت ترسم اگر سیر شوم درویشان گرسنه
باشند فراموش کنم ... تنها نشسته که نفس را زیر دست
و شقاوت نشست که وی زیر دست نفس شود و چنانکه ستور کش را
رام نتوان کرد نفس را ... بود و یک فایده نیست بلکه ایمان دارم
خواهیست چه همه معصیتها از شهوت خیزد و همه شهوات از سیری
خیزد و ذوالنون رضی الله عنه میگوید هرگز سیر نخوردم که معصیت
نکردم و یا قصد معصیت و عایشه رضی الله عنها میگوید اول بدعتی

اگر جنت که جاودان سعادت آخرت همه توان کرد از خواب غم
بزیان آورد و ضایع کند چه چیز بود عزیزتر از آنکه خواب را
ضایع کند و هر که تهجد کند بر سبب لذت مناجات نیابد از خواب علم
کند و باشد که احتلام کند و آن شب غسل نتواند کرد و جنب باشد
و از آن وقت باز ماند و در رنج غسل افتد اگر آب سرد نبود و باشد که
سیم نداشته باشد که در گرمابه شود و بر عورت کسی افتد و بسیار
آفتها از آن تولد کند و در رنج باشد بوسلیمان دارانی گوید
خرده میگوید احتلام عقوبت است و از این سبب میگوید که از بسیار
باشد. فایده هفتم اندک خوردن کار بر وی فراخ شود و بعلم و عمل پردازد
چون بسیار خورد در پختن و خریدن و ساختن و اشتغال اسباب
آن همه روزگار رود و بطهارت جای شدن و طهارت کرد
آن همه روزگار بر رود و هر نفسی که بیست که جاودان سعادت آخرت
توان کرد و سرمایه خود ضایع کردن بی ضرورت ابلهی بود
سری سقطی رضوان الله علیه میگوید که علی جرجانی رحمة الله علیه را
دیدم پاره سپید در دهان می انداخت گفتم چرا نان نخوری

خوردن و در خبر است که روزه دار هیچ تن درست شود هم
فایده هشتم آنکه هرکه اندک خورد خرج وی اندک بود و مال بسیار
حاجتمند نبود و همه آفتها و معصیتها و دل مشغولیها از حاجت
خیزد و مال بسیار که چون هر روز در رنج آنها باشد که حرص خوش
بخورد و بسیار بخورد هر روز در رنج آن باشد تا چون بدست آرد
و در طمع شبهت حرام افتد یکی از حکما میگوید من بیشتر حاجت خود
بدان روا کنم که چیزی از آن نگویم و آن برحسن احسان زر بود و از وی
میگوید که چون از کسی وامی خواهم کرد از شکم خویش وام کنم و چیزی
نگویم و ابراهیم ادهم قدس الله سره اصحاب را بپرسید از نرخ چیزها
گفتند گران است گفت بدان ارزان کنید باینکه نیز کی آن نگوئید
فایده نهم آنکه چون بر شکم خویش قادر شود بر صدقه دادن و ایثار
کردن و کرم نمودن قادر شود و هر چه در شکم شود جای وی کنیف
بود و هرچه بصدقه دهی جای وی دست لطیف حق سبحانه و تعالی
بود و رسول صلی الله علیه و سلم مردی دید با شکم فربه و انگشت
اگر این که درینجا کردی در جای دیگر کردی ترا بهتر بودی

[illegible]

گفتند اکنون چون میخوری گفت چنانکه همی بینید و میان دنیا
کسان هستند که هر دو روز یکبار هم سنگ طعام بیش نخورند و خود را
بتدریج باز آورده اند که هیچ ضعف اثر نکند و طاعت کردن
درجه دوم آنکه بر نیم مد اقتصار کند و این نیم مد قرصی و کسری باشد
از آنکه چهار مد منی باشد و این مقدار نیکو بود چنانکه رسول
گفت صلی الله علیه وسلم ثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث للذکر
و در روایتی ثلث للنفس و این آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت مؤمن را لقمه‌ای چند کفایت بود و این کم از ده لقمه بود و
عمر رضی الله عنه گفت هفت لقمه یا نه لقمه بیش نخورد درجه سیوم
آن بود که بر یک مد اقتصار کند و آن دو قرص و نیم بود آنانکه
از خلق و جمع بیشتری و این از سه یک معده در گذشته بود و بیشتر بود از
بیشتر درجه چهارم آنکه بیش تمام بود و ممکن بود آنچه زیاده مدی بود بجد
اسراف بود و در وی آید و در قرآن گفته است و لا تسرفوا و لیکن
بعضی را کار کردن یکسر دو و در جمله باید که چون دست از
طعام باز گیرد سیر نباشد و گرسنگی تقدیر کرد و چنین باید کرد

[illegible]

زودی حلال بود و معنی آنست که جز بقدر ضرورت نخورد و آنکه
به حقیقت آن میگویند که چون حرام را ... حلال بود که یک خرما از
صدقه بر رسول صلی الله علیه وسلم بیرسید حلال نشد درجه دوم
در وقت خوردن و این را نیز سه درجه است درجه نخستین آنکه
روزی یکبار بیشتر نخورد و کس باشد که هفته و زیاده شده
و کس بود که بیشتر از اربعین رحمة الله علیه که خویشتن را بدان آموخته
بود چنانکه چهل روز نخوردی و ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیشتر
بود که شش روز هیچ نخوردی و ابراهیم ادهم و ثوری هر سه
هر سه روز یکبار خوردی و گفته اند هر که چهل روز هیچ نخورد او را چیزی
از عجایب ملکوت بر وی آشکارا شود و صوفی با راهبی مناظره کرد که
چرا محمد صلی الله علیه وسلم ایمان نیاری گفت زیرا که عیسی علیه السلام
چهل روز هیچ نخوردی و این جز پیغامبر صادق نتواند کرد و پیغامبر
شما نکرده است صوفی گفت من که امتم او راست اگر پنجاه روز هیچ
نخورم ایمان آری گفت آرم پنجاه روز هیچ نخورد و گفت زیادت کنم
گفت بکن تا شصت روز تمام کرد که هیچ نخورد و آن راهب چون بکمال

[illegible]

شهوت آن یافته اند نفس را متابعت کرده اند و چنین گفته اند که چون
شب شود خویش را چنان پندارم که در گور غفلت و ظلمت پدید آید و او
ور دنیا دوست ترا دارد و مرگ دشمن گیرد باید که دنیا بر خود تنگ
کند تا زندگانی ... شود و مرگ خواهان می باشد از زندان دوزخ
نقل است که الذین ... بر من هست من ... کفر
کندم خورند و این حرام نیست که ... بخورد و ... خورد
روا بود اما چون بر دوام ... کند ... طبع غالب شود و هم
آن بود که ... و گفت ... است من کرده ام که
... ایشان ... الوان طعام
و الوان جامه ... و آنگاه سخن فراخ گوید و ... اند
وقتی ... که ... کاه ... گورست ... این ترا
... دار ... باشد و ... روز
وقتی بود ... وهب بن منبه رضی الله عنه میگوید
... گفت مرد دیگر را
... کرد

چهل سال نخورد و کسی او را رطب برد بسیار ... در دست بگردانید
آنگاه گفت شما بخورید که من چهل سال است تا نخورده ام و احمد ...
قدس سره ... مرید ... دارانی بود قدس سره ...
گفت ... کرم ... که ... بخورد و بیاوردم ...
... و این ... و کریستن گرفت ... من
... خویش ... من خواستم توبه کردم مرا ...
و مالک بن دینار رحمه الله ... میگوید در بازار بصره ...
ترب ... دیدم شهوت آن در من ... که نخورم ...
بر آن صبر کردم و مالک بن دینار رحمه الله علیه گفت ...
تا دنیا را طلاق داده ام ... روی ... خود
و ... خورد ... آنگاه که ... و ...
... قدس الله روحه ... آوازی شنیدم که
... اکنون ... خواهی ...
... چون ... بود ... و ...
... و گفت و ... العلام عبدالواحد بن زید رحمه الله علیه

و در خبر است که طعام را بگوارید بنماز و ذکر و مخسبید بر سیری که دل
را سیاه کند و شوراو گفته اند که هیچ طعام چهار رکعت نماز باید که
بکند و صد بار تسبیح کوید یا جزوی از قرآن بخواند و سفیان ثوری
اندر رمضان هر کاه که سیر بخوردی آن شب تمام احیا کردی و گفتی که
ستور را که سیر کردی کار سخت باید فرمود و یکی از بزرگان مرید را
گفتی شهوة را مخور و اگر خوردی باری مطلب و اگر طلب کنی
دوست مدار و بدانکه مراد ازین مجاهدت و اختلاف حکم پیر
در هر مرید اینست که مقصود ازین گرسنگی آنست تا نفس شکسته شود
و فرمان بردار شود و چون راست باشد و ازین شده باشد مستغنی شود
و در جملهٔ آنست که هر مرید را اینهمه بفرماید و خود بکند که مقصود رنج
گرسنگی نیست ولیکن مقصود آنست که چندان خورد که معده گران
نشود و نیز چنان گرسنگی نباید که هر دو شغل بود و از عبادت
باز دارد و کمال آنست که صفت ملایکه باشد که ایشان از رنج گرسنگی
بوده اند و از طعام لیکن نفس را این اعتدال نباید الا بد آنکه
در ابتدا این خوب از وی بیرون کنند و کرده بی از بزرگان

معروف کرخی را در رضوان الله علیه نظر خود برسیده بود که ازین
چنانی که رفتی بی جست و زبان در میی نخیزد حرکت کرده ای
و از نفس پی بیرون آمد و این سخن از عجبی و رشته آمد و چون نقرش
و سری سقطی و مالک دینار و این طبقه از نفس خویش ایمن نبوده اند
و در حیات از نفس باز گرفته اند محال بود که کسی بخویشتن این کار بکند
پیدا کردن دوست هر شهوتی که تا کمال ازین دو آفت تولد
شود و یکی آنکه بر بعضی از شهوت ها فرو نماند و خود بخورد و حوا اینکه
به بیند در خلوة بخورد و در ملا نخورد و این نفاق بود و از اسباب
شیطان بود و چون ضرورت اینهمه معاصی بیرون آید تا بگو الحمد الله
و این غرور محض است و کس باشد که شهوت بخورد و بی نیاز و بشید
رنج و نصیحه نهان بود و این شهوت است و کار نفس
و ضعیف و شوار بود و این بر نفس از شرط اخلاص است که این اسباب
شهوة و از دست دارد بود و همچو زدیا و روی ماند و بت طعم را
مید از و خلاف حق و هر که از شهوة طعام بگریزد و در شهوه
ریا و قیصه چنان بود که از باران بگریزد و بناودان افتد

بوجهی داودی وی را همه شب نماز فرمودی تا آن شراب که بخورد
و حیا و روی در جهاد و طهارت همی بخشی و همه شب نماز کردی و مسکینی
آن جمله گفت که هیچکس در کار خدای و در حال عیسی زنان نگرده
و با همه این تفصیل پیدا گردد [illegible] تا آنکه شهوت فرج و صحبت
بر آدمی مسلط کرده اند تا مستقیم باشد که تخم پیدا گردد تا نسل منقطع
نشود و نمونه کار [illegible] باشد از لذت بهشت و آفت این شهوت عظیم
ابلیس با موسی صلوات الله علیه گفت با هیچ زن بخلوت منشین که
هیچ [illegible] با زنی بخلوت ننشیند که نه من ملازم وی باشم
تا وی را فتنه کرده ام و سعید بن المسیب میگوید رضی الله عنه که هیچکس را
به پیغمبری نفرستاد [illegible] که ابلیس سبب زنان
از وی نومید نبود و من بر خویشتن از هیچ چیز چنان نترسم
که ازین و بدین سبب جز در خانهٔ خویش و در خانهٔ دختر خود
نشوم و با آنکه اندرین شهوت نیز افراط است و تفریط است
و میانه و افراط آن بود که چنان شود که از خوشی شرم ندارد
و [illegible] خویش بدان دهد و چون چنین بود و چه بود گشتن

که ابتدای زنا از چشم و از شهوت نظر

و سعید بن المسیب گوید رضوان الله علیه که فتنهٔ داود علیه السلام
از چشم افتاد و داود صلوات الله علیه فرا پسر خویش گفت [illegible]
که از پس شیر و از دنبال اژدها برو ولیکن از پس زن مرو
و یحیی بن زکریا صلوات الله علیهما پرسیدند که ابتدای
زنا از چه خیزد گفت از چشم و شهوت و رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید که نگریستن بزنان تیری است از تیرهای ابلیس زهرآب داده
هر که [illegible] از بیم خدای تعالی خدای تعالی او را ایمانی دهد که حلاوت آن
بر دل خویش بیابد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که از پس خویش
هیچ فتنه ننهادم امت خویش را چون زنان و گفت
چشم زنا کند همچنانکه فرج زنا کند و زنای چشم نگریستن است پس هر که
چشم نگاه نتواند داشت فرج [illegible] و واجب بود که شهوت را یافت
[illegible] علاج این شهوت روزه داشتن است اگر نتواند نکاح کردن
و اگر چشم از کودکان نگاه نتواند داشت این
عظیم تر که این قوم حلال نتوان کرد و هر که [illegible] شهوت در کسی نگرد
از [illegible] برو حرام است

وزن کردم تا از ان خلاص شدم یاد کرد ثواب کسی که این شهوت را
خلاف کند بدانکه هر چند که شهوت غالب تر بود در مخالفت وی
ثواب بیشتر بود که جهد بیشتر باید کرد و هیچ شهوت غالب تر از زنا نیست
و نفس مغلوب این شهوت زشت است و هر کسی که از این زشت
دست بدارد از بیم یا از شرم یا از بهر بیم از بیم آنکه رسوا
و زشت نام شود و هر که بدین سبب حذر کند وی را ثواب نبود که این
طاعت غرض نفسانیست نه طاعت شرع ولکن عجز از اسباب معصیت
سعی و نیت اگر ثواب نبود در بیع [illegible] نیفتد بهتری
کردست بدارد ثواب بقدر ان [illegible] بود که اگر این
حرام ممکن شود و هیچ مانع نباشد بقدر دست بدارد ثواب وی
بزرگست و وی از ان هفت کس است که در سایه عرش خواهند بود
بروز قیامت و درجه وی درجه یوسف صلوات الله علیه بود
در همین [illegible] این خبر
علیه السلام [illegible] الله عنه سخت [illegible] بود در زنی
خویشتن [illegible] کرد از وی گریخت گفت یوسف علیه السلام

یوسف صدیق گفت اری گفتم عجب کاریست قصه تو با زن عزیز مصر
گفت قصه تو با زن اعرابی عجب تر و این خبر رضوان الله علیهم
که بعد رسول صلی الله علیه و سلم گفت که در روزگار گذشته سه کس
شدند شب در آمد در غاری شدند تا ایمن باشند سنگی عظیم از کوه
بیفتاد و در غار فرو گرفت که هیچکس را راه نماند و ممکن نبود سنگ را
جنبانیدن گفتند این را هیچ حیلت نیست مگر آنکه دعا کنیم و هر کسی کاری
نیکو کرده است یاد کند تا باشد که حق سبحانه و تعالی ما را فرج دهد
یکی از ایشان گفت بار خدایا تو دانی که مرا مادری و پدری بود
که هرگز طعام پیش از ایشان نخوردمی و زن و فرزند را ندادمی
یکروز بشغلی مشغول شدم بسبب این دیر بخانه باز رسیدم ایشان
خفته بودند من قدح شیر آورده بودم و در دست گرفتم [illegible]
بیدار شدن ایشان و کودکان من زاری میکردند
و میگریستند از گرسنگی و من گفتم نشاید تا ایشان چیزی نخورند
و کودکان من [illegible] تا صبح بیدار نشدند و من ان
بر دست میداشتم و کودکان گرسنه میبودیم [illegible] که

باز نکردند با دعا اگر دانی که برای تو بود فرج زشت سنگ جگر گرد
و راه وکرگ شده و بعد از آن بکر بن عبدالله المزنی رضی الله عنه
گوید که مردی قصاب بر کنیزک همسایه عاشق شد کنیزک را
به روستا فرستادند وی از پی برفت و در وی آویخت کنیزک گفت
ای جوان چه کنی من بر تو فتنه ترم از آنکه تو بر من و لیکن از خدا
می ترسم گفت پس تو می ترسی من چرا نترسم توبه کرد و بازگشت
در راه تشنگی بر وی غالب شد بیم هلاک بود مردی فرا زوی
رسید که یکی از پیغامبران روزگار وی را به رسولی جایی دیگر
فرستاده بود گفت تو را چه رسید گفت تشنگی گفت بیا تا دعا
کنیم تا خدای تعالی میغ فرستد چنانکه بر سر ما بایستد تا به شهر رویم
جوان گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا من آمین
کنم چنان کردند میغی بیامد بر سر ایشان بایستاد و میرفتند چون
از یکدیگر جدا شدند میغ با قصاب برفت و آن رسول را آفتاب
بماند گفت ای جوان تو گفتی که من هیچ طاعت ندارم اکنون خود میغ
برای تو بود حال خویش مرا بگوی گفت هیچ چیز نمیدانم

که اول نظر به اتفاق افتد و باشد دوم که در او رود و نگرد
و نه طالب دوام آن در دل پنهان میدارد و بداند که هیچ خوف آن نبود
که نشستن زنان و مردان نیست در مجلس وعظ را چون میان
ایشان حجاب نباشد و بدانکه زنان چادر و نقاب دارند گفته
بود و بدانکه چون چادر پوشیده دارند و در بستن نقاب تکلف کنند تا شوق
حرکت کند و باشد که بگویم از آنکه روی باز کنند پس حرام است هر چه
بجای رسید و روی خود بپوشد و بگشاید نباید بیرون شدن
در خانه و هر زن که چنین کند عاصی است و شوهر و پدر و برادر و هر که
بدان رضا دهد در آن معصیت با وی شریک است و هر کسی که
که و دل مردان حرکت کند و هر زن که از آن خبر شود آن
در کار آن کسی باشد که در آن رضا داده باشد و روا نیست هیچ مرد را
جایی که زنان را بیند و بشنود که شهوت بر وی دست فرا آن کند
یا نیز بیاید الا به ضرورت که با آن ملاطفت کنند
و روا نباشد و سخن گویند خوش و نرم و روا نیست زنان را که سخن گویند
با مردان الا در شغل ضروری چنانکه خدای تعالی میگوید فلا تخضعن بالقول

بازگشت و با خانه شد و با اهل خویش صحبت کرد و غسل کرد و بیرون آمد
و گفت هر گاه زنی بیخ(؟) چون شیطان آید شهوتی حرکت کند
بخانه شود و با اهل خویش صحبت کند که آنچه با اوست همانست
که با آن زن بیگانه را **اصل سوم** از رکن مهلکات در شره سخن
و آفات زبانست بدانکه زبان از عجایب صنع خدای تعالی است که
بصورت پاره گوشت است و بحقیقت هرچه در وجود است در زیر
تصرف وی است بلکه آنچه در عدم است نیز که وی هم از عدم عبارت
کند و هم از وجود بلکه زبان نایب عقلست و هیچ چیز از احاطت عقل
بیرون نیست و هرچه در عقل و فهم و خیال آید زبان از آن
عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست که چشم را جز الوان و اشکال در
ولایت نیست و جز آواز در ولایت گوش نیست و دیگر اعضا
همچنین و ولایت هر یکی گوشه مملکت بیش نیست و ولایت زبان
بر همه مملکت روانست همچنان ولایت دل و چون وی در مقابله
دلست که صورتها از دل میگیرد و حکایت میکند همچنین نیز صورتها
بدل میرساند و از هرچه میگوید دل از آن صفتی میگیرد چون زبان

از گرسنگی زنا نشست از برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که ایمان کسی
مستقیم و راست نبود تا دل راست نبود و دل راست نبود تا زبان راست
نبود پس از شره و آفت زبان حذر کردن از مهمات دین است و ما در این اصل
در فصلها شرح بگوییم و آنکه آفت جدل گفتن و خصومت کردن
و آفت فحش و دشنام و دراززبانی و آفت لعنت کردن و مزاح
و سخریت کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن چینی و دورویی و آفت
مدح و بیهوده گفتن و آنچه تعلق بدین دارد جمله شرح کنیم و علاج آن
هر یکی بگوییم ان شاء الله تعالی **اصل بدانکه آفت زبان بسیار است** بدانکه
آفت زبان بسیار است و خویشتن را از آن نگاه داشتن دشوار است
و هیچ تدبیر نیکوتر از خاموشی نیست چندانکه تواند پس باید که او
سخن جز بقدر ضرورت نگوید و چنین گفته اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه سنگ با
دهان نهادی تا از سخن گفتن و خوردن و گفتن الا بقدر ضرورت بازماند و حق تعالی
ثنا بر کرده است و گفته است **فضیلت خاموشی ...**
و صمت ... و علاج آن ... گفت در سخن خیر نیست مگر فرمان دادن
بصدقه و بکار نیک و صلح کردن میان مردمان و رسول

و هر کرا بسیار سقط بود بسیار گناه بود و هر کرا گناه بسیار بود دوزخ بوی
اولی‌تر بود و از این بود که صدیق رضی الله عنه سنگی در دهان نهاده
بودی تا سخن نگوید و هیچ چیز به زندان اولی‌تر از زبان نیست
و [illegible] رضی الله عنه [illegible] گوش
زبان [illegible] معاویه
رضی الله عنه سخن میگفتند و احنف بن قیس خاموش بود گفتند
چرا سخن نگویی گفت اگر دروغ گویم از خدای بترسم و اگر راست گویم
از شما بترسم و ربیع بن خثیم رضی الله عنه بیست سال سخن دنیا نگفت
و چون بامداد برخاستی قلم و کاغذ بنهادی و هر سخن که گفتی
بر خویشتن بنبشتی و شبانگاه حساب آن بر خویشتن بکردی بدانکه
این همه فضل خاموشی از آنست که آفات زبان بسیار است و همه
بیهوده و فراخ زبان بیجهد آید و گفتن آن خوش و آسان بود و نگه‌داشتن
کردن میان نیک و بد دشوار بود و بخاموشی از آن آفات بسلامت باشد
و دل و همت جمع باشد و بفکر و ذکر بپردازد و بدانکه سخن
چهار قسم است یکی آنست که همه ضرر است [illegible] و دوم هم ضرر است

و سوم آنکه [illegible] مثلا اگر [illegible]
[illegible] کرده باشد و اگر [illegible] شد و سبب [illegible] بود و
[illegible] بسته بود و همچنین اگر پرسی که از کجا می‌آیی و چه میکنی
و چه میکردی باشد که [illegible] گوید و دروغی گفته باشد
[illegible] بود و فضول آن بود که در وی هیچ فایده نبود و لقمان
لقمان صلوات الله علیه نزدیک داود صلوات الله علیه شد و داود
[illegible] میکرد [illegible] تمام کرد [illegible]
[illegible] لقمان بشناخت و گفت خاموشی
حکمت است و [illegible] و سبب چنین سوال آن بود
که خواهد که احوال مردمان بداند تا راه سخن گشاده کند [illegible]
[illegible] کرده باشد و علاج این آنست که بداند که مرگ در پیش است
و هر تسبیحی و ذکری که کند گنجی بود که بنهاده بود و چون
ضایع کند [illegible] کرده باشد علاج علمی اینست و علاج عملی آنکه
[illegible] سنگی در دهان کرد و در خبر است که روز جنگ احد
شهید شد [illegible] سنگی بر شکم بسته از گرسنگی [illegible] خاک از روی

بنده از سر کینه برگشت و در سر زبان نهاد و گفت علیه السلام هیچ چیز نیست
آدمی را بتر از زبان ... هر چه مسکوبی ...
... من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه ... که تو را بودی که ...
... بر حال ... خویشتن ... ایم آن
که ... سخن ... ضایع شدن وقت ... گفتن ...
زبان ... اگر ... گفتی ... سخن گفتن
... باطل و معصیت اما باطل آن بود که ... سخنی گوید
... و وقایع ... سخن گوید و معصیت آن بود که حکایت
... و خویش و دیگران گوید ... حکایت کند
... که در آن مناظره رفته باشد میان او و کسی ... دیگری
گفته باشد و ... یا ... حکایت کند ... از آن
... معصیت بود ... آن نقصان ... در جه
اول بود ... رسول صلی الله علیه وسلم گفت کسی بود که سخنی گوید
... خود ... باک ندارد ... فتنه ... آن
... بر ... دوزخ ... باشد که سخن گوید که ... باک ندارد

... هیچ مسلمانی ... رنجانیدن ...
در چنین چیزها ... نیست ... خاموش ...
... جدال گوید ... آن ...
که ... طریق ... خلق ... کشتی چون ... سؤال
چون ... رسول صلی الله علیه وسلم گفت هیچ قوم گمراه
نشد ... جدال ... غالب ... رضی الله عنه
... که هیچ چیز ... نخواهد که
... باطل ... و این از فضایل ...
... کرفت بو حنیفه رضی الله عنه گفت چرا ...
... خویشتن را از جدال گفتن باز دارم گفت مجلسها مناظره
... سخن ... گفت چنان کردم هیچ ... صعب تر از آن
... شنیدم و هیچ ... بیش ... از آن بود که ... تعصب
مذهب بود ... طلب ... و تبع ... که جدال گفتن
... طبع ... خود ... چون چند
... از ... تا ... محکم ... از

حبیب سیرو ... وا از گنه کی آن اهل دوزخ بفرمایند و آنچه گویند که
این کیست که ما را از وی رنج عظیمست گویند این آنست که چندان
سخن فحش و پلید بودی وی را دوست داشتی و میگفتی و انجام
این چنین مشکوة مرکب فحش گوید روز قیامت بر صورة سگی باشند
و جواب کی جنس فحش اندران بود که از مباشرت عبارت فحش گفته
چنانکه عادت اهل فسادست و دشنام آن بود که کسی را بعوان
نسبت کند رسول صلی الله علیه وسلم گفت لعنت بر آنکس باد که مادر
و پدر خویش را دشنام دهد گفتند یا رسول الله این کی کند گفت آنکه
و پدر دیگری را دشنام دهد تا ایشان مادر و پدر وی را دشنام دهند
آن دشنام مادر و پدر خویش را وی داده باشد و بدانکه چنانکه
حدیث مباشرت کنی نباید گفت و فحش نبود در هر چه زشت بود
انواع بهشت رو باید کرد و صریح نباید گفت و نام عورت را صریح
نباید برد کنایه باید گفت و کسی را که علتی زشت بود چون بواسیر
و برص و غیر آن بیماری باید گفت و ادب در چنین الفاظ نگاه
باید داشت که این نیز نوعی از فحش است آفت ششم لعنت کردن

او رسول صلی الله علیه وسلم قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد
که دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد اما جهود را گفتن مثلا که
لعنت بر تو باد و اندرین خطر بود که باشد که مسلمان شود پیش از مرگ
و از اهل بهشت شود و نشاید که از وی کس بهتر شود و اگر کسی گوید خدایا
گویم رحمة الله بر تو باد اگرچه گفتست که مرتد شود و بمیرد و نعوذ بالله
و لکن در حال اگر گویم کافرانیز لعنت کنیم که در وقت کافرست
خطا بود و معنی رحمت آنست که حق سبحانه و تعالی وی را بر مسلمانی دارد که
سبب قربت وی نه جدا که گوئی خدای تعالی وی را بر کافری بدارد و بس
بر تعیین لعنت نباید کرد و اگر کسی گوید لعنت بر یزید باد نشاید
گویم نعوذ بالله که گویی لعنت بر کشنده حسین رضی الله تعالی عنه
اگر بمیرد پیش از توبه که کشتن او بیش از کفر نبود و چون توبه کند
لعنت نشاید که وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه گشت و مسلمان شد و لعنت
از وی برفت و اما حال یزید خود معلوم نیست که وی کشت یا کرد وی
گفتند که نفرمود و لکن راضی بود و نشاید به تهمت کسی را بمعصیت
نسبت کردن که این خود جنایتی بود و اندرین روزگار بسیار مردم

[illegible]

و در قرآن سخن گوید اگر نه شنیده حدیث نیکو کنید و از احوال نیکوان و اگر نه خاموش باشید و عمر میگوید رضی الله عنه هر که با کسی مزاح کند در چشم وی خوار و بی هیبت شود و در جمله خبر است از رسول صلی الله علیه و سلم و در جمله که مزاح اتفاق کرده اند چنانکه گفت که عجوزه در بهشت نشود و بگریست آن پیرزن را گفت ای زن دل مشغول مدار که هیچ پیر در بهشت نرود و زنی را گفت شوی تو آنست که در چشم وی سپیدی است گفت نی زن بیامد [illegible] مرا در چشم سپیدی نیست گفت هیچ کس نبود که در چشم وی سپیدی نبود و زنی گفت مرا بر اشتری نشان گفت ترا بر بچه اشتر نشانم گفت نخواهم گفت هیچ اشتر نبود که نه بچه اشتر بود و گویند بود طلحه را ابو عمیر نام و وی کنجشکی داشت مرده و وی میگریست رسول صلی الله علیه و سلم وی را دید گفت یا ابا عمیر ما فعل النغیر نغیر کنجشکی بود و گفت یا ابا عمیر چون شد کار مرغ تو و چندین مزاح با زنان و کودکان بود برای دلجویی ایشان تا از هیبت وی نفور نشوند و با زنان خوش طبعی عادت داشت برای [illegible]

[illegible]

[illegible]

و در جمله آن قدر که در وی سبیل تشبیه گوید که آن صفت شعر باشد اگرچه صورت دروغ بود حرام نباشد که مقصود از آن نه آنست که آن را اعتقاد کنند و چنین شعر بسیار پیش رسول صلی الله علیه و سلم خوانده اند آفت هشتم مزاح است و نهی کرده است رسول صلی الله علیه و سلم از مزاح کردن بر جمله و لکن اندکی از آن مباح است و شرط آنکه خوی نگیرد بشرط آنکه عادت نگیرد و جز حق نگوید که مزاح بسیار در کار ضایع کند و خنده بسیار آورد و دل از خنده بسیار تاریک شود و نیز وقار و هیبت مرد ببرد و باشد که از وی وحشت خیزد و رسول صلی الله علیه گفت من مزاح کنم و لکن جز حق نگویم و گفت کسی باشد که سخنی بگوید که مردمان بخندند و بدان سبب اندر درجه خویش فرود افتد بیش از آنکه از ثریا بر زمین و در جمله خنده بسیار راه مذموم بود و بیش از تبسم نباید و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اگر آنچه من دانم شما دانید اندک خندید و بسیار بگریید و یکی دیگری را گفت بدانسته که ناچار بر دوزخ گذر خواهد بود که حق سبحانه و تعالی میگوید وان منکم

[illegible]

گفت ای شیخ داده ام سرکش میخواهم ... تا شنید این سخن ...
پس بگذشت گفت پس از آن مرا بدید گفت یا فلان آخر آن اشتر از
دست بنه داشت گفت شترم را داشتم و خاموش بودم پس هرگاه که
مرا بدید همین گفتی تا یکروز پیش آمدم بر جزی ان اشتر را
در دو پای بیک جانب فرود کرده گفت یا فلان آخر خبر آن
اشتر سرکش چیست گفتم بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاد
که تا سلام آورده ام اشتر سرکشی نکرده است گفت الله اکبر
پس گفت اللهم اهد با عبد الله و نعمان انصاری مزاح کردی
و شراب بسیار خوردی و در بار وی را بیاوردندی تا بزدندی یکی
از صحابه گفت لعنه الله تا چند خورد پیش رسول صلی الله علیه وسلم
و وی را بنعلین بزدندی تا یکبار یکی از صحابه گفت لعنه الله
تا چند خورد گفت لعنت مکن وی را که وی خدای تعالی و رسول او را
دوست دارد و وی را عادتی بود هرگاه نو باوه در مدینه آوردندی
بخریدی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردی که این هدیه است
چون آنکس ثمن خواستی وی را نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم

آوردی و گفت بده وی در میان آن خنده واقع میشد
میکند چون نزدیک شود وی بخندد تا چنان شود که هر چند
میخواهند نزد وی بیایند که ببرند استخفاف میکنند و بدانکه
پرستیدن خندیدن و کسی که از آن بگذرد حرام بود و از جمله
مزاح بود و حرام آنوقت بود که کسی بگذرد خواهد شد آفت نهم
وعده دروغ رسول صلی الله علیه وسلم میگوید سه خصلت است
که هر که در وی یکی از آن خصلت بود وی منافق بود اگر چه نماز کند
و روزه دارد چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد
خلاف کند و چون امانت بوی دهند خیانت کند و گفت وعده
وامیست یعنی که خلاف نباید کردن و حق تعالی بر اسمعیل صلوات الله علیه
ثنا کرده و گفت واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد
وکان رسولا نبیا وی صادق الوعد بود و گویند که یکی را وعده
داد آنکس باز نیامد و وی بنشست و ده روز وی را انتظار کرد تا وی را
وعده دادن وفا کرد وی میگوید که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
جهت کردی که عهد کرده ام که تا فلان جای آیم و فراموش کردم سوم روز

[illegible]

آفت هشتم سخن دروغ و این از امهات کبائر است
و رسول گفت صلی الله علیه و آله وسلم دروغ بابیست از ابواب
نفاق و رسول گفت صلی الله علیه وسلم بنده یکی دروغ
میگوید تا آنگاه که ویرا نزد حق تعالی دروغ زن نبیسند
و گفت دروغ روزی را بکاهد و گفت تجار فجار باشند الا که اما
نیکان باشند گفتند چرا گفت زیرا که سوگند
خورند و بزه کار شوند و اگر سخن گویند دروغ گویند و گفت
وای بر آنکس که دروغ گوید تا مردمان بخندند وای بر وی
وای بر وی و گفت چنان دیدم که مردی مرا گفت برخیز
برخاستم دو مرد را دیدم یکی بر پای بود و دیگری نشسته
مرکه را آن بر پای بود کلابی آهنی در دهان این نشسته افکنده بود و یک
گوشه دهن وی میکشید تا سر دوش رسیدی پس دیگر جانب
کشیدی همچنین و جانب نخستین باز بجای شدی و همچنین میکرد
گفتم این چیست گفت این دروغ زنیست همین عذاب میکنند
در گور وی را تا قیامت و عبدالله بن جراد گفت یا رسول الله صلی الله علیه

[illegible]

مؤمن را همه خصلت باشد مگر خیانت و دروغ و میمون بن ابی شبیب
میگوید که نامه می‌نبشتم کلمه فرا آمد که اگر بنبشتمی نامه آراسته
شدی ولکن دروغ بود عزم کردم که ننویسم آوازی شنیدم
یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة
و ابن سماک میگوید که مرا جه روی باشد که گفتن این هنر و ثنا شد که از آن
نگویم باک دارم از دروغ فصل بدانکه دروغ از آن حرام است
که در دل اثر کند و صورت دل کوژ کند و تاریک کند ولکن اگر
بدان حاجت افتد و در قصد مصلحتی گوید و آنرا کاره باشد
حرام نبود زیرا که چون کاره باشد دل وی اثر نپذیرد
و کوژ نشود و چون بقصد خیر گوید دل تاریک نشود و تنگ نیست
که اگر مسلمانی از ظالمی بگریزد نشاید که راست بگوید که وی کجا
شد و دروغ اینجا واجب بود و رسول صلی الله علیه وسلم
در دروغ رخصت داده است سه جای در حرب که عزم خویش
با خصم راست نتوان گفت و دیگر چون در میان دو تن صلح
افکند سخن گوید از هر یکی فرا دیگری اگر چه وی نگفته باشد

نیکو

[illegible]

لاف زدن و خویشتن ستودن و در حشمت خویش خلاف کردن
این همه حرام بود. اسما میگوید [illegible] از رسول صلی الله علیه و سلم
پرسید از شوهر خویش مرا لافی حکایت کنم که نباشد [illegible] مرا
خشم آید روا بود گفت هرکه چیزی بر خویش بندد که آن وی را
نباشد چون کسی بود که دو جامه زور در هم پوشد یعنی که هم خود
دروغ گفته باشد و هم دیگری را در غلط و جهل افکنده تا وی چون او
نیز باشد که حکایت دروغ باشد و بدانکه کودک را وعده [illegible]
تا به دبیرستان شود روا باشد اگرچه دروغ بود و در خبر است که
آن نبشته نشود ولکن آنچه مباح بود هم نبشته شود تا وی را گویند
چرا گفتی تا غرضی درست [illegible] که آن دروغ مباح بود
و بدانکه کسی حدیث دروغ روایت کند یا مسئلتی جواب بازدهد که
بحقیقت نداند این حرام بود که این دو از آن کنند که جهت
زبان ندارند و گواهی روا داشته اند که اخبار از رسول صلی الله
علیه و سلم نهند و در فرمودن خیرات و ثواب این نیز حرام است که
رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هرکه بر من دروغ گوید گو جای [illegible]

مشرف [illegible] فرمانروا [illegible] برسید چون
بگفت نخند و چیزی بوی داد تا فرزند [illegible] و چون بدانکه این
نیز از توقف روا بود که حاجت بود اما چون از حاجتی گفته مباح را
در محل اکنون روا نبود اگرچه لفظ آن بود و عبدالله
بن عتبه میگوید با پدر بنشستم که عمر عبدالعزیز شدم جامه نیکو
چون از بر وی آمدم و جامه نیکو داشتم مردمان گفتند خلعت
امیرالمومنین است گفتم خدای امیرالمومنین را جزای خیر دهاد
پدر مرا گفت زینهار ای پسر دروغ مگوی و مانند دروغ
مگوی و شبه این مانند دروغ است اما بغرضی اندک این مباح
نبود چون طیبت کردن و دل کسی خوش کردن چنانکه رسول
صلی الله علیه و سلم گفت پیرزنان در بهشت نشوند و تو را بر چشم
[illegible] توی [illegible] اما اگر در وی ضرری باشد
روا نبود و چندانکه کسی را [illegible] چنان کند که زنی بر تو رغبت
کرده است تا وی دل بر آن نهد و امثال این اما اگر ضرر
نبود و در حجت [illegible] دروغ گوید [illegible] معصیت در عهده [illegible]

و بیخبران باشد و رسول گفت صلی الله علیه وسلم که هر که خوب
دروغ گوید و برا او در قیامت تحقیق کنند تا گره برد انگه چو زند
آفت دوازدهم غیبت است و این بر زبانها غالب باشد و هیچکس
الا ماشاء الله ازین خلاص نیابد و بال این عظیم است و حق تعالی
در قرآن این را مانند میکند بدانکس که گوشت برادر مرده خورد
و رسول گفت صلی الله علیه وسلم بپرهیزید از غیبت که از زنا بتر است
توبه از زنا قبول کنند و از غیبت قبول نکنند تا آنکس بحل کند
و گفت شب معراج بگذشتم که گوشت روی ایشان را بناخن
فرو می آوردند گفتم اینان کیانند گفت آنها که غیبت کنند مسلمانان را
و سلیمان بن جابر میگوید رسول صلی الله علیه وسلم را گفتم مرا
چیزی بیاموز که در دست گیرد گفت کار خیر را حقیر مدار اگر
همه آن بود که از دلو خویش پاره آب در کوزه کسی ریزی یا برادر
مسلمانان خندان کنی و کشاده روی ... و چون از پیش تو برخیزد غیبت
وی مکن و خدای تعالی بموسی صلوات الله علیه وحی فرستاد هر که توبه کرد از
غیبت بمیرد واپسین کسی بود که به بهشت رود و هر که از غیبت

این سخن بدان نیاید چیزیست ایشان را بیاموخت که
در هر چه ... آن گویند که نیکوتر است در خود با عیسی علیه السلام
گفت ... مشغول گشته با روح ... نیکو گفت
زبان خویش را نگاهدار الا فرا خیر و علی بن الحسین رضی الله عنه
کسی را دید که غیبت میکرد گفت خاموش کر این نان خورش سگان
دوزخ است فصل بدانکه حد غیبت آن بود که چیزی گوئی که آن کس
که آن بشنود ورا کراهیت آید اگر راست گفته باشی این غیبت
و اگر دروغ گفته باشی این بهتان گویند و هر چه نقصان
گوئی غیبت است اگر چه در تن و در نسب گوئی و در جامه و ستور و در خلق
و در سرای و در گردار و سخن گوئی اما آنکه در تن چنانکه گوئی دراز است
و سیاه است و زرد است و کر است ... احول است و در نسب گوئی
بنده بچه و حجام بچه و جولاه بچه است و در خلق گوئی متکبر و بدخوی
و بی دل ... است و در فعل گوئی دزد
... نماز کند ... قرآن خطا خواند و جامه
... حرام خورد و زبان نگاه ندارد

گر کسی حاضر ان بخواهند و لیست گر کسی گوید آنکه حرام بود که
مقصود تفهیم بود هر چه باشد و گروهی از قرا و پارسایان جاهل
غیبت کنند و پندارند که آن غیبت نیست چنانکه چون حدیث کسی کنند آنرا
گویند الحمد لله خدای تعالی ما را نگاه داشت از فلان چیز تا بدانند
که آن کس چنان میکند و یا گویند فلان مردی سخت نیکو است
و لکن او نیز مبتلا شده است چنانکه ما نیز مبتلا شده ایم و یا گویند
خلاص نیابد از فلان و آفت آن و مثال این و باشد که
خویشتن را مذمت کنند تا بدان مذمت دیگری حاصل آید و باشد که
در میان غیبت کنند گویند سبحان الله عجب کاریست تا آن کس
نیک حاضر شود و تا دیگران که غافل باشند بشنوند و یا گوید که
اندوهگین شده ام فلان را چنین واقعه افتاد و غرض وی حق
کند مقصود او آن بود تا دیگران واقف شوند و باشد که چون
غیبت کسی کنند گوید خدای تعالی ما را توبه دهاد تا بدانند که وی
کرده است و این همه غیبت بود و لکن چون چنین بود نفاق نیز
بود و سبب آن بود که خویشتن را به ورع و غیبت ناکردن فرا نماید

چیزی از غیبت دل را یقین نیاید رسول صلی الله علیه وسلم گفت
خدای تعالی خون مسلمان و مال وی و آنکه بوی گمان بد برند
هر سه حرام کرده است و هرچه در دل افتد که نه از یقین بود
و نه از قول دو عدل شیطان در دل افگنده بود و حق تعالی
میگوید ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة
از فاسق سخن باور کردن نشاید و هیچ فاسق چون شیطان نیست و حرام
آن بود که دل خویش بدان قرار دهی اما خاطری که بی اختیار در دل
در آید و تو آنرا کاره باشی بدان ماخوذ نباشی رسول صلی الله علیه وسلم
گفت که مومن از گمان بد خالی نبود و لکن سبیل وی آن بود
که در دل خویش تحقیق نکند و تا احتمال را اندران مباح بود
بر وجه نیکوتر حمل میکند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود
که بر دل وی گران تر شود و آن کس را در مراعات وی تقصیر کند
و چون بدل و بزبان و معاملت با وی همان باشد که بود
نشان آنست که تحقیق نکرده باشد اما اگر از یک عدل بشنود باید که
توقف کند و دروغ زن ندارد و برا که گمان بد بر آن عدل

دوم آنکه از عیب خویش با خبر نباشد اگر از خویش عیبی بیند بپوشد
که اگر کسی خبر دهد از آن عیب [illegible] وی در آن عیب اگر چه عیب
خویشتن را بباید که بداند که جهل بعیب خود از همه عیبها عظیم تر است
و بس اگر بت میگوید هیچ عیب نیست از گوشت مردار خوردن عیب
بس کسی بی عیب [illegible] باید که عیب [illegible] و بیکار مشغول باشد و بداند
که اگر او را تقصیر [illegible] میرود در فعل هیچ بنده از تقصیر خالی نیست
و چون خود بر حد شرع راست نمیتواند بود اگر بداند تقصیر
در خود [illegible] دیگری چه عیب [illegible] او [illegible] است
بداند که این عیب ضایع کرده باشد که عبادت و نیت [illegible] او را
باطل کند اما علاج بتفصیل آنست که نگاه کند تا ویرا چه چیز بر غیبت
می آرد و آن از هشت چیز بیرون نبود سبب اول آن بود
که از وی خشمگین بود سبب باید که بداند که [illegible] خشم [illegible] خود را
بدوزخ برد [illegible] از حق [illegible] بود که این [illegible] بخود کرده باشد
و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که هر که خشم فرو خورد حق تعالی
تبارک و تعالی روز قیامت بر سر خلق او را بخواند و گوید که [illegible]

و خلاف آن [illegible] میگوید [illegible] باید که بداند [illegible]
[illegible] و جهل [illegible] در فضول [illegible]
[illegible] فایده [illegible] فایده چه باشد
و [illegible] خدای تبارک و تعالی [illegible]
[illegible] و هیچ چیز غیبت زیادت کند سبب چهارم
[illegible] باشد و [illegible]
[illegible] و [illegible] عیب وی [illegible]
[illegible] این [illegible]
که در [illegible] در عذاب [illegible] حسد بود [illegible] که در این جهان
در عذاب غیبت باشد [illegible] و [illegible] محروم [illegible]
[illegible] حسد [illegible]
[illegible] سبب پنجم [illegible]
[illegible] که خود را [illegible] خدای تبارک و تعالی
[illegible] و [illegible]
[illegible] روز قیامت [illegible] کن [illegible]

ظلم ظالم حکایت کند چنین ابن سیرین رحمة الله علیه ظلم حجاج
میگفت ابن سیرین گفت خدای عزوجل انصاف حجاج از کسی که
وی را غیبت کند بستاند که انصاف مردمان از حجاج
دوم عذر آنکه جایی فساد بیند با کسی گوید که قادر بود که حسبت کند
و از آن باز دارد و عمر بطلحه یا عثمان رضی الله عنهما بگذشت
و سلام کرد جواب نداد با ابوبکر رضی الله عنه گله کرد تا وی را از آن نصیحت
گفت و این را غیبت نداشتند سوم آنکه فتوی پرسیدن
که گوید زن یا پدر یا فلان کس چنین میکند با من او لیتر آن بود
که گوید چه گویی اگر کسی چنین کند لیکن اگر نام برد روا است
که باشد که مفتی [illegible] و آنکه [illegible]
و دلیل آنکه هند فرا رسول صلی الله علیه وسلم گفت که ابوسفیان
مردی بخیل است کفایت من و فرزندان من تمام ندهد اگر از مال او
چیزی برگیرم [illegible] گفت چندانکه کفایت بود
برگیر او بخیل و ظلم [illegible] فرزندان [illegible] غیبت بود و لیکن [illegible]
غیبت رسول صلی الله علیه رد [illegible] که

هر زن دیده و از آنکه بحلی خواهد تا از مظلمت وی بیرون آید
رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید هر که را مظلمتی در گردن
بود در مال یا در عرض حلالی باید خواست پیش از آنکه روزی آید که در آن روز
نه دینار بود نه درم [illegible] و جز آنکه حسنات وی بعوض بخصم دهند
و اگر نبود سیئات آن کس بر وی نهند و عایشه رضی الله عنها
زنی را گفت که دراز دامن است رسول صلی الله علیه وسلم گفت غیبت
کردی [illegible] بحلی بخواه و در خبر است که هر که کسی را غیبت کند وی را
از خدای استغفار باید کرد و [illegible] باید خواست و گروهی پنداشتند
از این خبر که این کفایت بود و بحلی خواستن [illegible] و این خطاست
بلکه [illegible] اما این استغفار آنجا بود که وی زنده نباشد
که استغفار میکند و بحلی آن بود که بتواضع و تلطف پیش وی
شود و گوید خطا کردم و دروغ گفتم مرا عفو کن اگر نکند [illegible]
مراعاتی باید کرد تا دل وی خوش شود و بحلی کند اگر نکند حق او باشد
و لیکن این مراعات از جمله حسنات نویسند تا باشد که بعوض [illegible]
[illegible] اولیتر آن بود که عفو کند و بعضی از سلف بوده

که در بنی اسرائیل قحط افتاد و موسی صلوات الله علیه باران
استسقا خواست باران نیامد پس وحی آمد که دعا اجابت
نکنم تا در میان شما نمامی باشد گفتند آن کیست تا وی را بیرون
کنیم خدای عز و جل گفت من نمام را دشمن دارم نمامی چگونه کنم
موسی علیه السلام همه را گفت تا توبه کردند از نمامی تا باران آمد
و گویند یکی حکیمی را طلب کرد هفتصد فرسنگ بشد تا از وی بپرسید
که آن چیست که از آسمان فراخ‌تر است و چیست که از زمین
گرانتر است و چیست که از سنگ سخت‌تر است و چیست که از آتش
تیزتر است و چیست که از زمهریر سردتر است و چیست که از دریا توانگرتر است
و چیست که از یتیم خوارتر است جواب گفت بهتان بر بیگناه
از زمین گرانتر است و حسد از آتش تیزتر است و حق از آسمان
فراخ‌تر است و دل قانع از دریا توانگرتر است و حسد از آتش
گرم‌تر است و حاجت که نزدیک خویش نه بر آید کرده ... از زمهریر
سردتر است و دل کافر از سنگ سخت‌تر است و نمام که وی را باز
دیدند از یتیم خوارتر است بلکه از همه چیزها و الله اعلم فصل

ایشان حبس عمر عبد العزیز نمامی کرد گفت نگاه کنیم اگر دروغ
گفتی از اهل این آیت که ان جاءکم فاسق بنبإ و اگر راست گفتی
از اهل این آیت که هماز مشاء بنمیم و اگر خواهی توبه کنی تا عفو
کنم گفت توبه کردم یا امیر المؤمنین حکیمی را گفت که
ترا فلان کس چنین گفته است جواب باز داد گفت بر یاد است
بر آمده و سه خیانت بکردی برادر را در دل من ناخوش کردی
و دل فارغ من مشغول کردی و خود را بنزد من نامتهم کردی
و سلیمان بن عبد الملک گفت که تو مرا خبر کرده گفت نه
گفت ... و صعدی حکایت کرد زهری رحمه الله علیه در آن
مجلس حاضر بود گفت یا امیر المؤمنین نمام عدل نباشد گفت راست
گفتی و حسن بصری رحمه الله گفت هر که سخن دیگران بتو آرد
سخن تو بدیگری برد از وی حذر کن و بحقیقت در نمامی
می باید دانست که فعل وی ... است نهم غدر و نهم خیانت
و نهم حسد است و نهم نفاق و تخلیط و فرقت است و این
از خیانت است ...

با این تعلل کنند و فرا هر کسی نباید که من دوست تو ام و این
از نفاق بدتر است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که
در جهان دو روی باشد وی را در آن جهان دو زبان باشد
از دهان بیرون آتش و دود و دراز ی و پایان چنانکه
در زیر پای وی می آید و پاره پاره میکند و گفت بدترین
بندگان خدای تعالی دو روی است پس هر آنکه هر که با دو دشمن
مخالطت کند باید که هرچه شنود خاموش می باشد و آنچه حق
میگوید در پیش آن کس نیز حق تا منافق نباشد و سخن هر یک آن
دیگر را حکایت نکند و فرا هر کسی ننماید که من یار تو ام این
رضی الله عنهما گفتند ما در نزدیک امیران شویم و سخنها گوییم
چون بیرون آییم چنان نگوییم گفت که ما این را نفاق شمردیم
در عهد رسول صلی الله علیه وسلم و هر که وی را ضرورت نباشد
که در نزدیک سلاطین شود و آنگاه سخنی آید که با ایشان گوید منافق
باشد و دو روی است اگر ضرورتی بود در رخصت بود
ستودن مردمان و ثنا گفتن و تعظیم کردن دو روی است

از ناخوردن ایمن ... گفت ای ... چون بشنید
... گفت ای امیر المؤمنین این حدیث گفت
شنیدی این مرد چه گفت شنیدم اکنون چه اقرار گفت
ترسیدم که چیزی در وی نوشته خواستم که بر تو گیرم
بصلاح و علم پیروی ستایند که دیگر کاهل شود و مستغنی دیگر که
من خود بکمال رسیدم و از ین بود که در پیش رسول صلی الله علیه وسلم
یکی را مدح گفت گفت کردن وی بریدی اگر بشنود فلاح نیابد
و رسول گفت صلی الله علیه وسلم اگر کسی با کارد تیز بر نزدیک
وی شود بهتر از آنکه بروی ثنا گوید در روی وی و زیاد ...
گوید هر که مدح شنود و شیطان در پیش وی آید و وی را از جای
برگیرد و لکن مؤمن خویشتن شناس باشد تواضع کند اما
اگر بدین شش آفت نباشد مدح کردن نیکو باشد و رسول
صلی الله علیه وسلم بر صحابه رضی الله عنهم ثنا گفته است گفت
اگر مرا خلیل گرفتی ابوبکر را گرفتی ... و گفت اگر ایمان
ابوبکر با ایمان عالم ... ایمان ابوبکر زیادت آید

کرمن بتو تقرب کنم بخشمی امیر المؤمنین عمر را
رضی الله عنه ثنا گفتند گفت یا رب مرا مگیر بدانچه میگویند
و بیامرز از آنچه می ندانند و مرا بهتر از آن کن که ایشان
می پندارند و یکی امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه دشمن داشت
و بنفاق برخاست ثنا میگفت گفت من کمتر از آنم که میگویی و بالای
آنم که در دل داری فصل چهارم در خشم و
حسد و حقد و آفت آن بدانکه چون خشم غالب بود و حقیقت آن
و اصل وی از آتش است و لکن آتشی که زخم آن بر دل بود
و نسبت وی با شیطانست چنانکه گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین
و کار آتش حرکت و آرام ناگرفتن بود و کار گل سکون و آرام
و هر کرا خشم بر وی غالب است نسبت وی با شیطان ظاهرتر است
که با آدم صلوات الله علیه و بدین سبب این بود که ابن عمر رضی الله عنهما
رسول را صلی الله علیه و سلم گفت آن چه چیز است که مرا از خشم
خدای تعالی دور کند گفت آنکه خشم نرانی و یکی گفت
رسول را صلی الله علیه و سلم که مرا کاری فرمای مختصر تا بدان

بوقت خشم و صبر بوقت طمع و یکی با عمر عبد العزیز رحمه الله علیه چون
درشتی میگفت وی سر در پیش افکنده بود و گفت خواستی که مرا در خشم
آوری تا شیطان مرا بتکبر و سلطنت از جای برگیرد تا امروز
با تو چیزی کنم که فردا تو مکافات آن بر من کنی این نبود هرگز
و خاموش بود یکی از انبیا گفت صلوات الله علیه کیست که از من
بپذیرد و کفالت کند که خشم نگیرد و پس از من خلیفه من
بود و در بهشت برابر من باشد یکی گفت من کفالت کردم و پذیرفتم دیگر
گفت پذیرفتم و بدان وفا کرد بجای وی بنشست و ذو الکفل
نام کرد از بدین سبب که کفالت بکرد یعنی در پذیرفت فصل
بدانکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح وی بود تا آنچه ویرا
زیان کار بود از خود باز دارد چنانکه شهوت آفریده اند
تا آلت وی بود تا هر چه ویرا سود مند بود بخود کشد
و ویرا از این هر دو چاره نیست و لکن چون با فراط باشد
زیان کار بود و خشم آتشی باشد که در دل زنند و دود آن
بدماغ شود و جایگاه عقل و اندیشه تاریک کند تا فراوجه

وجاه مستغنی نیست ومثل این هر که حاجت بدین منقطع شود
واگر کسی طمع بدان کند در حال خشم پدید آید اگر وی را جراحت
کند تا سلامت وی فوت شود یا قوت وجاه وی بستاند ازو
خشم پدید آید ولکن هر کرا حاجت بیش بود خشم بیش بود و او
بحاجت نزدیکتر ماند تا آزادی وی در حاجتی است هر چند
حاجت بیش بود وی بسعادت نزدیکتر بود و ممکن بود که کسی
بریاضت خویشتن چنان بکند که حاجت وی باندر ضرورت باز شود
تا حاجت جاه ومال بسیار و زر یا وبیشتر دنیا از پیش وی برخیزد
لاجرم خشمی که تبع آن حاجت برخیزد که آن کس که در طلب جاه
نبود بدانکه کسی در پیش وی بنشیند یا زبردست وی بنشیند در
مجالس خشم نگیرد و تفاوت اندرین میان خلق بسیار است
که بیشتر خشمها از زیادت مال وجاه خیزد تا باشد که کسی خشم
خسیس بخیزد چون شطرنج و نرد و کبوتر باز ... و شراب خوردن
بسیار و اگر کسی گوید که نیک نبازد و شراب بسیار نخورد خشمگین شود
و ننگ است که هر چه ازین جنس است بریاضت از وی بتوان ستد

...شیطان و غضب نیست **فصل** اگر چه خشم بکل از باطن
بر نکند و نباید و لکن روا باشد که کسی در بعضی از احوال
خود را در بیشتر احوال توحید بر وی غالب شود و هر چه پیش آید از حق
بیند نه از خلق چنانکه خشم پوشیده شود و از وی هیچ خبر نیابد
اگر سنگی بر وی افکند هیچ حال بر سنگ خشمگین نشود و اگر چه
در باطن بر جای خویش است که آنجا نیست که از سنگ چندانکه
چنانکه وی بنه جنت و اگر سلطانی توقیع کند که فلان را بکشند قلم
خشمگین نشود که توقیع وی را و زیرا که داند که قلم مسخر است
و حرکت از وی نیست اگر چه در وی است همچنین که توحید بر وی
غالب بود بضرورت بداند که همه خلق مضطر اند در آنچه
بر ایشان میرود چه حرکت اگر چه در بنده قدرت است ولکن قدرت
در وی بی اراده نیست و اراده ... ارادت باختیار وی نیست
و لکن ... بر وی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه و چون
در وی ... قدرت و اراده ... فعل بضرورت حاصل آید
پس مثل وی همچون سنگ است که در وی انداخته اند از سنگ ...

و یکی ابوبکر را رضی الله عنه دشنام داد و گفت آنچه از ما بر تو پوشیده
بیشترست ازین بیش. مشغول که بخود بود دست خشم و جهد بیان
و زنی مالک دینار را رحمه الله علیه دشنام داد و مرائی گفت
گفت مرا هیچکس نشناخت جز تو. یکی شعبی را گفت سخن جواب
گفت گفت اگر راست میگوئی خدای تعالی مرا بیامرزد و اگر دروغ
میگوئی خدای تعالی ترا بیامرزد. پس این احوال دلیل کند که ایشان
که خشم مقهور شود و جز این احوال ورود اما شد که کسی ایشان خدای
که خدای تعالی دوست دارد و کسی که خشم بگیرد چون کسی بود
حسب خدای تعالی آن خشم را پوشیده بجنبد چنانکه کسی معشوق دارد
و فرزند وی جفا گوید دشمن و داند که وی نخواهد که جفا فرزند
غلبه کند و برا چنان کند که وی ان جفا بر نیاید و خشمگین نشود
پس آدمی باید که یکی ازین اسباب چنان شود که خشم خویش را
مرده کند و اگر نتواند قوت وی باری بشکند تا سرکشی نکند
و بر خلاف شرع و عقل حرکت نکند والله اعلم. فصل بدانکه
علاج خشم از ریاضت وی فریضه است که بیشتر خلق بدوزخ خشم

که چه اندازه بود که بسبب نباشد زیرا طاعت و عیب کردن نرسد
و هیچکس عجب نبود. سبب پنجم عوض آن بود و بزرگ دنیا و حال
و جاه که بدان حاجت بسیار روا شود و هرکه بخیل بود بیک جبه
که از وی ببرند خشمگین شود و هرکه طامع بود بیک لقمه که از وی
فوت شود خشمگین شود و این همه اخلاق بدست. اصل جمله ازین
و علاج اینهم علمی است و هم عملی اما علمی آنست که آفت و ثمره آن بداند
که ضرر آن در دین و در دنیا بر وی تا بچه حدست تا بدل از آن
نفور شود و آنگاه بعلاج عملی مشغول شود و این آن باشد که
در این خلاف بمخالفت برخیزد که علاج همه اخلاق بمخالفت است
چنانکه در ریاضت نفس گفتیم. و سبب عظیم تر برانگیختن خشم را در
اخلاق بد آنست که کسی صحبت دارد با گروهی که خشم بر ایشان
غالب بود و باشد که آنرا شجاعت و صلابت نام کنند و بدان
فخر آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ بیکسخن فلانرا بکشت
و خان و مان فلان بکند و کس زهره نداشت که بر خلاف وی
سخن گوید که وی مردی مردانه بود و مردان چنین باشند

و در ثواب کسی که خشم فرو خورد باز آنچه گفته شد آنکه در دیگر گوید
و با خویشتن گوید که خدای تعالی بر تو قادرتر است از تو بر وی
و محمد گفت تو خدای تعالی را چه حجت است بگو یعنی اگر خشم بر آنی که
در قیامت در دنیا خشم خود بر تو براند چنانکه رسول صلی الله علیه
پرستاری را بکاری فرستاد و دیر آمد گفت اگر نه قصاص قیامت
بودی ترا بزدمی و دیگر آنکه با خویشتن بگوید این خشم تو از آن است
که کاری چنان رفت که خدای تعالی خواهد که نه چنانکه تو خواهی و
این منازعت در ربوبیت بود اگر بدین اسباب که یاد کرده آمد
درد خشم ساکن نشود اگر در دنیا فرا جنبش خود دارد و گوید
که اگر خشم براند باشد که وی نیز در مقابله آید و مکافات کند
و خصم خود را خرد نباید داشت و اگر بشنود باشد بجد هست
تقصیر کند و نفور گردد و باشد که عداوت و مکافات آن بسیار بود
و نیز صورت زشتی خویش در حالت خشم خود یاد آورد که آن
چگونه زشت و متغیر شود و بصورت سگی باشد که در کسی افتد و
همه پیش گیرد و بصورت سگی گرسنه شود و بیشتر آن بود که چون خشم

بود بدانکه آخر نه سزای خواهی کرد کسی از پیش بیاید و دیرتر بیاید
کرد و دل خوش کرد و چون عائشه رضی الله عنها خشمگین شدی
رسول صلی الله علیه وسلم بینی وی بگرفتی گفتی ای عائشه
بگوی اللهم رب النبی محمد اغفر لی ذنبی واذهب غیظ قلبی
واجرنی من مضلات الفتن **فصل** بدانکه
اگر کسی ظالم کند و سخنی زشت بوی گوید او را بتر از آن بود که جواب
بود وی را جواب دهد و لیکن حق و شکل بودن بود
و در هر جوابی نیز رخصت نیست چنانکه مقابله دشنام بدشنام
و غیبت بغیبت و مثل این روا نبود که بدین اسباب تعزیر
و اگر سخنی درشت گوید که در آن دروغ نباشد در آن رخصت
و آن چون قصاص باشد و هر چند که رسول صلی الله علیه وسلم گفته
که اگر کسی ترا عیبی کند بدانچه در تو هست تو وی را عیب مکن بدانچه
در وی هست این بر طریق استحباب است و جنایت نیست گفتن جواب
دشنام است بزبان باشد و دلیل برین آن است که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت المستبان ما قالا فهو علی البادی حتی یتعدی المظلوم

[illegible] پس [illegible] که خشم [illegible] حق بود و دروغ
نباشد چنانکه گوید یا احمق یا جاهل [illegible]
[illegible] از جهل و حماقت خالی نباشد و باید که زبان [illegible]
[illegible] که [illegible] خشم [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible]
[illegible]
[illegible] نبود [illegible] بود [illegible]
الصدیق را رضی الله عنه جفا گفت در پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم
[illegible] گفت تا اکنون [illegible] چون جواب [illegible] بر خاست
گفت تا [illegible] بودی فرشته جواب [illegible] و چون تو [illegible]
گفتن گرفتی شیطان آمد [illegible] با شیطان ننشینم و رسول گفت
صلی الله علیه و سلم آدمیان را بر طبقات آفریده اند بعضی باشند که
دیر خشمگین شوند و دیر خشنود شوند و بعضی باشند که زود خشمگین شوند
و زود خشنود شوند و بهترین [illegible] آنست که زود خشمگین شود و دیر خشنود
[illegible] چنانکه گر خشم بدیشان و خشیار [illegible]
[illegible] و بهترین شما آن بود که دیر خشمگین شود و زود خشنود شود

[illegible] که [illegible] بسیار [illegible]
ابوبکر [illegible] مسطح [illegible] عایشه رضی الله عنها [illegible]
ابوبکر رضی الله عنه وی را نفقه دادی و چون آیت براءة عایشه
ابوبکر نفقه [illegible] باز گرفت و سوگند خورد که [illegible]
ولا یأتل اولوا الفضل منکم تا آنجا که گفت الا تحبون ان یغفر الله لکم
گفت [illegible] که نیکوئی کنید با کسی که جفا کرد [illegible]
[illegible] که خدای [illegible] شما را بیامرزد ابوبکر گفت ای والله دوست
دارم [illegible] نفقه [illegible] پس [illegible] کس [illegible]
خالی [illegible] کن با خویشتن [illegible] نیکوئی کنید [illegible]
[illegible] نیکوئی [illegible]
[illegible] نیکوئی [illegible] امانت
و [illegible] که [illegible] با کسی که [illegible]
[illegible] عفو [illegible] که [illegible] رسول
علیه السلام گفت [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] عفو [illegible] کسی که [illegible]

شر کسیست که عهد خود درست کرده و را الفقر کرده و درویشان
خود را جز بیت الرحمه ای پسندید و همه میگویند گفتند جبرئیل که چون
که چشم بکرم تو داریم امروز دوست نوشته گفته حسن عمان کرم
براوردیم گفت یوسف صلوات الله علیه و سلامه چون برادران
خویش را دوست یافت گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین
همه را ایمن کرد و گفت کسی را با شما کاری نیست و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت چون خلق در قیامت بایستند منادی بانگ کند که برخیزید کسانی
که مزد ایشان بر حضرت عزوجل است چندین هزار خلق برخیزند و بیحساب
در بهشت شوند که عفو کرده باشند از مردمان و ... ریخته
میگوید در خشم خبر گشتید تا چشم و زود تر رحمت بایدید چون
رحمت یافتید قادر شد به عفو کنید که زاد و جبرئیل هشام او را
گر جنایتی کرده بود در حجت گفتن گرفت هشام گفت پیش من
میگویید خداوند گفت یوم تاتی کل نفس تجادل عن نفسها پیش خدای تعالی
جدل میتوان گفت در ... را چرا پیش تو نتوان گفت گفت
بیا ... دلگیر ...

با خاینه ... کن در همه کارها نیکی و در که در هیچ کاری نفی
نرسد که شیر ازار بسته کرده اند و انجه کسی بر عهده نشد که از ان
کرد فصل بدانکه حسد آتش ان بدانکه خشم حقد خیزد
و از حقد حسد خیزد و حسد از جمله مهلکات است و رسول گفت صلی الله
علیه و سلم حسد کردار نیکو را چنان بخورد که آتش هیزم را و گفت
علیه السلام سه چیز است که کس از ان خالی نبود گمان بد و فال بد
و حسد و شما را بیاموزم که علاج ان چیست چون گمان بد بری در وی
تحقیق مکن و بران کار مکن و چون فال بد بینی بر ان التفات
مکن و چون حسد پیدا آید بزبان و دست اظهار آن مکن
و گفت علیه السلام میان شما آمدن گرفت آنکه امت بسیار را پیش
از شما هلاک کرد و آن حسد و عداوت بدان خدای که جان محمد
در قبضه قدرت اوست که در بهشت نشوید تا ایمان ندارید و
ایمان ندارید تا یکدیگر را دوست ندارید و خبر دهم شما را که چیست
بجز حاصل آید سلام با یکدیگر فاش دارید و موسی صلوات الله علیه
مردی را دید در سایه عرش جای وی آرزو کرد گفت این کیست

حسد کرده بودم با چندین و لکن رسول صلی الله علیه وسلم در حق تو
چنین گفت خواستم تا عمل تو بدانم گفت این است که تو دیدی چون
برفتم آواز داد و گفت یک چیز دیگر هست که بر هیچکس حسد نبرده ام که
چیزی بوی رسیده است گفتم این است درجه که ترا این رسید و عون
بن عبد الله رضی الله عنه یکی را از ملوک پند داد و گفت دور باش
از کبر که اول معصیت که خدای را کرده اند کبر بوده است که
ابلیس که آدم را سجود نکرد از کبر بود ابی و استکبر و دور باش
از حرص که آدم را صلوات الله علیه حرص از بهشت بیرون افکند
و دور باش از حسد که اول خون که بناحق ریختند از حسد بود
که پسر آدم برادر را بکشت و چون حدیث صحابه کنند یا صفات خدای تعالی
گویند یا حدیث نجوم گویند خاموش باش و زبان نگاه دار و بکر
بن عبد الله گوید که مردی او را نزدیک پادشاهی بودی و هر روز برپای
خواستی و گفتی با نیکوکاران نیکوئی کن و بدکردار را خود کردار
وی کفایت کند و ویرا اگر وی از خویش بگذارد پادشاه ویرا بدین
عزیز داشتی کی دیگر حسد کرد و با ملک گفت وی می گوید که ملک را

بوی بسیار حسد برسد ملک گفت همین سخن میرود تو نیکوئی که او را
خود فعل وی کفایت کند و این مرد را گفت تا گرد این سخن بر
رحمة الله علیه میگوید که هیچکس را بر دنیا حسد نکرده ام که اگر از اهل بهشت است
دنیا را چه قدر است در آن نعمت که ویرا خواهد بود و اگر از اهل
دوزخ است ویرا این نعمت چه سود چون با آتش خواهد بود و یکی
حسن بصری را گفت رحمة الله علیه مومن حسد کند گفت برادران یعقوب را
فراموش کردی ولکن چون رنج بود در سینه و بیرون نیفکند
معاملت زیان ندارد و ابو الدرداء رضی الله عنه گوید هر که
از مرگ بسیار یاد آورد وی را اندک شادی بود و حسد کم بود

حقیقت حسد

بدانکه حسد آن بود که کسی را نعمتی رسد تو آن را کاره باشی و زوال
آن نعمت را خواهان باشی و این حرام است بدلیل اخبار و بدلیل آنکه
این کراهیت قضاء خدای است عز و جل و خبث باطن است که نعمتی
ترا نخواهد بود زوال خواستن آن از دیگری جز از خبث نباشد
اما اگر خواهی که ترا نیز مثل آن باشد ولکن زوال آن از وی
نخواهی و کاره نباشی این را غبطه گویند و منافسه گویند و این

و دوم آن بود که طبع از این سبب خجل شود ولکن چون این را
کاره باشد چنان بود که اگر کار بدست وی کردندی آن نعمت
از وی جدا کردی … اکنون که در طبع وی باشد ما خود
نباشد … **فصل** بدانکه علاج حسد … بیماری
عظیم است دل را و علاج وی جز بمعجون علم و عمل نیست اما علمی
آنست که بدانی که حسد زیان وی است در دنیا و آخرت اما آنکه زیان وی
در دنیا است که همیشه در رنج و غم و اندوه باشد که هیچ وقت
خالی نباشد از نعمتی که بکسی میرسد تا چنانکه میخواهد که دشمن وی
در رنج بود خود چنان بود و بدان صفت بود که دشمن خود
چنان میخواهد که هیچ غمی عظیم تر از حسد نیست پس چه حماقت بود
بیش از آنکه خود رنجور می باشد بسبب خصم خویش و دو دیگر آنکه
زیان ندارد که آن نعمت را … در تقدیر حق سبحانه و تعالی
کرد بیش بود و نه پیش … که … تقدیر
ازلیست و گروهی از آن … کنند … و بر صفت که
گویند … اند که تغییر … را …

دوم عذاب بود همیشه و چه عذاب بیش از حسد که هیچ ظالم نیست
که با مظلوم ماند چون حاسد بمحسود اگر از مرگ تو خبر یابد که
تو از عذاب آنکه … رنجور شوی که همیشه میخواهد که وی از نعمت
محروم باشد و تو در رنج باشی اما منفعت دینی آنکه وی مظلوم است
از جهت تو بخاصه که تو نیز بزبان معاملت تعدی کنی چون
سبب … تو در دیوان وی نقل کنند سیئات او بر گردن تو
نهند پس تو … نعمت دنیا از وی … و نعمت آخرت
بیفزود و ترا عذاب دنیا نقد شد و عذاب آخرت …
پس … کرد دوست خویش را و دشمن … چون نگاه کنی
دوست … و دشمن خویش را در رنج …
و ابلیس را که دشمن … تو … است که ابلیس …
که ترا نعمت علم و ورع و جاه … که اگر …
راضی باشی ثواب آخرت … حاصل آید … ثواب آخرت
از تو … و گویند هر کسی که اهل علم و دین را دوست …
… ایشان … بود …

که درد وی طلب کن شاکر بود چون فرماید که بر وی صبر کن تو صبر
کند چون فرماید که در ازالت نعمت بلی سعی کن و خصمی کن با وی
کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت وی ثنا میگوید کار

و را با لا حسد به آزاری نشود و دل وی خوش شود و چون
خوش آن بر تو برد دل وی الفکند مکافات آن تا او نیز خوش کند
و حقد او منقطع شود چنانکه ایزد سبحانه و تعالی فرموده است

ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم

و شیطان اینجا گوید اگر تو تواضع کنی و بر وی ثنا گویی آن
بر عجز تو نهد و تو حقیر خواهد و فرمان خدای تعالی بر دو خواه
فرمان ابلیس و بدانکه این داره عظیم نافع است ولکن صعب است
و صبر نتوان کرد بر وی الا بقوت علم که بدانی که
وردین و دو دنیا در غیبت ... وی در دین و دو دنیا
و هیچ ... بی صبر بر رنج و تلخی ... طمع از این ... برد
چون ... آمد تن در رنج باید نهاد و بر ... اگر ...
... کند و آن رنج ... جز ... فصل بدانکه اگر ...

او خیانت کند والسلام اصل چهارم در دوستی دنیا ... که ... است
و پیدا کردن آنکه حب الدنیا راس کل خطیئة بدانکه دنیا ... است
و دوستی ... اصل ... بسیار است ... که ...
خدای تعالی بود ... دشمنی خدای تعالی ... و که راه خدای ...
بزند تا بوی نرسند ... دشمن دوستان خدای تعالی بدان کند
که خویشتن جلوه میکند و در چشم ایشان می آراید تا در کوهای
صبر ... تلخ ... در رنج آن میکشند ... و
و دشمنان وی بدان کند که ایشان را بمکر و حیلت در دوستی
خویش میکشد چون عاشق شوند از ایشان دور میشود و به دست
دشمنان ایشان میشود همچون زن نابکار که از مردی بمردی
میشود و ... ایشان ... در رنج بمانند و حسرت
دارند ... با حسرت ... خدای تعالی و عذاب ... می بینند
... وی ... که بحقیقت ... و ...
... که ... و ... رسول
صلی الله علیه و سلم گفت ... از دنیا که ... دوست

[illegible]

رضی الله عنه بودم و برای آب آورد ... غدر با کسی ... جبرئیل آمد
چون بدان نزدیک برد باز گرفت و گریست بسیار ناخوشنود گشت
چون خاموش شد پس دیگر باره گریستن گرفت چندانکه کسی
دلیرست ان نیافت که از وی بپرسد چون چشم بسترد گفتند
چه بود یا خلیفه رسول صلی الله علیه وسلم گفت یکروز با رسول
صلی الله علیه وسلم نشسته بودم دیدم که دست چیزی را از خویشتن
دور میکرد و هیچ چیز ندیدم گفتم یا رسول الله آن چیست گفت
دنیاست که خویشتن بر من عرضه میکند ویرا دور میکردم باز آمد
گفت اگر تو جستی از من کسانی که از پس تو باشند نجهند از من
اکنون بترسیدم که مرا آن دریافت و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت حق سبحانه و تعالی هیچ چیز نیافرید بر تو دشمن تر از دنیا
و تا ویرا بیافریدست بوی ننگریست و گفت دنیا سرای بی سرایان
و مال بی مالانست جمع کسی کند که ویرا عقل نیست و دشمنی و طلب
وی کسی کند که علم نیست و حسد بروی کسی برد که وی را فقه نیست و طلب
کسی کند که وی را یقین نیست و گفت هرکه بامداد برخیزد و همت او

[illegible]

[illegible]

از جهان کرد که کی را بینی امروز که پسندم و گفت گروهی
بی بینید روز قیامت کرده که ایشان چند کوه تهامه حسنات
بیرون آرند ترسند گفتند یا رسول الله اهل نماز باشند گفت نماز کنند
و روزه دارند و شب نیز بخسبند و لکن چون از دنیا چیزی
از دور پدید آید در آنجا جهند یکروز رسول صلی الله علیه وسلم
بیرون آمد و اصحاب را گفت کیست از شما که خواهد که نابینا باشد
و خدای تعالی ویرا بینا گرداند بدانید که هرکه در دنیا رغبت کند
و امید دراز کند خدای تعالی بر قدر آن دل ویرا کور کند
و هرکه در دنیا زاهد شود و امل کوتاه کند خدای تعالی ویرا علمی دهد
بی آنکه از کسی بیاموزد و راه نماید بی آنکه وسیلتی در میان
باشد و یکروز رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد ابو عبیده جراح
رضی الله عنه از بحرین مال فرستاده بود و انصار شنیده بودند
در نماز بامداد زحمت کردند چون سلام داد همه در پیش وی
جستند رسول صلی الله علیه وسلم تبسم کرد و گفت مگر شنیده اید
که مال رسیده است گفتند آری گفت بشارت باد مر شما را که کار با چنان گفت

[illegible]

دنیا و زینتش شما و رخ کی افکندم و برابر که بر دید از پیش دنیا
یکی آنست که معصیت خدای تعالی جز در دنیا نرود و از عیدی و
دیگر آنست با آخرت نرسد تا ترک وی بگوید و بیرون کرده
از دنیا و بعمارت وی مشغول شوید و بداند که اصل همه خطاها
دوستی دنیاست و حبیب آن شهوت است که ترود وی اندو تا ن
بنیاد است و در از است و گفت چنانکه آب و آتش در یکجا قرار نگیرد
دوستی دنیا و دوستی آخرت در یک دل جمع نشود و عیسی صلوات
گفت از خویشتن را خانه کنی چه بود گفت کهنه دیگران خانه
بود یکروز وی را باران بگرفت و میدوید تا جایی جوید
خیمه دید آنجا رفت زنی را دید بگریخت از آنجا و غاری و آنجا
شیری دید و در غار نشسته بگریخت گفت یا رب هر چه آفریدی
و برا آرام گاهیست مرا هیچ آمد که آرام گاه تو رحمت من است
یعنی بهشت و در بهشت صد حور را حجت تو خواهم کرد که همه
لطف خویش آفریده ام و چهار هزار سال عروسی تو خواهد بود
هر روزی چند عمر دنیا و منادی را بفرمایم تا منادی کند که کجا

بنده گکنید به دنیا اندک و ملامت این جهانکه دیگران بنده
کرده اند بدین اندک ملامت دنیا و گفت صلوات الله علیه
با کسی که دنیا طلب میکنی تا مرد کنی اگر دنیا دوست بدارد مرد
مشتغل کرده باشی سلیمان بن داود صلوات الله علیهما در وزیری
در سوی عظیم و مرغان بر او دیو و پری اند در خدمت وی
میشد عابدی از عابدان بنی اسرائیل بگذشت گفت یا ابن داود
خدای تعالی ترا عظیم ملکی داده است گفت یکتسبیح در صحیفه مومنی
بهتر از هر چه فرا پسر داود را داده اند که آن تسبیح بماند و این
ملک نماند و در خبر است که آدم صلوات الله علیه چون گندم
بخورد تقاضا تقاضا حاجت بدید آمد جایی طلب میکرد که آنجا
بنهد حق سبحانه و تعالی فرشته بوی فرستاد که چه میجویی گفت آنکه
در شکم دارم میخواهم که جایی بنهم و دیگر هیچ طعام بهشت این
ننهاده بود مگر این گندم گفت کجا بنهی بر عرش نهی یا بر کرسی
یا بر جویهای بهشت یا در زیر درختان میوه دار بروید به دنیا شو
که چنین پلید بهاست و در خبر است که جبرئیل صلوات الله علیه

گفته اند پیر ... بهشت که روزی آمده گفت کوی دنیا هرگز نبود و بهشت و آخرت همیشه بود و در آخرت که عجب از کسی که داند که مرگ حق است شاد چگونه باشد و عجب از کسی که داند که دوزخ حق است چگونه خندد و عجب از کسی که داند که دنیا با هیچکس نپاید دل بر وی چون نهد و عجب از کسی که داند که قدر حق است دل بر روزی چگونه مشغول دارد و داود طائی رحمه الله علیه گفت ای آدمی توبه را هر روز باز پس می افکنی و کار میکنی تا منفعت آن دیگری را خواهد بود و ابوحازم رحمه الله علیه میگوید که در دنیا هیچ چیز نیست که بدان شاد شوی که خدای برای تو نیافریده است و دنیا دوست ... رحمه الله علیه میگوید هیچکس از دنیا بیرون نشود که سه حسرت با وی باشد که از آنچه جمع کرد سیر نخورد و آنچه امید داشت بدان نرسید و زاد آخرت چنانکه بایست نساخت و ... گوید رحمه الله علیه ... که روز روزه دارد و شب بنماز ... چه ... قیامت ... این است که دنیا را که ...

ولکن دنیا را دوست داریم

ابوحازم را گفت رحمه الله علیه چه کنم دنیا را دوست میدارم گفت دوستی او از دل من بشود و گفت هرچه بدست آوری از حلال بستان و بجایگاه خویش نه و دوستی وی ترا زیان ندارد و این بحقیقت از آن گفته است که دانسته است چون چنین کند خود دنیا بروی منغص شود و در دل وی ناخوش شود و یحیی بن معاذ گوید رحمه الله علیه دنیا دکان شیطانست از دکان وی هیچ چیز مدزد و برنگیر که ناگاه در طلب وی در شود و ترا بگیرد و فضیل رحمه الله علیه گوید اگر دنیا از زر بودی فانی و آخرت از سفال باقی بودی واجب بودی بر عاقل که سفال باقی را دوست داشتی از زر فانی پس چگونه سفال فانی اختیار کند بر زر باقی که دنیا سفال فانی است و عقبی زر باقی و ابوحازم میگوید رحمه الله علیه حذر کنید از دنیا که شنیده ام هر که دنیا را بزرگ دارد در قیامت وی را بدارند و بر سر وی منادی کنند که این آنست که چیزی که خدای عزوجل آنرا حقیر داشت بزرگ داشته است و ابن مسعود گوید رضی الله تعالی عنه هرکه در دنیاست مهمانست و هرچه با وی است عاریت و لابد از ...

وشریف ترین پوشیدنیها حریرست و آن [illegible] کرمیست و شریف ترین
پوشیدنیهای مگس است و آنچون آهو است و شریف ترین بویها
و همه مردم آنرا بر پشت و پی کشند و عظیم ترین شهوتها شهوت زنانست
و حاصل آن شاشدانی است که بنشسته دانی [illegible] آنچه نیکوتر
از خویشتن می آلاید تو از وی آنچه زشت ترست می جویی عمر بن
عبد العزیز رضی الله عنه گفت ای مردمان شما را برای کاری
آفریده اند که اگر بدان ایمان ندارید کافرید و اگر ایمان
دارید و سهل گرفته اید احمق اید که شما را برای جاوید بودن
در دنیا نیافریده اند ولکن از سرای بسرای خواهند برد فصل
پیدا کردن حقیقت مذموم دنیا که چیست بدانکه از این فصل در عنوان
معرفت گفته ایم و اینجا این مقدار بباید دانست که رسول علیه السلام
گفته است که دنیا و هرچه در دنیاست ملعونست الا آنچه برای
خدایست عز و جل که آن ملعون نیست و آنچه جز وی است ملعونست
و دوستی ویست که سر همه گناهانست پس بدانکه هرچه در دنیاست
سه قسم است یک قسم آنست که ظاهر و باطن آن از دنیاست نتواند

در دنیا وی چون ماه شب چهارده [illegible] دنیا آنست که [illegible]
در حال که آخرت بدان هیچ حاجت نیست هرچه آخرت را
بدان حاجتست چون بر سبب آخرت باشد نه از دنیا باشد چنانکه
علف ستور در راه حج هم از حج است و هرچه از دنیا است
خدا [illegible] آنرا هوا گفته است و گفت ونهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوی و یک جای دیگر در پنج چیز جمع کرده است
و گفته است انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم
و تکاثر فی الاموال و الاولاد گفت دنیا پنج چیزست بازی [illegible]
[illegible] و آراستن خویشتن و تفاخر کردن در مال و فرزندان [illegible]
و بسیار کردن و آن چیزها که این پنج [illegible] در یک جا
جمع کرده است زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین
والقناطیر المقنطرة الآیة و گفت اصول خلق و دوستی این [illegible]
[illegible] زنان و فرزندان و سیم و زر و اسب و ضیاع و انعام
یعنی گاو و اشتر و گوسفند که این [illegible] را انعام گویند پس گفت ذلک
متاع الحیوة الدنیا این است [illegible] خلق در دنیا [illegible]

[illegible]

و شریف ترین پوشیدنیها حریر است و آن [illegible] کرمیست و شریف ترین
بوییدنیهای مشک است و آن خون آهو است و شریف ترین نوشیدنیها [illegible]
و همه مردم آنرا پشت پای کشند و عظیم ترین شهوتها شهوت زنانست
و حاصل آن شاید دانی چیست [illegible] آنچه نکوتر
از خویشتن می آلاید تو از وی آنچه زشت ترست میجویی و عمر
عبد العزیز رضی الله عنه گفت ای مردمان شما را برای کاری
آفریده اند که اگر بدان ایمان ندارید کافرید و اگر ایمان
دارید و سهل گرفته اید احمق اید که شما را برای جاوید بودن
در دنیا نیافریده اند ولکن از سرای بسرای خواهند برد فصل
بدانکه [illegible] حقیقت مذموم دنیا که چیست چه آنکه از این فصل [illegible]
معرفت نگفته ایم و اینجا آنمقدار بباید دانست که رسول صلی الله علیه وسلم
گفته است که دنیا و هر چه در دنیا است ملعونست الا آنچه برای
خدایست عز و جل که آن ملعون نیست و آنچه جز وی است ملعونست
و دوستی وی است که سر همه گناهانست پس بدانکه هر چه در دنیاست
دو قسم است یک قسم آنست که ظاهر و باطن آن از دنیاست چنانکه

[illegible]

در وی چون آن شب چهارپایه [illegible] و دنیا آنست که [illegible]
در حال که آخرت نه بدان و بی حاجت نیست هر چه آخرت را
بدان حاجت چون برای آخرت باشد نه از دنیا باشد بلکه
علف ستور در راه حج هم از حج است و هر چه از دنیا است
[illegible] گفته است و گفت [illegible]
[illegible] و گفت جای دیگر و بسیار چیز جمع کرده است
و گفته است انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم
و تکاثر فی الاموال و الاولاد و گفت دنیا پنج چیز است [illegible]
[illegible]
[illegible]
جمع کرده است زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین
و القناطیر المقنطرة الآیة و گفت در دل خلق دوستی این [illegible]
[illegible] و زر و سیم و اسب و ضیاع و انعام
[illegible] انعام [illegible] پس گفت ذلک
متاع الحیوة الدنیا [illegible] خلق در دنیا [illegible]

[illegible]

بخوردی خشت بصدقه بدادی اگر بخشید خدای خریدی

روزی بکعبه آمد جامه وی خرقه ای بود که از سرگین دانها

برچیدی و بشستی و برو دوختی و کودکان سنگ بر وی می انداختند

که دیوانه است وی گفتی که سنگ خورد اندازید تا از خون

وضو و نماز من باز نمانم و عجب این بود که رسول صلی الله علیه و سلم

وی را ندیده بود و مشتاق وی بود و عمر را رضی الله عنه وصیت

کرده بود در حق وی چون عمر اهل عراق را جمع یافت بر منبر

برآمد گفت یا مردمان هر که از قرن است برخیزید همه برخاستند

و گفت هر که نه از قرن است بنشیند بنشستند گفت هر که از قرن است

بنشیند همه بنشستند مگر یکی بماند گفت تو از قرنی گفت آری گفت

اویس قرنی را دانی گفت دانم وی حقیرتر از آنست که تو از وی

سخن گویی و در میان ما هیچ کس نیست حقیرتر از وی و احمق تر

و دیوانه تر و درویش تر از آن کس عمر رضی الله عنه چون این

بشنید بگریست گفت وی را از آن طلب میکنیم که از رسول صلی الله علیه و سلم

شنیدیم که بعدد موی گوسفندان ربیعه و مضر امتان

حق را بگفتم و بخواندم که بجهت و دعوی و ندانستم که مرا خویش

که دین تو بر دادم گفتم آیتی از قرآن بر من خوان تا از تو

بشنوم هرم دو گفت یا دیدن کار کن گفت من ترا اصحاب دوست

دارم بهر خدا تعالی پس دست من گرفت بر کنار فرات برد

و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بگریست و آنگاه گفت

چنین میگوید خدا و ند من و حقترین و راست ترین سخن سخن

میگوید و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاعبین ما خلقناهما

الا بالحق و لکن اکثرهم لا یعلمون تا آنجا که انه هو العزیز الرحیم

برخواند و آنگاه نعرۀ کرد چنانکه پنداشتم از هوش شده

گفت ای پسر حیان پدرت بمرد و زود باشد که تو نیز

بمیری بهشت یا بدوزخ پدرت آدم بمرد و حوا بمرد و نوح

بمرد و ابراهیم خلیل خدای بمرد و موسی کلیم خدا بمرد و داود

خلیفه خدای بمرد و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بمرد و ابوبکر و عمر

برادر من بود بمرد و دو برادر من و دوست من عمر رحمه الله علیه

زنده است گفت حق سبحانه و تعالی مرا خبر داد از مرگ وی

بدانکه شاخهاء دنیا بسیارست لکن از جمله شاخهاء وی یکی مالست
و یکی جاه و حشمت و همچنین شاخها دیگر دارد اما فتنه مال
عظیم است و عظیم ترین فتنه است که خدای تعالی ویرا عقبه گردانید
فلا اقتحم العقبة وما ادریک ما العقبة ... اطعام فی یوم
ذی مسغبة و هیچ عقبه صعب تر ازین نیست و آنکه از وی ... گذر
... قصد ... و اگر ...
و لباس و مسکن چاره نیست و آن قدر ...
بی رنج ... و در یافتن وی سلامت نیست
اگر نیابد درویشی بود که از وی بیم کفر است و اگر یابد توانگری
بود و سبب بطر است و درویشی را دو حالست یکی حرص و دیگر
قناعت و این محمود است و حرص را دو حالست یکی طمع
و یکی کسب است ... و این محمود است و توانگری را دو حالست
یکی بخل و امساک و دیگر سخاوت ... را دو حالست
یکی اسراف و دیگر اقتصاد و ازین هر دو حالت یکی مذموم است و آن
دیگر محمود است و شناختن این همه مهمست و در ...

... دنیا ... که هر که از وی چیزی فرا گرفت بیش
کفایت خویش هلاک خویش است که میگیرد و نمیداند و گفت آدمی
میگوید همیشه مال من و مال من چیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری
و نیست کنی یا بپوشی و کهنه کنی یا صدقه دهی و جاوید بماند
و یکی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت چه سببست که مرگ را
دوست ندارم گفت مال داری گفت دارم گفت از پیش بفرست
یعنی صدقه ده که دل مرد با مال بود اگر پیش فرستد خواهد
که با او رسد و اگر ... خواهد که ... و گفت دوستان آدمی سه اند
یکی ... و دیگر ... و یکی ...
...
...
برادر ...
و گفت ...
... الصلوة ...
... گفت ...

بدیگری ندادم و هیچ ملک دیگری جز ایشان ننهادم و از غذا
من دیث نیند و مطیع باشند با شایسته بانکه شایسته و مطیع ابتغا
بود و برای خدای تعالی ببند و هر آنکه شایسته بود بهر صفت که
افتد باک ندارم و محمد بن کعب القرظی رحمة الله علیه را السیاده گفت
گفتند چرا فرزندان را مال نگذاری گفت مال برای خویش نگاه دارم
نزد خدای تعالی و خدای را نگاه دارم برای فرزندان تا ایشان را
نگاه دارد و در وقت مرگ همه املاک بصدقه داد و گفت درم
بهر که خواهند ... یحیی بن معاذ رضی الله تعالی عنه
گفت دو مصیبت است مال را در وقت مرگ که هیچکس مانند آن نشنیده است
یکی آنکه مال همه از وی بستانند و دیگر آنکه همه بپرسند فصل
بدانکه مال هر چند نکوهیده است از یک وجه و ستوده است نیز از وجهی
که در وی هم شر است و هم خیر از بهر آنکه حق تعالی وی را خیر خواند است
و گفت ان ترک خیرا الوصیة ... و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت نیک چیز است مال شایسته مرد شایسته را و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت کاد الفقر ان یکون کفرا ... است

اگر وی گوید این فعلها روزگار مشغول است و در قدر و قیمت ...
اگر گوید که چیست تا ذکر کرد و اگر گوید هست پس جفا گفته بود حق تعالی را
و این نیز از کوشش و بدین گفت رسول صلی الله علیه و سلم الغیبة اشد
من الزنا ... و هر را جفا بگوید که او هر خدای است عز و جل فهی کلمه
شهوت و ... کار را میبیند تا از او هر نام کرده و اند ...
پس از روی نیز نبوی گفته آید الا در حق کسی که ایمان وی چنان
غایب بود که از فقه ... بدو نیز راضی بود و داند که خیر وی
در آن است که درویش باشد چون فقیر بدین صفت باشند
اولی تر آن بود که قدر کفاف بخشد ... مال بدان مشغول است
از وجهی محجوبه و دیگر آنست که مقصود همه بزرگان سعادت آخرت است
و رسیدن بدان ممکن نیست الا به سه نوع نعمت یکی در نفس است چون
علم و خلق نیکو و یکی در تن چون تندرستی و سلامت و یکی
بیرون تن است و آن از دنیا قدر کفاف است و خسیس ترین مال
زر و سیم است که او را در وی هیچ منفعت نیست ولکن آن سبب آن
... و جامه سبب تن است و تن برای حواس است

و بر سبیل این گفت ابراهیم صلوات الله علیه وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ
أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ گفت مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاه دار
بزرگان گفته اند که بدین بت زر و سیم خواسته است که بت همه خلق است
گروهی بت آورده اند و بعضی بت ... بزرگ تر از بت ...
که از بت پرستیدن جز ... فصل پیدا کردن فواید و آفات
مال بشرح و تفصیل بدانکه مال همچون ماریست که در وی زهر است
و هم تریاک زهر او از تریاک تا جدا نکنی مغرور نشوی و تمام آشکارا نشود
پس فواید و آفات وی یک یک تفصیل گوییم اما فواید مال دو نوع است
یکی دنیایی که آنرا بشرح حاجت نبود که هر کس بشناسد و دیگر
دینی و آن سه نوع است اول آنست که بر خویشتن نفقه کند یا در عبادت
یا در حاجت عبادت اما عبادت چون حج و غزا بود که مال بخویشتن
بکار برد و این در عین عبادت بود و اما آنچه در اسباب
عبادت بود چون نان و جامه و در کار که بدان قوت
همه عبادت است و فراغت همه عبادت و تنها بدان حاصل شود
چه هر چه جز بدان بجات نتوان رسیدن از عین عبادت بود

و بسبب آنچه ... و گرانی اگر چه ... بود و محسود بود و
صفت سخی بدین حاصل آید و سخا بزرگترین اخلاق است چنانکه
شرح آن یاد کرده ام دوم آنکه عرض خویش بدان نگاه دارد چنانکه
به شاعر و به ... مطیع و ... که ... طمع دارند که اگر
ندهد زبان بوی دراز کنند و غیبت کنند و فحش گویند رسول صلی الله
علیه وسلم گفته است هر چه بدان عرض خویش را از زبان بد نگاه دارد
هیچ ... باشد که ... غیبت و فحش ... ایشان ... بود
و آفت و دل مشغولی بدان ... بود که اگر کند باشد که
وی نیز در مکافات آید و از آن عداوت خیزد و از آن شود و این
جز بمال نتوان کرد سوم آنکه مزد خدمت دهد کسی را که اگر کسی
که همه کارهای خویش بدست کند چون رفتن و شستن و پختن و
خریدن و ساختن و فرا آن همه روزگار وی بشود و فرض عین
هر کسی آنست که ذکر و فکر ... قیام نتواند کرد و آن ذکر و فکر است
و هر چه نیابت را بدان راه است روزگار بدان بردن دریغ
بود که عمر مختصر است و اجل نزدیک است و راه سفر آخرت دراز است

اما وی یکی نوع است اول آنکه راه معصیت دفتی بروی آسان کنند
و شهوات در باطن او آید خود مقتضی معاصی است و لکن عجز
یکی از اسباب عصمت است و باطن او خود مقتضی چون قدرت
پدید آید اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند در محنت [illegible]
که صبر با قدرت دشوارتر بود نوع دوم آنکه اگر مرد در دین قوی
بود از معصیت خویشتن نگاه دارد از تنعم و مباحات خویشتن
نگاه نتواند داشت و او را قدرت آن بود که با قدرت [illegible]
نجوید و جامه درشت نپوشد چنانکه سلیمان صلوات الله علیه میکرد در
مملکت خویش و چون در تنعم افتاد تن بدان [illegible]
صبر نتواند کرد دنیا بهشت شود و مرگ [illegible]
اسباب تنعم از حلال بدست نتواند کرد از شبهات بدست آورد
[illegible] بدست نتواند آورد و مداهنت و ریا
و نفاق در وی [illegible] خدمت ایشان کند و چون با ایشان
نزدیک شود در خطر قصد و کراهیت ایشان بود و چون [illegible]
بود و بر ایشان حسد کنند [illegible] قصد کنند و بر [illegible]

و تدبیر سفر کردن و معاملت طلب کردن که سود آن بسیار بود مشغول
بود و اگر کاسبی دارد همچنین و هیچ مالی مشغول تر از زمین نبود
[illegible] زمین و بقدر حاجت خرج میکند
همیشه دل [illegible] آن و بیم آنکه کسی [illegible]
بدان مشغول بود و او دنیا [illegible] اهل دنیا را نهایت نبود
و هر که خواهد که با دنیا باشد و فارغ بود همچون کسی بود که خواهد
که در آب شود و تر نشود و این [illegible] نتواند و آفات مال چون [illegible]
درین نگاه کرده اند دانسته اند که قدر کفایت از وی تریاک است
و زیادت از آن زهر است و رسول صلی الله علیه و سلم اهل بیت
خویش را این خوبست و مختصر گفت که هر که از کفایت خویش زیادت
خواست هلاک خویش بر میگیرد و وی نداند [illegible]
تا هیچ چیز نماند [illegible] دل مشغول [illegible]
چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] اللهم اجعل قوت
آل محمد کفافا پیدا کردن آفت طمع [illegible]
و حرص [illegible]

دو ده هیچ وا رهید قناعت کنید تا شاکرترین خلق باشید و خلق را
آن پسندید که خود را پسندید تا مؤمن باشید و عوف بن مالک
رضی الله عنه گوید که نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم بودیم هفت
یا هشت کس گفت بیعت کنید با رسول خدای عز و جل گفتیم بیعت
کردیم یکبار گفت بیعت کنید با خدای عز و جل دست بیرون کردیم
و گفتیم بیعت بر چه کنیم گفت خدای تعالی را پرستید و پنج نماز را
اداء کنید و فرمان بشنوید و طاعت کنید و یک سخن آهسته بگفت
و از هیچ کس هیچ سوال مکنید گفت این قوم چنان بودند که
اگر تازیانه از دست ایشان بیفتادی با کس نگفتندی که بمن ده
و موسی صلوات الله علیه گفت یا رب از بندگان تو که توانگرتر
گفت آنکه قناعت کند بر آنکه من دهم گفت که عادلتر گفت آنکه
انصاف از خود بدهد و محمد بن واسع رحمه الله علیه نان خشک
در آب زدی و میخوردی و میگفتی هر که بدین قناعت کند
از همه خلق بی نیاز بود و ابن مسعود گوید رضی الله عنه هر روز
فرشته منادی کند یا پسر آدم اندکی که ترا کفایت بود بهتر بود

اگر نه آنستی که از حکم من دو مرد را مهم بود هر یک بوزن بیست مثقال
که ... دست بدندان گرفت و گفت ای دریغا افسوس آن
سوم سخن بگوی گفت تو آن دو فراموش کردی سوم چگونه یاد گیری که گفتم
بر گذشته اندوه مخور و آنچه نبود مگوی ... که من بکردی و
گوشت و بال من ده مثقال نبود در روده من دو مروارید
... باز کی آید این بگفت و بپرید و این مثل بدان
آن گفته می آید که چون طمع پدید آید آدمی همه محالات را باور کند
و ابن سماک رحمه الله علیه میگوید طمع رسنی است بر گردنت و بندی
بر پایت رسن از گردن بیرون کن تا بند از پای برخیزد فصل
بدانکه درمان علاج حرص و طمع بدانکه دارو ... معجونی است
از تلخی صبر و شیرینی علم و عمل و ... داروها مرکب
... از این اخلاط باشد و حاصل این علاج پنج چیز است اول عمل است
و آن آنست که خرج خویشتن با اندک آورد و بجامه درشت و نان
تهی قناعت کند و نان خورش گاه گاه کند ...
... حرص را آسان بدست آید اما چون تجمل ... کند ... بسیار کند

از این جهان بود که بداند که روزی بسبب حرص بیش نیاید و کم [illegible]
فزون نگردد و [illegible] مقدر است لابد برسد و رسول صلی الله علیه وسلم
با ابن مسعود رضی الله عنه گفت [illegible] اندوه کمتر بود گفت اندوه
بسیار بر دل منه که هرچه تقدیر کرده باشند بباشد و هرچه روزی
تو است بتو رسد و باید که بداند که روزی بنده بیشتر از آن جای بود
که نیندیشد [illegible] میگوید [illegible]
[illegible] هرکه پرهیزکار بود روزی وی
آنجا بود که [illegible] رحمه الله علیه پرهیزکار نیست
که هرگز هیچ پرهیزکار از گرسنگی نمیرد یعنی که خدای تعالی دل خلق
بر وی چنان مشغول کند که [illegible] روزی بدو میرساند
[illegible] رحمه الله علیه میگوید [illegible] آنچه روزی
[illegible] پیش از آنکه روزی [illegible]
و [illegible] در طلب [illegible] کار می آید علاج
سوم آنکه بداند که [illegible] صبر کند [illegible] نبود و لکن اگر
[illegible] صبر کند [illegible] رنج [illegible] باشد

[illegible] رحمه الله [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید [illegible] نظر [illegible] دنیا و [illegible]
میگوید چرا قناعت میکنی فلان و فلان چندین مال دارند و تو
بر هیچ کسی [illegible] فلان عالم و فلان امام هیچ ندارد
و حرام [illegible] دنیا [illegible] که [illegible]
و [illegible] کم بود [illegible] سعادت [illegible]
و در دین در بزرگان نظر کنی با خویشتن [illegible] و در دنیا
و در درویشان نظر کنی با خویشتن با توانگر [illegible] فصل [illegible]
فضل [illegible] بدانکه هرکه مال ندارد [illegible]
[illegible] چون مال دارد [illegible] بخل گفت رسول
صلی الله علیه وسلم سخا درختی است در بهشت [illegible]
هرکه سخی باشد دست در شاخ وی زده باشد [illegible]
و بخل درختی است در دوزخ هرکه بخیل بود دست در شاخ وی
زده باشد [illegible] و گفت دو [illegible] است که
حق تعالی [illegible] دوست دارد سخاوت و خوی نیکو [illegible]

گفتش که روی تحفه است الا آنکه امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه
کرم الله وجهه میگوید چون دنیا بر تو اقبال کند خرج کن که نخواهد
و چون از تو بگردد خرج کن که نماند و یکی قصه هست با امیر المومنین
حسن رضی الله تعالی عنه فرستاد گفت حاجت تو درست کفتند
چرا نبشته بر تو نمودی گفت انکاه خدا تعالی ذل ایستادن [illegible]
پیش من مرا بپرسد و محمد بن المنکدر روایت میکند از ام درة
عایشه رضی الله عنها کرده گفت یکی راه ابن الزبیر رضی الله عنه
دو غراره سیم صد هزار درم نزدیک عایشه رضی الله عنها فرستاد
طبقی بخواست و قسمت کرد شبانگاه گفت طعام بیار تا روزه را
نان بردم و روغن زیت که گوشت نبود گفتم این قدر خرج کرد
اگر یک درم بمانده گوشت خریدی چه بودی گفت اگر یاد دادی
بخریدمی و چون معاویه رضی الله عنه بمدینه آمد گفت حسین حسن را
گفت رضی الله تعالی عنهما بروی سلام مکن چون معاویه از شهر
بیرون شد حسن گفت ما را وام هست از پیش شده وام گفت
اشتری باز پس مانده بود معاویه برسید که این حسب گفتند

و غلام خویش به نزدیک حسین رضی الله عنه فرستاد و
حسین گفت برادرم ترا چه داد گفت هزار دینار و هزار گوسفند
حسین نیز هم چندان بداد و غلام را بوی فرستاد و نزدیک
عبد الله بن جعفر رضی الله عنه گفت ایشان هر دو ترا چه داد
گفت دو هزار دینار و دو هزار گوسفند گفت اگر در پیشتر
نزدیک من آمدی ایشان را در رنج افکندی یعنی چندان بداد
که ایشان نتوانستندی داد و نیز چندان بداد و [illegible]
چهار هزار دینار و چهار هزار گوسفند به نزدیک شوهر برد چون آن
شوهر بدید آن جود و کرامی جوانان شان گفت راستی از خانه
نبوت است این سخاوت و این مروت که ایشان [illegible]
[illegible] شهر آمد و تو اکر باز گشت و بخانه شد بود ایشان مردی
در [illegible] معروف بود [illegible] شهر آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کیسهٔ سیم بداد و گفت این درم دادم ترا تا چیزی خرید ار آید
بستدم و این مرد در صحبت ... گفت ... رسیدم و ... در صحبت
آن شب ... بجواب داد و گفت هرچه ... شنیدم
و لکن ... اکنون بجای من ...
... آتش ... دنیا ...
... آمده است و وی ... و صحبت ...
... دنیا ... فرزندان ... گفت ...
حکایت و این ... گفت ...
... گنج ...
گذشت ...
... گرد ... گفت ...
... ابو سعید ... می‌گوید ...
... کدام ... رسیدم ...
طلب کردم ... ندیدم و
برایشان ... [illegible]

چنانکه حق تعالی گفت ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله
هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامة
الآیه گفت چنین ... که بخل کنند بدانچه خدا بدیشان را
داده است که آن خیر ایشان است بلکه شر ایشان است زود باشد
که هرچه بدان بخیلی کرده باشند طوق کنند در گردن ایشان
و در خبر است رسول صلی الله علیه وسلم گفت دور باشید از بخل
که پیش از شما بخل کردند هلاک شدند و بخل ایشان را بر آن داشت
تا خونها بریختند و حرام بحلال داشتند و گفت سه چیز مهلکات است بخل
چون مطاع باشد یعنی که ... کار کنی ...
خلاف کنی و هوا ... که ...
ابو سعید خدری رضی الله عنه میگوید که دو مرد نزدیک رسول صلی الله
علیه وسلم شدند و چیزی خواستند ... چون بیرون شدند
پیش عمر رضی الله عنه شکر کردند عمر رضی الله عنه حکایت کرد
پیش رسول صلی الله علیه وسلم گفت فلان کس پیش از این ستد
و شکر نکرد و هر یکی از شما که بیاید و با الحاح از من چیزی بستاند

که اگر در میان رکن و مقام هزار سال نماز کنی و چندان بگریی
که از چشم تو جوی های آب برود و درختان بر رود و آنگاه
بر بخیلی بمیری جای تو در دوزخ باشد بخیل از کفر است و
کافر در آتش است و بشنیدی که خدای تعالی میگوید و من یبخل
فانما یبخل عن نفسه و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون
و لعجب میگوید هر روز دو فرشته ندا میکنند و منادی میکنند
یا رب آن را که مال دارد و بر تو نفقه کن و آن را که نفقه کند خلف ده
امام ابو حنیفه رحمة الله علیه گوید من بخیل را عدل نکنم و گواهی
نشنوم که بخیل را بر آن دارد که استقصا کند و زیادت
از حق خویش بستاند و یحیی بن زکریا صلوات الله علیهما ابلیس را
گفت کیست که وی را دوست تر داری گفت پارسای بخیل را
دوست تر دارم که جان میکند و طاعت میکند و بخل آن را
حبط میکند و فاسق سخی را دشمن تر دارم که خوش میخورد و میترسم
که خدای تعالی بسبب سخاوت وی بر وی رحمت کند و او را توبه دهد
و الله تعالی اعلم فصل پیدا کردن ثواب ایثار بدانکه ایثار

گفت حق تعالی بهشت از آن کسانی است که آن مهمانان دارند
فرود آمد که و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و موسی
صلوات الله علیه گفت یا رب منزلت محمد فرا من نمای گفت طاقت
آن نداری و لکن یکی از درجات وی فرا تو نمایم چون بدو فرا نمود
بیم بود که از نور و عظمت آن مدهوش شود گفت بار خدایا این
درجه بچه یافت گفت بایثاری که وی را صفتی است هیچ چیز در عمر خویش با
یکی ایثار نکند که نه شرم دارم که از وی حساب کنم و نه جای وی
جز بهشت باشد هر کجا که خواهد عبد الله بن جعفر رضی الله عنه
در سفر بود در خرماستانی فرود آمد غلامی سیاه دید که نگاهبان بود
سه قرص آورده بود برای غلام سگی در آمد این غلام یکی بوی انداخت
بخورد و دیگری بوی انداخت بخورد و سه دیگر بوی انداخت
بخورد عبد الله جعفر گفت اجرای تو چند است هر روز گفت
اینکه دیدی گفت چرا چندو سگ را دادی گفت اینجا سگ نباشد
از جای دور آمده است نخواستم که گرسنه باشد گفت تو امروز
چه کنی گفت صبر کنم گفت بی الله مرا از سخاوت ملامت کنند

حذیفه عدوی گوید رضی الله عنه روز جنگ یرموک بسیار خلق کشته بودند
من آب برگرفتم و پسر عم خویش را طلب کردم وی را یافتم که نفس باز پسین
میزد گفتم آب میخواهی گفت آری دیگری گفت آه اشارت کرد پسر
عم من که بدو بر آنجا بردم هشام بن العاص بود چون نزدیک او
نزدیک شدم گفتم آب خواهی دیگری گفت آه هشام بن العاص اشارت
کرد که پیش او رو چون نزدیک شدم جان بداده بود و باز نزدیک هشام آمدم
مرده بود و باز نزدیک پسر عم آمدم مرده بود چنین گویند که
هیچکس از دنیا بیرون نشد چنانکه آمد مگر پیغمبر رضی الله عنه
در وقت جان کندن ساقی را آب چیزی خواست هیچ نخورد تشنه
گریبان را بر کشید و نوبت داد و جامه خوب و زر داد
و عبدالله بن الحسن رحمة الله علیه روایت کند که مردی امامت
مسجدی کردی و هیچ فرو نشدی روزی با رکشته بجای نشستن
و ماند و بسیار مردمان در خانه جامه بکار داد و نماز خفتن
نرسید از جای کی از آن مردمان یکی نماز دیگر کرد و الله اعلم
تا بپرسید که چرا تقصیر کرد و تا امامت مسجد انجا رسید او را و

و چون آمد او نومید شد برخت ترک این امام کرد آن شد تب او را
چون نماز شام کرد به نزد او آن مرید بیامد تا او را گفت ای ...
اگر مرا او توبه جماعت نرسی مرا دوست باشد که امامی کنم گفت
بود او شد چون روز شد آن مرید امامی کرد چون از آن فارغ شد
آمد خواجه چنانکه گذشته بود و تخت بخورد ولی شد و برکت او
واو را در کی بشد و او خود یکی این مرید بار ما شنیده بود که بر
اشارت باکه کند شب دوشنبه کرده بود رسول علیه الصلوة والسلام
او در کعبت نماز کند و وی که امام مسجد او خفته بود این مرید را
بخواند چه حال این مرده بخواب ... بخواند آن دعا
بخواند امام مسجد را در خواب دید گفت ای خواجه چه حال
بر تو چه کرد جواب گفت که چه کنی با کسی که از مقام ... تو خدمت
آن سالی جایی از من ... که جز آن دعا که ... شنیدم
من ... خواجه ... خواجه بر خاست و ... گفت
بسیار ... و گفت گریست که این چنین تو ... فصل
... کردن ... وقت ... کی ... که ... بر

مبحث چهارم در تخریج احکام و اما واجب مروت با جواب
مروّت و مقدار مال کسی که بخیل او بیابد بکرد و پس چیزی
بود که بعد وقت از توانگران زشت بود و از درویشان نبود و
با اهل و عیال زشت بود و با بیگانه نبود و با دوستان زشت
بود و با دیگران نبود و در معاملت زشت بود و در مثل آن در ریج
و معاملت زشت نبود و از پیران زشت بود و از جوانان
نبود و از مردان زشت بود و از زنان نبود پس حد آنک
کرا مال نگاه داشتن مقصود است و لکن غرض باشد که مقصود
بود نگاه داشتن مال مقصود و غرض مهم تر بود و امساک
بخل بود و چون نگاه داشتن مهم تر بود و خرج چیزی
هر دو مذموم بود پس چون بخیل فرا رسید مروت نگاه داشتن
از مال نگاه داشتن مهم تر بود و منع وی بدین غرض که
سخن وی را گواه بد ایم زشت بود و بخیل بود و چون
بود و در اطعام بسیار بود و اگر منع کند منع بخیل او روا
چون واجب شرع و مروت بداد وی و مال بسیار ماند طلب

کمین فلو فقیر از ... بود چون چیزی چشم دارد و مدتی و قصه
زیست و تفصیل پیدا کردن علاج بخل بخیلی هر که
علاج هم مرکب است از علم و عمل علاج آنست که اول سبب بخل
بشناسد و هر بیماری که سبب وی نداند علاج نتوانی کرد و سبب
دوستی شهوت است که بی مال بدین نتوان رسید با امید زندگانی
دراز هم که اگر بخیل داند که زندگانی وی یک روز یا یکماه یا یکسال
بیش نخواهد بود خرج بر وی آسان تر بود مگر که فرزند دارد
آنگاه بقای فرزند چون بقای خویش داند و بخل وی محکم بود
و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که فرزند سبب بخل
و سبب جهالت است و وقت باشد که از دوستی مال
چنان شود که باطل تولد کند تا از برای شهوت عین مال
معشوق وی شود که بسیار پیر بود که داند که چندان که زندگانی
مال دارد و خرج اضافه بل زن و فرزند وی را تا قیامت
بس بود و جز آن ازان نقد بسیار دارد و اگر بیمار شود
خود را علاج نکند و زکاة ندهد و نگاه داشتن زر دوست دارد

درمان بخیل از آن که خوف تهی دستی از دو رنج و ناخوشی و دشواری ها
یاد کند و دیگر در احوال بخیلان تامل کند که چگونه بد نام و
گران باشند و هیچ کس این نوع را دوست ندارد و مذمت کنند
باید که بداند که وی نیز به چشم و دل مردمان همچنان گران و
خسیس و حقیر باشد علاج چهارم علمی است چون اندرین تامل کند
اگر چاره ای نمی بیند چنانکه علاج نپذیرد خود را رخصت
خرج دهد و باید حرکت کند باید که بعمل مشغول شود و خاطر را از آن نگاه
دارد و تن در خرج کردن گیرد ابوالحسن بوشنجی در طهارت جای
مریدی را آواز داد و گفت پیراهن من بگیر و بدرویش ده گفت
چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی گفت ترسیدم که در خاطر
چیزی دیگر آید که از آن منع کند و ممکن نبود که بخل شود الا
به از دل چنانکه عاشق را از عشق زوده تا سفر کند که از
معشوق جدا گردد و علاج بخیل مال اسم جدا شدن است از مال
و حقیقت اگر در دریا اندازد تا از عشق وی برهد اولی تر
از آنکه بخیلی نگاه دارد و از خبثها و علاجها لطیف است

بدانکه چندانکه خرج بریا نیکوتر از امساک از بخیل بریا چنانکه
کشتن بودن نیکوتر از آن که در کلخن علاج بخل نیست که
گفته آمد و دادن مال بتکلف و رنج پیشه گیرد تا آنگاه که طبع
گردد و بعضی از شیوخ علاج بخل مریدان بدان کرده اند
که هیچکس نگذاشتندی که زاویه جدا داشتی و دل بر آن نهاده
که چون دیده که دل بر آن نهاده وی را برآوردی و دیگری فرستاده
ورزد او را خرج کردی باید که وی را دادی که کفش نو در پای
کرد دل وی بدان باز نگریست کفش آن را دیگری داد و رسول
صلی الله علیه وسلم شراک نعلین نیکو کرد و آنگاه چشم بدان افگند
بر وی افتاد گفت تا کهنه باز آوردند و آن نو بیرون کردند
و چون رسول چنین کند معلوم شد که گشتن دل را از مال هیچ
علاج نیست جز جدا کردن آن تا دست فارغ نباشد دل فارغ
نبود و از این بود که مرد در درویشی فراغ دل یابد و چون مال
بر سبب جمع شد لیکن جمع تنها سعید بخیل نبود و مرجع نباشد
دل از آن فارغ بود وقتی با دستی قدحی فرود نه مرقع

و عقل ... را بمعرفت حق سبحانه و تعالی آراسته شود چون این
بدانستی دل در وی بغیر مقصود وی جستی ... و در مقصود
حکمت وی بکار دارد دیگر آنکه جهت دخل نگاه دارد تا از حرام
و شبهت نبود و از جهتی نبود که در مروت قدح کند چون رشوت
و کدیه و مزد حجامی و امثال این نبود سوم آنکه مقدار
نگاه دارد تا بیش از حاجت جمع نکند و هر چه زیادت از حاجت
[illegible] از وی جدا آن حاجت نیست حق اهل حاجت است ... چون بحق
پدید آید آنچه زیادت از حاجت است از وی باز نگیرد اگر قدرت
ایثار ندارد در محل حاجت چهارم آنکه خرج نگاه دارد تا خرج
باقتصاد بکار نهند تا باندک قناعت کنند و بحق خرج کند
که خرج کردن نه بحق همچون کسب کردن نه از حق بود و
آنکه نیت در دخل و خرج و نگاهداشتن درست کند آنچه بدست
آورد بجهت فراغت عبادت بدست آورد و آنچه دست باز
بجهت زهد و استحقار دنیا دست بدارد و برای آنکه دل
خود از اندیشه وی صیانت کند تا بذکر حق تعالی و سبحانه پردازد

[illegible]

سبحان الله از چه میترسید که او حلال بدست آورد و بحق خرج
کرد و آنچه گذاشت حلال گذاشت چون این خبر به ابوذر رسید
رضی الله عنه بیرون آمد خشمگین و استخوانی از شتر بدست گرفته
و برای کعب میطلبید تا بزند وی بگریخت و بخانه عثمان شد رضی الله عنه
و در پس پشت وی گریخت ابوذر در شد گفت ای جهود بچه
تو میگوئی چه باک است از آنچه عبد الرحمن باز ماند و رسول صلی الله
علیه و سلم یکروز بکوه احد میشد و من با وی بودم گفت یا اباذر
گفتم لبیک یا رسول الله گفت مالداران کمتر ... و پستر باشند
در قیامت الا آنکه از راست و چپ و پیش و پس مال اندازد در خرج
کنند و ایشان اندک باشند ... نخواهم که مرا چندین کوه احد زر باشد
و همه در راه خدای تعالی نفقه کنم و آن روز که بمیرم از من دو قیراط
باز ماند رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته باشد و تو جهود
چنین گوئی دروغ میگوئی این بگفت هیچکس او را جواب نداد و
... کاروان اشتر عبد الرحمن رضی الله عنه از ...
بانگ و غلبه در مدینه افتاد و عایشه رضی الله عنها این ...

[illegible]

و سوال کند از هم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مردی را بیارند روز
قیامت که مالی از حرام کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده باشد
و بدوزخ فرستند و دیگری را بیارند که از حلال کسب کرده باشد
و بحرام خرج کرده و بدوزخ برند و دیگری را بیاورند که از
حرام جمع کرده و بحلال خرج کرده باشد بدوزخ فرستند و دیگری را
بیاورند که از حلال کسب کرده و بحلال خرج کرده باشد گویند
این را طلب باشد که در طلب این مال تقصیری کرده باشد
یا در طهارت یا در نماز و یا در رکوع و یا در سجود و نه [illegible]
کرده باشد گوید یا رب از حلال کسب کردم و بحق خرج کردم
و در هیچ فریضه تقصیر نکردم گویند باشد از سبب و حیا [illegible]
داشته باشی در سبیل فخر و با زنان [illegible] باشی گوید یا رب خدایا
در هیچ فریضه تقصیر نکردم و بدین مال تفاخر نکردم گویند که
در حق خویشی و مسکینی و همسایه و خویشاوندی تقصیر کرده باشی
گوید یا رب خدایا از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و
در فریضه تقصیر نکردم و بدین مال فخر نکردم و در هیچ حق [illegible]

[illegible]

که گرسنه ام با این چهار پای هیچ چیزی ندارم که بخورم طاقت
برهنگی ندیده ام و گرسنه رسول صلی الله علیه و سلم نیز بگریست
گفت خروج کن ای فاطمه خدای که مرا بحق فرستاد هیچ چیز نخورده ام
و من برای خدا تعالی از تو گرامی ترم اگر بخواستم خدای تعالی مرا خورش
بدادی تا اعتنا نکرده ام آنگاه دست بر دوش وی زد و گفت
شاد باش [illegible] تو سیده زنان اهل بهشتی گفت
پس [illegible] زنان فرعون و مریم مادر عیسی صلوات الله علیهم چه اند گفت
هر یکی از ایشان سیده زنان عالم خویش بود و تو سیده زنان عالمی
[illegible] خانه باشید [illegible] باشد نه رنج
و نه [illegible] پس گفت [illegible] بهترین عم خویش شوهر [illegible]
[illegible] کرده ام که سید است در دنیا و سید در آخرت
روایت کرده اند که مردی عیسی را صلوات الله علیه گفت خواهم که
در صحبت تو باشم و وی هم برفت [illegible] شدند و سه نان
داشتند دو بخوردند و عیسی [illegible] آمد
[illegible] گفت که برگرفت گفت ندانم [illegible] ام

[illegible]

[illegible]

و من از جمله برگیرم و آن را که گفتند چه بود دست که از بوی
بدیدار چون باز آمدید برایکشیم و در بدبرکیرم چون جاید
ورا بکشند ایشان مردار و طعام بخورند و بمردند و از جمله
انجا اند و عیسی صلوات الله علیه بر آنجا بگذشت از جمله آنجا
و هر سرکشته گفت ای اصحاب دنیا چنین باشد از او ی خود کنید
پس ازین حکایت معلوم شود و اگر چه مرد مستاد و معظم باشد
او بیشتر که گرد مال گردد و بیرون مقدار حاجت پیش دارد
و مار است ما با حزینها که بر دست دارند اصل دوم در دوستی
حب جاه بدانکه بیشتر خلق که هلاک شده اند در طلب جاه و
حشمت و نام نیکو و ثنا خلق شده اند و ازین سبب بنا قصه
عداوت و معصیتها بسیار افتاده و چون این شهوت غالب شود
راه دین بریده شود و دل بنفاق و خباثت اخلاق آلوده شود
رسول صلی الله علیه وسلم گفت دوستی جاه و مال نفاق در دل
چنان برویاند که آب تره رویاند و گفت دو گرگ گرسنه در رمه
گوسپند آن چندان تباه نکنند که دوستی جاه و مال در دل

[illegible]

[illegible]

شنیده ام که اندکی از ریا شرک است و خدای تعالی دوست دارد
پرهیزکاران پوشیده را که اگر غایب شوند کس ایشان را نجوید
و اگر حاضر شوند کس ایشان را نشناسد دلهای ایشان چراغها
راه دین باشد از همه شبهتها و فتنها رسته باشند و ابراهیم
ادهم رحمة الله علیه گفت هر که شهرت و نام نیکو دوست دارد از دین
خدای تعالی بوی نیابد ایوب رحمة الله علیه گفت نشان
صدق آن بود که نخواهد که ویرا کسی بشناسد و قومی از پی ابی
بن کعب رضی الله عنه میرفتند از شاگردان وی عمر
رضی الله عنه ویرا دره بزد گفت بنگر یا امیر المومنین چه میکنی
گفت این ذلت باشد بر پس رو و فتنه باشد بر پیش رو و حسن بصری
رحمة الله علیه میگوید بر احمقی که قومی از پی او فرا شدند هیچ دل
دل بر جای نماند و ایوب رحمة الله علیه سفر میشد
قومی از پس وی فرا شدند گفت اگر نه آنستی که خدای تعالی
از من میداند که من این کار را دشمن دارم از مقت خدای ترسیدمی
و ثوری میگوید رحمة الله علیه سلف کراهیت داشته اند از جامه

[illegible]

ملک و انعام و مردمان است و جاه محبوب تر است از مال از دو سبب
نخستین غلبه جاه سبب آنکه مال محبوب از آن است که بدو مقصود
بوی حاصل توان کرد و جاه همچنین است بلکه هر که جاه دارد
مال نیز بدست آوردن بر وی آسان بود و اما خسیس اگر خواهد
که بمال جاه بدست آرد دشوارتر بود دوم آنکه مال در خطر بود
که هلاک شود و دزد ببرد و بکار شود و [illegible] و جاه از این
ایمن تر بود سوم آنکه مال زیادت نشود الا بتجارت و حراثت
و جاه سرایت کند و زیادت می شود که هر که دل وی صید شود
وی در جهان میگردد و ثنای تو میگوید تا دیگران نیز صید
شوند و [illegible] و هرچند نام معروف تر می شود و تبع بیشتر
می شود [illegible] جاه و مال هر دو مطلوب است برای آنکه وسیلت است
بحاجت‌ها و لکن در طبع آدمی است که نام و جاه او مشهور
[illegible] هر گز آنجا نرسد دوست دارد که همه عالم
ملک وی باشد اگرچه بداند که بدان محتاج نخواهد بود و [illegible]
سریست عظیم و سبب آنست که دل آدمی از گوهر فرشتگان است

آسمانها و ستارگان نخواهد که و شیاطین و آنچه در تحت
زمین و قعر دریاها و زیر کوه هاست پس خواهد که آدمی که بعلم این
منسوب بود [illegible] و زیر تصرف علم آدمی آید اگرچه در تصرف
قدرت وی نیاید و بدین سبب بود که خواهد ملکوت آسمان
و زمین و عجایب بر و بحر همه معلوم وی باشد چنانکه کسی که شطرنج
نداند از [illegible] شطرنج و لکن خواهد که بازی بداند که چگونه
نهاده اند که این نیز نوعی استیلا باشد قسم دیگر آنکه آدمی را
در آن تصرف تواند بود و روی زمین است و آنچه بر روی است از
نبات و حیوان و جمادات خواهد که همه ملک وی باشد یعنی قدرت او
مسخر باشد تا در آن کمال قدرت وی استیلا بود و [illegible] آنچه
بر زمین است نفیس ترین دل آدمیان است خواهد که آن نیز
مسخر وی باشد و جای تصرف وی بود تا همیشه بذکر وی
مشغول بود و معنی جاه این بود پس آدمی بطبع ربوبیت را
دوست میدارد که نسبت آدمی با آن میکند و از آن حضرت
می آید و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه ورا بود و کمال او [illegible]

نعلق نیست که انحضرت [illegible] نبود و چه متعلق علم خدا است و نه
در خلق بلکه ذات حق تعالی و صفات وی و حکمت وی و [illegible]
و ملکوت و عجایب معقولات در جایزات و واجبات و
مستحیلات که این ازلی و ابدیست که هرگز تغیر نکرده و هرگز
محال نشود و محال جایز نشود و اما علمی که انحضرت آفریده و تعالی
تعلق دارد از او نبود چون علم لغت مثلا که لغت تعالی
بود و فانی بود و وزن وی بدان بود که وسیلت معرفت کتاب
و سنت بود و معرفت کتاب و سنت وسیلت معرفت حق تعالی
و بریدن عقبات راه وی بود و پس هر چه گوشش و فنا را بدان
راه هست علم وی مقصود نباشد بلکه هیچ علم از لیات بود و علم
از لیات آنست که از جمله باقیات صالحات است و آنحضرت
از لیست که ازلی و ابدیست که تغیر بدان راه نیست
پس چندان که آدمی به ازلیات عالم تر بود به حق تعالی نزدیکتر
بود و وی را علم بحقیقت است و قدرت بحقیقت نیست که قدرتش
در قدرت که این نیز از باقیات صالحات باشد و آنحضرت نیست

که مقصود و حاصل آید روا باشد چنانکه یوسف گفت [illegible]
انی حفیظ علیم و همچنین تا وی را قدرت نباشد و در دل است دوری
تعلیم کند تا او را [illegible] دل کرد [illegible] بود و از وی تعلیم
کند پس طلب کفایت از اهل کرده به بسیار طریق توان کرد و حرام
و مباح و بعضی از آن دو که حرام است [illegible] که با طمار و [illegible]
طلب کند و این ریا بود [illegible] تلبیس کند و خویشتن را [illegible]
نماید که نباشد مثلا گوید من علوم را از فلان شیخ فلان
دارم و نداند که این چنان بود که ای [illegible] طلب کند [illegible]
و آن دو که مباح است آنست که چیزی طلب کند و از آن تلبیس [illegible]
و عبادتی نباشد [illegible] آنکه عیب خویش را بپوشد که اگر فاش بود
معصیت خویش پوشیده دارد تا وی را نزدیک سلطان جاه
بود نه برای آنکه تا [illegible] که به رسالت این نیز رخصت است
علاج دوستی جاه بدانکه دوستی جاه چون بر دل غالب شد بیماری
دل باشد بعلاج حاجت افتد چه آن لابد به نفاق و ریا و دروغ
و تلبیس [illegible] و حسد [illegible] و منافقت و معصیتها

خود و رنجانیده بود و اگر غالب بود از اتفاق نباشد که جاه چه
در دل خلق تصرف دارد و دل مردمان زود دیگر شود و همچون دیگ
در جوش بود و ضعیف چیزی باشد که بنای آن بر دل خلق نهاده باشد
که هر خاطری که در دل ایشان در آید آن دیگر شود خاصه کسی که
جاه وی بسبب پارسایی باشد که قول هیچ رده که یک خاطر که در دل
والی در آید قبول کند و وی را مهمل کرد پس طلب جاه هم اندر
دنیا در رنج بود و هم در آخرت و این همه ضعیفان فهم توانند کرد
اما اگر کسی که با بصیرت تمام بود وی را چنان پندارد که اگر مملکت
روی زمین از مشرق تا مغرب وی را مسلم شود صافی و همه جهان
وی را سجود کنند این جمله بنا وی چه ارزد که چون نیز همه با خاک
تا هیچ اندک نه وی باشد نه آنکه وی را سجود کرده بود و همچون ملوک و
سلاطین مرده شود که کس از ایشان یاد نکند اکنون بدین
لذت روزی چند پادشاهی ابد بزیان آورده باشد که هر که
دل در جاه بست دوستی حق تعالی از دل وی برفت و هر که
بدانجهان رود و جز دوستی حق تعالی چیزی دیگر ببرده بود

و از آن دیگری در پوشید و همه آن اندر مجای با وی را
بگرفتند و بر حاجه بر بستند و گفتند این طرارست و
دیگری حلال بیک شمر کرد و بیچاره را چندان زدند که
کر خرست علاج شکستن شره جاه است و امثال این
حب جاه و ثنای خلق و کراهیت نکوهش خلق بدانکه کسی باشد که
بثنای خلق حریص باشد و همیشه نام نیکو طلب کند اگرچه بر کاری
که بر خلاف شرع بود و نکوهش خلق را اگرچه بر کار حق باشد کاره
آن کس باشد و این نیز چهار بیماری است و علاج وی معلوم نشود
تا سبب لذت آدمی اندر مدح و نفرت معلوم نشود و چهار
لذت مدح را چهار سبب است اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خویش را
دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و ثنای دلیل
کمال کند و باشد که کمال خویش بشک باشد لذت آن تمام شود و چون
از کسی بشنود یقین شود و دل بدان میل کند و آرام گیرد و
آن لذت تمام شود که چون از خویشتن کمال بیند اثر آن بود
در خویشتن بدید و دوست بطبع و چون در خویشتن دید

بچیزی که وی گوید و اندکه دروغ است اگر مشغول بخواهد کرد او را
اندرو آن نیکو بیند و از هم چیز نیکو بیند بلکه بشنود نیکو هیچ لذت با
که او نبود سبب ها برخاست اکنون چون سبب این جمله بیشتر علاج
آسان بود اما اگر جهد کنی آن علاج سبب اول آنست که گمان
خویش نیکو کنی بخواهی باید که اندیشه کنی که اگر این صفت
که در تو میگوید چون علم و ورع و ریاست است شاد شو که این صفت
باید که باشد بدانکه خدای عز و جل ترا این داده بقول وی
که بقول کسی زیادت و نقصان نشود و اگر تنها بر تو نکر جمع
ریاست دنیا میگوید این خود رفت وی شاد نبود و اگر دنیا
شاد بدان باید بود نه بمدح بلکه عاقل اگرچه علم و ورع دارد
باید وی نه چه او را از هم خاتمت که نامعلوم نیست و تا این
معلوم نشود اینهمه ضایع بود و کسی که جای وی دوزخ خواهد بود
ویرا چه جای شادی بود و اگر آن صفت میداند که او را
چون ورع و علم که ندارد بدان شاد بودن حماقتی بود
و مثل وی چنان بود که کسی ویرا گوید که این نجاست چه مردی

بی شوی که کسی ترا گوید ای طبیب جامه بپوش جامه پاک کن که تا کی
... از نجاست بیمی و اگر چنان در پیش او شوی ... در خود
عقوبت بودی زان منت باید داشت که از آن خطر برستی
و اگر قصد عیب کند خبر فا این خویشتن اگر راست
گوید آن قصد عیب جنایتی است که بر این خود کرد و پس چون ترا
منفعتی است ویرا مضرت خشم و دشمن ... اما اگر دروغ گفته باشد
باید که اندیشه کنی که اگر از این عیب اگر بسیار داری کرد
نبید اند پس نیکوتر مشغول شوی که خدای عز و جل پرده
بر تو ... نگه داشت و این مرد حسنات خویش بتو هدیه کرد و اگر تنها
گفته چون کشتن تو بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
هر که ثنا میکند با کشتن او برابر است چرا که گفتن ثنا
... و انگیختن کند که از کارها صورت ببیند معنی
و هر که عقل دارد از این لقمه بدان خلاص باید که حقیقت
... خلق ... صورت و در جمله قطع از خلق
شود این جنایت از دل بیرون شود شرح مداحت مردمان

این نخوت اشود و بود و باشد که عابد خویشتن را فرود دید و گوید
خشم من با وی از آن است که وی چنین حرمت که کرد عاصی است
و این تلبیس شیطان است که در جهان بسیار کس است که کبایر میکنند
و دیگر ازیشان حشمت میکند چرا بدان کراهیت نباشد در دل خویش
پس دلیل کند که آن خشم نخوت است نه خشم دین و عابد که جاهل بود
بدین چنین دقایق بشریت ضایع بود و درجه چهارم
درجه صدیقان است که مدح را دشمن گیرند و نکوهنده را
دوست دارند که از وی سه فایده گرفتند یکی عیب خویش
از وی بشنید و دوم حسنات خویش بوی هدیه فرستاد و سوم
وی را حریص کرد بر آنکه طلب کند از آن عیب آنچه میکند
آنست و در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت وای بر روزه دار
و بر آنکه صوف پوشد که آنگه در دل وی از دنیا کسب باشد
مدح دشمن دارد و مذمت دوست دارد و این حدیث اگر درست
کاری صعب است که بچنین درجه رسیدن سخت متعذر است
بلکه بدرجه دوم رسیدن که بظاهر فرق نکنند اگرچه بدل فرق کنند

که هرچه کنند برای نزدیکی خلق کنند و چون این غالب گردد ای
دوا کند که آن اشارتیه نشد وا گرد و دل خلق کالپرستی است
التفات کردن که نه بر سبیل ریا باشد حرام نیست والسلام اصل
ششم علاج ریا بطاعات و ریا و شرک بدانکه ریا کردن بطاعت با
حق سبحانه و تعالی و تقدس از کبایر است و شرک نزدیک و هیچ بیماری
بر دل پارسایان غالب تر از این نیست که چون عبادتی کنند خواهند
که مردمان از آن خبر یابند و درجه پارسایی ایشان بحقیقت کنند
و چون مقصود از عبادت اطلاع مردمان بود آنچه از عبادت
بود بجایگاه پرستیدن خلق بود و اگر آن نیز مقصود بود با پرستیدن
حق تعالی انباز کرده بود و دیگری را با حق تعالی شریک کرده باشد
در عبادت خویش خدای چنین میگوید فمن کان یرجوا لقاء ربه
الآیه میگوید هر که دیدار حق سبحانه و تعالی امید دارد گو در عبادت
خدای تعالی هیچ شریک مکن و چنین میگوید فویل للمصلین الذین
هم عن صلاتهم ساهون الذین هم یراءون و وای بر کسانی که عبادت
نماز را بسبب غفلت در ریا کنند و یکی از رسول صلی الله علیه وسلم

و دوست دارد و دوزخ ساخته برای فرزندان و گفت خدای تعالی
میگوید هر که عبادتی کرد و دیگری را با من شرکت داد از شرک
و انباز بی‌نیازم و هیچ عبادت انباز و ادوم و رسول گفت صلی
الله علیه و سلم خدای تعالی نه پذیرد کردار کسی که ذره‌ای ریا باشد
و معاذ میگریست عمر گفت رضی الله عنه چرا میگری گفت از
رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که اندکی ریا شرکست و گفت مرائی
روز قیامت منادی کنند و آواز دهند یا مرائی یا کافر
یا فاجر کردارت ضایع و مزدت باطل شد برو مزد از کسی
طلب کن که کار برای وی کردی و شداد بن اوس گوید
رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم را دیدم که میگریست
گفتم چرا میگری گفت میترسم که امت من شرک آورند
نه آنکه بت پرستند یا آفتاب یا ماه و لکن عبادت برای
ریا کنند و گفت در ظل عرش آن روز که جز وی هیچ ظل نباشد
مردی خواهد بود که بدست راست صدقه بدهد چنانکه از دست
چپ پنهان دارد و گفت چون خدای تعالی زمین را بیافرید

بر روی وی باز زنید که من نگاهبان اهل غیبتم مرا حق تعالی
فرموده است که هر که غیبت کند نگذارم که عمل وی برگذرد و پس
عمل دیگری رفع کنند که غیبت نکرده باشد تا آسمان دوم
آن فرشته دوم گوید که این عمل وی بر روی وی باز زنید که من
عمل برای دنیا کرده است و در مجلس مردمان فخر کردی و مرا
فرموده اند تا عمل وی را منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند
که از روی صدقه باشد و نماز و روزه و حظ عجب یا نده باشد
از نور وی چون بآسمان سوم رسد آن فرشته گوید که این
عمل بر روی وی باز زنید که من موکل کبرم عمل متکبر را منع
کنم وی بر مردمان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند
تا بآسمان چهارم رسد آن فرشته گوید من موکل عجبم و عمل صاحب
عجب نگذارم که عمل وی از من بگذرد و پس عمل دیگری
رفع کنند و آن اعمال از جمال چون عروسی بود که بشوهر خواهند
تا بآسمان پنجم برند فرشته گوید این عمل بر روی وی باز زنید
و بر گردن وی نهید که من موکل حسدم و هر که در علم و عمل

و هر ذکر و هر تسبیح بود و هم انواع عبادات بود و هر طاعتی که
به تشبیح آن بر وند تا بحضرت حق تعالی رسد و هر که و ازین هند
که ابتهالی می بکنند و با خلاص خدا را حبیبا که به شما نگاهبان
عمل می آید من نگاهبان دل ام این عمل برای ما کرده است
و در دل نیت دیگر داشت لعنت من که خدایم بر وی باد و پس
فرشتگان همه گویند لعنت ما و لعنت ما بر وی باد و هفت آسمان
و هر که در آسمانست بر وی لعنت کنند این و امثال این اخبار
در باب بسیارست اما آثار امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مردی را دید
سر زیر افکنده یعنی که پارسا ام گفت ای خداوند گردن کو گردن
راست بکن که خشوع در دل بود نه در گردن و ابو امامه رضی الله عنه
یکی را دید در مسجد که میگریست در سجود گفت چه نیکو بودی
گر اینکه در مسجد میکنی اگر در خانه کردی و علی کرم الله وجهه رضی الله عنه
مرائی را سه نشانست چون تنها بود کاهل بود و چون مردمانرا
بیند نشاط بود و چون بر وی ثنا گویند در عمل در افزاید
و چون نکوهند کم کند و یکی سعید مسیب را گفت رضی الله عنه

مرد را گفتند تا چند ارند که مجاهدت عظیم میکند و در وی کرنه را ره
تا چند ارند که از خدا و این چنانستی و هر وقت نگفته تا چند ارند
که خود را وقف آن نیابد و از خویشتن باور نیاید و سخن آهسته گوید
و آواز بر ندارد تا چند ارند که این از وقار است و از دل وی
و لب تنقیه و دارد تا چند ارند که روزه دارد و چون این سبب بود
مرد مان آن باشد نقش را در اظهار این شرب الوقت بود و هم ازین گفت
عیسی صلوات الله علیه چون کسی روزه دارد باید که موی شانه کند
و روغن بموی کند و لب روغن آلوده کند تا مردمان گویند یعنی
تا کسی نداند که روزه دارد و جنس دوم ریا باشد بجامه چنانکه صوف
پوشند و جامه درشت و کوتاه و شوخگین و وصله دارد تا پندارند
که زاهدست یا جامه کبود و سجاده و مرقع صوفیان تا پندارند
که صوفیست یا آنکه از معنی صوفی با وی چیزی نباشد و یا دار
پیرهن و دستار در کشد و بر چهره ادیم دارد تا پندارند که در طهارت
تحفظ واجب و نباشد و یا در اعمال طیلسان دارد تا پندارند که
دانشمند و در انبان و جامه کرده باشد که عیبی و غالب ذکر

خود را که نخیزد و ادب سیوم آنکه بخود بود چنانکه سبب باشد
تا پندارند که از ذکر ... هیچ نپاید و باشند که آنگاه می‌شکند
و لیکن اگر خواهد که بدان کند و سبب نجنباند ... تو ... اما ...
کرد و مانند که وی ذکر میکند و چنانکه ... میکند در جنبش
مردمان در رقص و مثل آن کند یا طامات و عبارات ...
بود میگیرد و میگوید تا پندارند که عظیم تصوف نیک رفته است
سر فرو برد و بجنباند تا پندارند که در وجد است یا باد ...
باشد و ... بسبب غفلت مردمان از ... یا احتیاط
و حکایات یاد کند و میگوید ... علم وی بسیار است و ...
بسیار ... و ... ادب چهارم ...
چنانکه ... در وی پیدا آید ... سر در پیش افکند و ...
رکوع ... مقام کند ... هر سوی ننگرد و در پیش مردمان ...
و ... امثال این و چون ... آهسته ... سر در پیش
افکنده و اگر ... بود ... از هر سوی ننگرد چون کسی
از وجد ... برخیزد ... ادب پنجم آنکه ...

طلب جاه و چون از حد ... بود و لکن ...
نبود و رسول صلی الله علیه و سلم ... شد
که اصحاب ... آمده بودند ... شتاب کرد
عایشه گفت رضی الله عنها یا رسول الله ... گفت آری
که خدای تعالی دوست دارد از بنده که برادران خویش ...
برای ایشان تجمل کند و خویشتن بیاراید و هرچند این فعل از
رسول صلی الله علیه و سلم از اخلاص و دین ... بود
... خویشتن ... ایشان ...
میل کنند ... و لکن اگر کسی نیز ... تجمل کند ...
... بود و یکی از فواید آن بود که چون خویشتن ...
و مروت ... و قوت ...
... آن بود ... چون بعبادت بود حرام است
کی اگر ... تا فایده ...
در این ... چون ... تجمل میکند ...
مردمان ... که ... مردمان میکنند ...

ثواب غالب بود اگر تنها بودی بکردی لکن چون کسی می‌بیند
در نشاط طاعتی بیفزاید بر وی آسان‌تر شود چنین امید داریم که عبادت
وی باطل نشود اما بدان مقدار که شوب ریا بود وی را
عقوبت کنند یا بدان قدر از ثواب وی کم کنند اما اگر هر دو قصد
برابر بود چنانکه یکی غالب نباشد این کمترست که بود و نه بر وی و نه برای
چنانست که از این سلامت و بهره نجهد بلکه معاقب باشد اصل دوم
تفاوت آنجا بود که گفته آمد از طاعت و آن بر سه درجه است اول
ریا باصل ایمان کند و این ایمان منافق بود و کافر و صعب‌تر
بود از کار کافر که وی نیز بباطن کافرست و بظاهر تلبیس می‌کند
و چنین در ابتدای اسلام بسیار بوده‌اند و اکنون کمتر باشد الا
در حق اباحتیان و کسانی که ملحد شده‌اند و بشریعت و آخرت ایمان ندارند
و لیکن بر خلاف این می‌نمایند از جمله منافقان‌اند جاوید در
دوزخ باشند درجه دوم ریا باصل عبادات چون کسی نماز
کند پیش مردمان و اگر تنها بود روزه دارد و اگر تنها بود
نماز نکند این نیز عظیم است و لکن چون ریا باصل ایمان باطل کند

مقصود بود جایی باشد تا از آن بفسقی و معصیتی رسد چنانکه
امانت و تقوی و حذر از شبهات از خود فرا نماید و تا وی را تولیت
اوقاف و قضا و وصایا دهند و ودیعت امانت و مال یتیم فرا وی دهند
تا در آن خیانت کند یا مال فرا وی دهند تا بزکوة و صدقه بدهد
بمستحق رساند و وی در راه حج بدهد تا خرج کند خویشتن را بپارسایی
فرا نماید یا در راه حج در خانقاه صوفیان خرج کند یا بر مسجد
رباط و پل خرج کند یا مجلس کند و خود را بپارسایی فرا نماید
و چشم بر زنی افکنده باشد که خواهد که از زن رغبت کند
در روی آن زن بیند و با وی نشیند یا مجلس شود و مقصود وی
آن بود که در آمدی بود و بر زنی نگرد و این و امثال این صعب‌ترین
مقصود است که وی طاعت خدای تعالی را راه ساخت تا بدان
معصیت رسد و همچنین باشد کسی که بلا یا بزنی در آن تهمت کنند
مال بصدقه دهد و پرهیز فرا نماید تا آن تهمت از خویشتن بگرداند
تا گمان برند که کسی مال خویش بصدقه دهد مال دیگران چون حلال دارد
درجه دوم آنکه غرض وی مباح بود چون آنکه که خویشتن را

نگوید که وی غیبت میکند یا قومی را چنید که تراویح میکنند
یا نماز شب میکنند و یا روزه پنجشنبه یا دوشنبه میدارند و اگر
وی گوید [illegible] این موافقت کند در عرفه و عاشورا
روزه ندارد و تشنه شود و آب بخورد و تا چند [illegible] روزه دارد و
[illegible] و ندارد و یا کسی گوید که طعام خور گوید مرا عذری است روزه
وندارم و بدین دو [illegible] جمع کند یکی نفاق که روزه ندارد و یکی فرا نماید
که من صریح نمیگویم که روزه دارم میخواهد که خویشتن نیز بخلق
نماید و باشد که چون آب بخورد صبرش نباشد تا عذری بگوید گوید
دوش بیخواب بودم امروز روزه نتوانستم داشت و یا فلان کس مرا
روزه بگشاد و باشد که در وقت نگوید تا آنگاه که چند گاه بگذرد
[illegible] عذر کند آنگاه سخنی از جایی دیگر فرا آورد و گوید این
والده [illegible] سخت ضعیف باشد چندان که اگر فرزند [illegible]
روزه دار [illegible] یعنی از برای دل او در روزه نمیدارم
یا گوید چون [illegible] روزه دار شب [illegible] و خواب فرو گیرد
و آنچه [illegible] نتوان کرد این و امثال این [illegible] از زبان

مقابله کند [illegible] این [illegible] پوشیده [illegible] و تنها
[illegible] کند تا کسی [illegible] اگر [illegible] شوند و اگر صریح [illegible]
[illegible] خویشتن [illegible] شکسته [illegible]
[illegible] که شب بیدار بوده [illegible] که این پوشیده
[illegible] و چنان بود که [illegible] خلق [illegible]
[illegible] خلق حاضر باشد [illegible] باطن [illegible] نباشد و
[illegible] بود که اگر کسی [illegible] سلام [illegible] در باطن
خود [illegible] و اگر کسی [illegible] حاجت
قیام [illegible] خرید و فروخت هیچ [illegible] مسامحت کند یا ویرا
[illegible] مسلم [illegible] در باطن خود [illegible]
آنگاه [illegible] عبادت پوشیده [illegible] این [illegible]
[illegible] آن نفس [illegible] عبادت پوشیده [illegible]
[illegible] عبادت [illegible]
[illegible] باطن [illegible] اگر [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]

آن وقت ضایع ماند و هیچکس دستگیر او نه تا فرق میان آنکه عبادت
وی مستور است یا مردی از ریا خالی نیست تا فرق بیابد که
کسی از وی عبادت پسندیده یا نان خوردن و خفتن از ریا بهتر است
و رسول صلی الله علیه وسلم اندک ترین ریا را پوشیده تر از
شرک گفته است که در عبادت حق سبحانه و تعالی انباز آرد که چون
معلوم حق تعالی کفایت نکرد و علم دیگری طلب داشت در وی اثر
کرد فصل بدانکه هرکه شاد باشد بر آنکه مردمان بر عبادت وی
اطلاع افتد از ریا خالی نیست مگر شادی که بحق بود و آنچه روا
بود آنکه شادی از آن شود که وی قصد پنهان داشتن کرد حق تعالی
بلطف اظهار کرد و معصیت و تقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالی
آن اظهار نکرد چه اندر آن وی بفضل و لطف میرد و هرچه زشت
از وی پوشیده میدارد و هرچه نیکوست اظهار میکند شاد شود با
لطف و رحمت حق تعالی نه بثنا و قبول مردمان چنانکه حق تعالی
گفت قل بفضل الله وبرحمته فبذلک فلیفرحوا و دوم آنکه شاد شود
که چون زشتها بر من پوشیده کرد در دنیا دلیل است که در آخرت

اگرچه طاعت لکن ما حق حقیقی نماز نیست اینجا نیز ریائی خفی
نماز نیست بوقت ادا اگر نماز و اخلاص تمام کند بی خاطر ریا در آن
و اظهار کند نماز که گذشته باطل نشود لکن بدین قصد عاصی باشد
و آورده اند که یکی گفت سورة البقره خواندم دوش و
گفت رضی الله تعالی عنه نصیب وی از عبادت این بود این گفتار
که بگیرد و یکی نزد رسول صلی الله علیه وسلم گفت دیروز روزه
میداشتم گفت نه روزه داشته نه گشاده یعنی آنکه چون گفت
باطل شد و ظاهر تر آنکه مراد آنست که رسول صلی الله علیه وسلم این
سبب گفت رضی الله عنه از آن گفته اند که بدین عبارت گفته اند که در وقت
عبادت از ریا خالی بود اما چون خالی باشد بعید بود که
عبادت که درست آمده و تمام شد پس از آن باطل شود و دیگر
در معنی چیز گفته اند که از آن گفته که اول روزه بوده است
اما آنچه در میان نماز در آید اگر اصل نیت عبادت را منعطف
گرداند نماز باطل شود چنانکه بقطع ره فرا رسد یا چیزی گم کرده با
یاد او پیش آید و اگر مردمان نیوبند نماز بپردازد از شرم نماز تمام کند

و عمل بحکم آن نیت میکند هرچند نماز باطل نشود و الله تعالی اعلم
پیدا کردن علاج بیماری ریا بدانکه این
بیماری عظیم است و خطر این بزرگ است چه ریا در دل بیشتر کسی
شده است و علاج این واجب است هرچند که علاج نپذیرد که
این علت است با مزاج دل آدمی آمیخته و بوده ما رانده شده علاج
دشوار پذیرد و سبب صعوبت این بیماری آنست که آدمی از کودکی
باز مردمان را دیده که ریا میکنند و یکدیگر را میآرایند و خویشتن
و یکدیگر را آراسته و همه شغل ایشان با خشنودی آن باشد این سبب
در دل کودک رسوخ گیرد و هر روز زیادت میشود تا آنگاه که
عاقل تمام شود و بداند که آن زیان کارست و آن عادت غالب
شده باشد آنگاه آن دشوار شود و هیچکس ازین چاره نباشد الا که
و این مجاهده فرض عین است همه خلق را و درین معالجت
دو مقام است یکی طلب اصلی ماده این از باطن قلع کند و دیگر
تسکین خاطر اما مسهل و این مرکب است از علم و عمل اما علمی آنست که
ضرر وی بشناسد که آنچه آدمی کند از آن کند که وی را لذتی باشد

و قبول خلق را از قبول حق تعالی دوست تر داشتی بدست خالق
رضا داده است تا خلق حاصل کنی هیچکس به نزدیک حق تعالی
از تو خوارتر نبود که رضاء وی بفروختی و رضاء خلق بخریدی چون
عاقل این بشناسد و بداند و اندک رضاء خلق بدین قیام کند خاصه
که اندر آن طاعت که بکند سبب رجحان کفه حسنات خواهد بود چون
بسبب ریا تباه کرد سبب رجحان کفه سیئات خواهد بود اگر این ریا
نکردی رفیق انبیا و اولیا خواهد بود و اکنون بدین ریا در درک
دوزخ با شیاطین رفیق منافقان شد و اینهمه بطلب رضاء خلق کرد و
رضاء ایشان خود هرگز حاصل نیاید که چون یکی خشنود شود دیگری
ناخشنود شود و اگر کسی ثنا گوید دیگری مذمت کند و اگر همه
ثنا گویند چه بدست ایشان نه روزی بدست و نه عمر و نه سعادت آخرت
جهانی تمام باشد که دل خود را در حال ایشان کند و در خطر
عقوبت و مقت الله تعالی بود چنین زنخی و ایشان را نیز بدل
خود ... و با طمع آنچه گفته ایم در اصل دوستی جاه
علاج کند و با خویشتن تقدیر کند که این نباشد و اگر کسی

ولذت اخلاص و مناجات بیابد و چنان شود که اگر جملهٔ خلق بیننده
وی خود از خلق غافل باشد مقام دوم تسکین خاطر ریا چون چه
اگرچه خویشتن را مجاهدت چنان بکرد که طمع از دل خلق قطع
ببرید و نه زهد و چشم داشت حقیر شد ولکن شیطان در میان نماز
خاطر ریا در پیش آوردن گیرد و این خاطر آن بود که بیندیشد که کسی را
اطلاع افتد و یا امید است که اطلاع افتد دوم رغبتی باشد که در
نفس پدید آید که چه بهتر که منزلتی باشد نزدیک ایشان سیوم
قبول آن رغبت بود تا لازم کند که تحقیق کند و جهد باید کرد که اول
خاطر را دفع کند گوید که اطلاع خلق را چکار که خالق مطلع است
و اطلاع وی مرا کفایت و کار من بدست خلق نیست اگر خاطر
دوم در رغبت خلق بجنبد از آنچه از پیش بر خود تقریر کرده است
یاد آورد که قبول ایشان با رد و مقت حق سبحانه و تعالی
چه سود دارد تا ازین اندیشه کراهیتی پدید آید اندر مقابله
آن رغبت پس آن شهوت او را بقبول خلق همی خواند و این
کراهیت او را منع همی کند و آن اگر غالب تر و قوی تر بود لقمه

قوت کراهیت بود و قوت کراهیت بمقدار دم

و دل بنده در میان این دو لشکر متنازع بود و هر یکی را نسبتی است
که بنده بوی غالب بود و هر یکی را قابل بود و میل بهر دو جنس کند
و این شبه از جنس تبار گرفته بود که بنده پیش از نماز خویشتن
چنان کرده بود که اخلاق فرشتگان بر وی غالب تر بود و چون
اخلاق شیطان بر وی غالب تر بود پس چون در میان این
خاطر با در رسد آن پدید آمدن گیرد و تقدیر ازلی در آن
هنگام پیدا آید تا بدان جای که نصیب وی آمده است از قسمت
ازلی غلبه شبه فرشتگان یا شبه شیاطین فصل چون متقاضی ریا پیدا
کرد هر دل را که کاره بود اگر در وی شهوتی غالب بود
بود بدان که از طبع او بیست و از ان محروم اند
که طبع را باطل کن بلکه زمود اند که او را مغلوب و مقهور کن
کن تا آن را در نماد و در نکشد چون قدرت آن نیست که آن جوهر
زمود کرده و او سیلا است کرد و مقهور و زیر دست این کمیت
در حق که از ان تکلیف تو و کراهیت تو معنی لفت تو آن
شهوت را کفارت آن شهوت است دلیل آنکه صحابه رسول الله صلی

[illegible]

یکی را منع کند فرمان وی نبرد و لکن ... تکلیف پوشیده و روزگار
بر آن جمله بود و آنکه دیگری را منع کند و برا از فرع کند و مخصوص
نبه بپیوسته و آن سوم خود به قطع نیز مشغول نشود و همچنان میرود
و روزگار وی به نشود و آن چهارم جب الحق شا کند و ... ب
رنفس گیرد این حاجات از آن دو اول خیری از مراد خود حاصل
کرد و آن سوم هیچ مراد حاصل نکرد و آن چهارم با آنکه هیچ مراد
حاصل نکرد زیادت خیلی دیگر حاصل کرد اگر ... همه نیست نشود
از منع این بازسیتن پیشان شود و گوید کاشکی نکردمی پس او بهم
آن بود که در دو سوسه و محافظه آن تا تواند و هر روز نماید و برون وی
بر مناجات شود ... در اظهار طاعت بهان کند
طاعت فایده آنست که از ریا خلاص دهد و در اظهار نیز فایده و بزرگ
و آن استعداد خلق است بوی و تحریک رغبت خلق است در خیر و بر
این ست که خدای تعالی بر هر دو ثنا گفته است که ان تبدوا الصدقات
فنعما هی و ان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم گفت اگر صدقه
آشکارا دهید سخت نیکوست و اگر پوشیده دهید نیکوتر و یک راه رسول

و این را جز انبیا و اولیا ... و شاید که هر کسی در این ...
و نجات ... که نهان توان داشت ... علامت صدق
در این آن بود که ... گر کند که اگر ... نیز اگر ... نوافل ...
پنهان ... ... کسی ... اکنند ...
هیچ ... در وجود ... دیدن ... نیست ...
که منزلت خویش ... نه بنورت آخرت ... در اظهار
آن بود که ... قرائت بگوید که ... و از این ... نفس را
لذت ... شده باشد که زیادت ... کند و ...
که ... از میان نکاه دارد و اظهار نکند و ... کنگاه که هیچ
وهم خلق ... برابر شود و قبول و رد ایشان برابر شود
و آنگاه ... که ... تحریک نفس خیرت ... دیگران
بود و چنین بسیار گفته اند بزرگان که ... سعد
بن معاذ گفت رضی الله عنه تا مسلمان شده ام هیچ نماز نکردم
که نفس من در آن ... گرد ... که ... آنگاه گفت
در آخرت ... ... گفت ... هیچ ... نشنیده ام از

[illegible]

در نهفتها بدان سبب فاضل‌تر شده و بزرگان گفته‌اند که کاشکی این کتب
کرد نسب پس ریائی خدای دیگری باشد وی اما که میشود و دوزخ
با خلاص بخواند بی ریا و آن نفخت در نهان داشتن معصیت
بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا بود اما پنهان داشتن
معصیت جهت و رواداشته روا بود و جنایت غدر اول آنکه خدای تعالی ستر جمیل
فرموده است که فرق و معصیت پنهان دارید رسول گفت صلی الله
علیه و سلم هر که چیزی از آن فواحش برود بباید که پرده خدای تعالی
فرو حال بدان نگاه دارد دوم آنکه چون در جهان پوشیده بماند
زبان پی بود که امید آن باشد که در آن جهان نیز پوشیده بماند
اگر ترسد از فضیحت مردمان که دل وی مشغول گشته و حیات
پر وی پوشیده شود و دل وی پراکنده شود چهارم آنکه در قیامت
ونصیحت بیگونه و در این طبع آدمیست و درنگ بودن بلا است
و حذر کردن از وی حرام نیست و برای برداشتن غم و ملامت از
نفس جنایت نیست دیگر کسی چون از ترسد اطاعت کردن از هم
روا است و روا باشد و حذر کردن برانکه تا و حد نباشد آسان بود

و طاعت باید که با خلاص باشد

بازنگند و بسبب آنچه از شرع خلق شده بر وی رواست نیز آید و بنگاه
مکر عجب که خود به هیچ نیست عبادت نماند و معبد ریا بود اکنون در خواز
این عبادت خود و اما اصل نیست عبادت مهیا شد بدانکه عبادت
درست بداند و تفصیل حدیث احمد حنبل میگوید ریا آن بود که عبادت
درست بدارد از هم نظر خلق اما آنکه عبادت کند برای خلق آن شرک
بدانکه شیطان اینجا آید که طاعتی چون از آن عاجز آید ترا گوید
که مردمان می نگرند این ریاست ترا طاعت تا بدین تلبیس ترا از
طاعت بازدارد اگر بدین التفات کنی و به شغل گریزی دو از ریا
نسیس شوی هم این گوید که مردمان میدانند که بگریختی از
زاهد شغلی این نه زهد است بلکه ریاست پس طریق آن باشد
که با وی گوئی دل با خلق داشتن و بترک طاعت بگفتن سبب آن
همه ریاست بلکه دیدن و ندیدن خلق برابر است مرا که عادت
داشته ام میکنم و انکار کرم که خلق ببیند چه دوست بدیشان
از هم خلق چنان بود که کسی گندم به غلام خود دهد که پاک کن گفته
گوید ترسیدم که اگر پاک کردمی پس قضا شود نیستی کرد بگوید ای

آن بود که تحقیق تعلق دارد چو ولایت و قضا و خلافت درین
از عبادات بزرگ است چون بعدل آراسته بود و چون بی عدل بود
از معاصی بزرگست هر که بر خویشتن ایمن نباشد که عدل کند
بروی حرام بود قبول کردن که آفت وی عظیم است و چون
نماز و روزه که عین آن طاعتی نیست لذت در آن بود که مردمان
ببینند اما ولایت راندن آفتی عظیم است و نفس دوست دارد
کسی را نشاید که بر خویشتن ایمن بود اما اگر خویشتن را آزموده باشد
پیش از ولایت و دانست بر نفس باشد در کار رشوه و لکن بیم است
که چون بولایت متغیر شود و از بیم قول مداهنت کند و درین
خلافت کرده گفته اند که بسیار کسان که این کار پیش گرفت چون
خویشتن را آزموده است اعتماد بر آن بود و دست نزدیک است
که نشاید قبول کرد که نفس نگاه دارد و گه با انصاف خواهد
باشد که این کرده بود و چون بولایت رسید بگرداند چون از عهده
نشاید غالب آن بود که بگرداند و عهده او [illegible]
جز کارهای [illegible] نباشد و قصد [illegible] رضی الله عنه فرا رافع گفت

ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه چندین فظاظت میدید و در زیر خاک کرد
و گفت شنوده ام که [illegible] در خویشتن [illegible] دادی
و چنین گفته اند سلف که هر که [illegible] دنیا و هر که
[illegible] که مرا [illegible] رضی الله عنه
خواست که [illegible] و منع کرد و گفت ترسم که بادی
خویشتن [illegible] ابراهیم تیمی میگوید رحمة الله علیه چون
شهوت سخن در خویشتن بینی خاموش باش و چون شهوت سخن
[illegible] پس اختیار [illegible] کرده
خود نظر کند اگر هیچ نیت طاعت خدا [illegible] با خاطر
بیم است [illegible] و میگوید و لکن نیت درست کند بر دل خویش
تا فوی [illegible] و حکم این علم نادانسته و فرو اول بود که بخاطر
درست [illegible] که چون
[illegible] و [illegible] نیت باطل
شود و [illegible] این بود که بو حنیفه رحمة الله علیه از ولایت
و قضا بر [illegible] گفت من از [illegible] اگر

بدان واعظ که واعظ خویشتن نخست تو چند بدین سبب واعظ ...
بهتر بیتی نگاه دیگران را بهتر شناسد اگر گویند چه دانیم که
نیت واعظ درست است و نشان آنچه بود بداند که نیت درست
آن بود که مقصود وی آن باشد که خلق را راه خدا نماید
که بر خود او نیا اعتراض کنند و شفقت بر خلق اگر کسی دیگر آید
که واعظ تر بود نافع تر بود و قبول خلق سخن وی را بیشتر بود
باید که بدین شاد شود چه اگر کسی در جاهی افتاده باشد و لیکن
بر چاه بوده و میخواهد که بحکم شفقت او را خلاص دهد و سنگ گران
بجهد بسیار چون کسی دیگر بیاید که آن سنگ برگیرد وی را
از این رنج کفایت کند بدان شاد شود و چون این واعظ
شاد نشود و در خود اثر حسد بیابد بداند که مقصود وی
آنست که بخود دعوت کند نه بحق تعالی و دیگر نشان آنکه چون
اهل دنیا و ولایت در مجلس آیند سخن وی بنگردد و هم بر عادت
خویش می باشد و دیگر آنکه چون سخنی فرا آید که خلق بدان
نعره خواهند زد و بگریند و آن سخن را بنا بر ... نشاید

نیز فنا و تسبیح کردن گیرد و بدانست از آنکه هر روز نیز ممکن بود
که در وی سبب هیچ ریا نباشد و شیطان وی را گوید که ممکن که این سبب
مردمان بود و این ریا باشد و بود که گوش طبیب مردمان بود
که بر رغبت خیر و دال عوایق بود و شیطان گوید ممکن که این رغبت
خود در تو بوده و لیکن عوایق بود اکنون عایق برخاست بگذار
که این هر دو از یکدیگر جدا کنند و نشان آن بود که ...
که اگر این قوم وی را نبینند دوست ایشان را ... ببیند این نشاط
می وقت همچنین باشد اگر بر جایی بود و خود سبب ترغیب خیرست
و اگر نه ریاست باید که ... بدارد و اگر هر دو باشد هم رغبت خیر
و هم دوستی ثنای خلق نگاه کند تا غالبتر کدامست و بدان اعتماد
کند و همچنین باشد که آدمی بشنود و گروهی ببیند که همی گریند وی نیز
بگرید و اگر تنها بودی نگریستی و این ریا نباشد که دیدار گریستن
مردمان دل را رقیق کند و چون خلق را اندوهگین بیند وی را نیز اندوه
پدید آید و گریستن گیرد و باشد که اصل گریستن از
رقت دل بود ولیکن آواز برآرد تا دیگران بشنوند و باشد که

تحاکم کنند مخیر است اگر قبل توقع کند از [illegible] کرد که از ثواب [illegible]
با خدمت وی کند و برا عوض طلب کرد ثواب نیابد اما اگر هیچ حاجت
توقع نکند و لیکن وی خدمت کند اولیتر آن بود که قبول کند
و اگر کند چون مقصود نبود باشد خطر آن بود که آن ثواب
حبط شود چون متعجب نباشد از اعراض [illegible] از خدمت اگر
اعراض کند اهل حرم ازین حذر کرده اند تا کسی در حاجتها
رسن آورده [illegible] که هر کسی که از وی حدیث شنیده است
و قرآن بر وی خوانده است فرا رسن نکند که ترسید که آن نقض
ثواب را باطل کند و یکی نزدیک سفیان ثوری هدیه آورد از وی
گفت من هرگز از تو حدیث نشنیده ام گفت آری و لیکن دیگر
برادرت شنیده است ترسم که دل من بر تو مشفق تر گردد از دیگر
و یکی دو بدره زر نزدیک سفیان آورد و گفت دانی که پدرم دوست
تو بود و حلال خوار بود و اکنون آن [illegible] حلال است از من
قبول کن چون قبول کرد و اکنون پسر خویش را از پس وی
فرستاد و دو بدره باز فرستاد و گفت [illegible] دوستی [illegible]

[illegible] در رسول گفت صلی الله علیه و سلم
در بهشت نشود کسی که در دل وی مقدار ذره ای کبر باشد و گفت
کسی باشد که بزرگ خویشتن کند تا آنگاه که نام وی در جریده جباران
نویسند و همان عذاب که بوی رسد که بر ایشان رسد و گفت
که سلیمان صلوات الله علیه [illegible] و پری و مردم [illegible]
[illegible] دویست هزار آدمی و دویست هزار پری
[illegible] باد وی را برگرفت تا نزدیک آسمان [illegible]
تسبیح شنید [illegible] تا بقعر دریا برسید آنگاه آوازی
شنید که اگر در دل سلیمان [illegible] کبر بودی [illegible]
پیش از آنکه [illegible] رسول گفت صلی الله علیه و سلم متکبران را
[illegible] حشر کنند بر صورت مور زیر پای خلق [illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible] دوزخ [illegible]
[illegible] متکبران را [illegible] آنجا [illegible]
و عیسی صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] رسول گفت صلی الله علیه و سلم [illegible]

و مخالطت کند با حکیمان و عالمان و با مسلمانی از جهت خوشی
حکایت کرده‌اند که روزی گفت که رسول صلی الله علیه وسلم یک روز در خانه
مهمان بود روزه داشت ویرا برادری طعامی فرستاد پیش آورد و هم اکل
درکرد و چون بخشید نمی‌یابد گفت ای حبیب گفت عمل
در کردیم از دست شما و نه خوردیم گفت میگویم که حرام است و لیکن
هرکه خدای تعالی را تواضع کند خدای تعالی ویرا برکشد و رفعت دهد
و هرکه تکبر کند ویرا حقیر گرداند و هرکه تعقل کند بمراد خدای تعالی
ویرا بی‌نیاز دارد و هرکه بی نوا کند خدای تعالی ویرا درویش دارد
و هرکه بسیار یاد کند خدای تعالی بسیار کند او را دوست گیرد و یکی از
درویشان بیمار بود و سوالی کرد رسول صلی الله علیه وسلم طعام
بخورد و ویرا در خواندند همه از وی خویشتن فراهم گرفتند رسول
صلی الله علیه وسلم ویرا برابر خویش بنشاند و گفت یکی از شما
ویرا [illegible] که نیست مرد تا بدان مبتلا نشد
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی مرا مخیر کرد میان آنکه
رسول ملک باشم بنده یا ملک باشم [illegible] کردم و دوست من

کی کسی تواضع کند و دست بگیرد یا جامه بر دارد [illegible] باشد
و [illegible] کبر از وی بشود و گفت رسول علیه السلام [illegible] که
عجبست که حلاوت عبادت در شما نمی بینم گفتند حلاوت عبادت
چیست گفت تواضع و گفت هرگه متواضع را بینید تواضع کنید
و چون متکبر را بینید با وی تکبر کنید تا حقارت و ذلت ایشان
[illegible] عایشه میگوید رضی الله عنها شما غافلید از فاضل ترین
عبادت و آن تواضعست و فضیل رحمه الله گفت تواضع
آنست که حق قبول کنی از هرکه باشد اگر همه از کودکی باشد و اگر هم
از جاهل ترین خلق باشد و ابن المبارک رحمه الله علیه میگوید
که تواضع آنست که هرکه دنیا از تو کمتر دارد تو خویشتن را از وی
فروتر داری تا فرا نمائی که بزیادت دنیا خویشتن را قدری
نمی‌شناسی و هرکه دنیا از تو بیشتر دارد خویشتن را از وی فراتر داری
تا فرا نمائی که ویرا بسبب دنیا نزدیک تو هیچ قدری نیست و [illegible]
[illegible] وحی آمد بعیسی صلوات الله علیه که هرگاه که
ترا نعمتی فرستم اگر تو تواضع پیش آن بازآئی آن نعمت

[illegible] مباشد گفت [illegible] خشم خدای [illegible]
از خشم تو [illegible] که خویشتن را از خشم [illegible] نگاه داری [illegible]
[illegible] رضی الله عنه جواب [illegible] گفت مرا پندی ده گفت [illegible]
[illegible] تواضع [illegible]
[illegible]
یحیی بن خالد گوید رحمة الله علیه که کریم چون پادشاه شود متواضع
شود و سفیه چون پادشاه شود او را تکبر پدید آید و بایزید
رضی الله عنه گوید تا بنده هیچ کس را بتر از خود همی داند متکبر است
و جنید رضی الله عنه روز [illegible] گفت در مجلس [illegible] اگر نه
که در خبر آمده که آخر زمان مهتر قوم آن کس بود [illegible]
[illegible] رحمة الله علیه
تواضع [illegible] اهل توحید تکبر است یعنی که تو با تواضع [illegible] که
خویشتن را [illegible] چون [illegible] خویشتن [illegible]
[illegible]
گفت [illegible]

[illegible] اگر وی را نصیحت کنند نپذیرد و اگر نصیحت کند به عنف گوید
و اگر وی را تعلیم کنند خشم گیرد [illegible] که در تعلیم
[illegible]
[illegible]
و [illegible] رسول را صلی الله علیه وسلم پرسیدند که کبر چیست گفت
آنکه حق را گردن ننهد و به چشم حقارت در مردمان نگرد
و [illegible] حجاب عظیم است میان وی و میان [illegible]
[illegible] اخلاق [illegible] و از همه اخلاق [illegible]
[illegible] بزرگ خویشتن [illegible] غالب شد
هر چه خود را پسندد مسلمانان دیگر را نتواند پسندید و این
[illegible] با کس [illegible] نتواند کرد و این [illegible]
[illegible] نتواند و [illegible] خشم فرو نتواند
خورد و [illegible] از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل و غش
پاک نتواند کرد که هر که تعظیم [illegible] کند با وی [illegible] کند [illegible]
و کبر آن بود که هر روز [illegible] رسیدن خویشتن [illegible]

زیست حقیقت کبر و آفات وی چنانکه درجات کبر چندانکه کبر عظیمی
نباشد چون کبر عظیم زیست و تفاوت آن از تفاوت کسی خیزد که کبر
بر وی کند و کبر یا با خدای تعالی کند و یا بر رسول صلی الله علیه وسلم
یا بر بندگان اما کبر بر خدای تعالی که بتر باشد [illegible] چون
نمرود و فرعون و ابلیس که [illegible] خدای [illegible] کرده و دعوی [illegible]
داشتند بر حق سبحانه و تعالی گفت ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین
[illegible] از جنس آنکه [illegible] زشت تر [illegible] مرتبه
دوم کبر بود بر رسول مصطفی صلی الله علیه وسلم چنانکه کفار قریش گفتند
که ما او را چون خویشتن سر فرو نیاریم چرا او فرشته نفرستاد
و یا چرا مردی محتشم را نفرستادند و چنین [illegible] و گفتند لو لا
نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم و [illegible]
[illegible] کبر حجاب ایشان گشت [illegible]
[illegible] چنانکه گفت ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض
بغیر الحق متکبر [illegible] آیات حق ببینند و اگر
[illegible] کبر [illegible]

در مساوی این مناظره میکنند چون حق پیدا آید بر زبان
یکی از دیگر بر ایشان دشوار آید انکار کنند و قبول نکنند و این
اخلاق کافران و منافقان بود چنانکه گفت [illegible]
و العوا فیه الایه و چنانکه گفت و اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم
چون با وی گویند از خدای تعالی بترس بزرگ خویشتن و [illegible]
[illegible] گرداند بر معصیت و ابن مسعود گوید [illegible]
تمام گناه است که کسی را گویند از خدای تعالی بترس و گوید ترا با خویشتن
کار است و دیگر [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم کسی را گفت بدست راست
گفت نمی توانم گفت [illegible] آن چه وقت کار کبر گفت دست
وی [illegible] که [illegible] سبب [illegible]
[illegible] لکن [illegible] تکبر [illegible]
کبر آورد و گفت انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین
اکبر [illegible] که [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] کرد
و [illegible] و [illegible] و بالله التوفیق علی [illegible]
[illegible] کبر و علاج آن بدانکه هر که کبر کند از آن

تحت خواهد بود به کبر [illegible] و این فضیلت [illegible]
گفت هر علمی که زیادت شود و در دی زیادت شود او را ازین [illegible]
که علم آن آموزد دیگران زیاده میشود از دو جهت یکی
علم حقیقی که علم دین بیاموزد و آن علمی است که چون او خود را
بشناسد و حق تعالی را بشناسد و عقبات راه دین و خطر قیامت
و حجاب از حق تعالی بشناسد و ازین علم درد افزاید و تنگی
نه کبر اما چون علم طب و حساب و نجوم و لغت و علم جدل و خلاف
آموزد ازین جز کبر نیفزاید و عجب ترین [illegible] علم فتاوی [illegible]
و این علم اصلاح خلق است بیش [illegible] دنیاست اگرچه آن
بدین حاجت از آن خوف نخیزد بلکه چون آن را مجرد [illegible]
و دیگر علوم نخواند دل او سیاه شود و کبر غالب شود [illegible]
[illegible] در [illegible] بیافته اند همچنین علم طامات و [illegible]
مذکران و سجع و طامات ایشان و طلب سخنهای که خلق را [illegible]
و گفتهایی که در آن در مذهب تعصب کنند تا عوام [illegible]
آن از راه دین است [illegible] حسد و عداوت در دلها

و خدای تعالی رسول را صلی الله علیه وسلم خبر داد و گفت واخفض جناحک
لمن اتبعک من المؤمنین و بدین سبب بود که صحابه
رضی الله عنهم بر خویشتن هراسان بودند از آن کبر حذیفه
رضی الله عنه یکبار امامت میکرد پس گفت امامی دیگر طلب کنید
که در دل من آمد که من از دیگران بهترم و چون کسی ایشان
از خیال کبر ترسیده دیگران چون برهند و چنین عالم کجا باشد
در جهان [illegible] که [illegible] صفت [illegible]
و از [illegible] حذر می باید کرد که [illegible] عاقل [illegible]
هم [illegible] خویش نیز [illegible] ارم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] کسی [illegible]
سخت [illegible] عبادت بود [illegible]
و اگر [illegible] در خدمت [illegible] میباید که [illegible]
[illegible] نجات [illegible] بودی [illegible]
و این [illegible] کار [illegible] دین [illegible]
[illegible] هر که [illegible] آنکه بود که [illegible]

چون نشست عابد با خویشتن گفت این گفت که ... بر من نیست
و از ... کار ... و از من عابدتر کس نیست گفت برخیز و برو که تو
بر نفس ... هم بر نفس وی آمد بر روی روزگار ...
بود تا ... روزگار و از من کریمتر که هرچه خواستی کرده بود و چندان ...
در عبادت و نیکویی ... کردم و هرچه عابد کرده بود و چندان
کبر ... حفظ کردم و لکن ... برکردن عابد ... گفت ...
که ... که خدای تعالی به تو رحمت کند ... آمد که ...
... بر من ... که ... که ... ناز ...
که ... عابد ... که خدای تعالی ...
... که ... باشد که ... جزای ... و چون آتش ...
... که ... این ... که ...
... خدای تعالی از ایشان ... انتقام ...
... روزی ... از پیغامبران ... و ...
از کفار ... که ... از پیغامبران ...
که ... انتقام ... عابدان جاهل چنین ...

و فضل ... که ... بهتر از ... میدانند تا ...
... این ... میدانید این مرد درخت ... از باطل ... کرد
... خدای ... عبادت ... زبان ...
... که ... خویشتن از همه کس ... ترا ... در عبادت
... که ...
... عابد ... و قصد ... از مردمان ...
و ... عابد بود ... ترس ... از ... مردمان ...
این مرد ... که علم ... ان بود ...
... بود ... و دل بود ... بر ظاهر ... تواضع و
... بود و رسول صلی الله علیه و سلم عالم ترین و متقی ترین خلق
بود و ... متواضع تر ...
... جز ...
... من المؤمنین ...
... از رحمت خدای تعالی ...
... از ...

نزدیک [illegible] و هر که از حقایق دین [illegible] کرده است

و [illegible] گفتن [illegible] که عالم [illegible] باشد تا گردی

عالمی باشند یا خواجه زاده باشند چندانکه مردمان [illegible]

و [illegible] اند و اگرچه عاقل [illegible] باشند این کبر در باطن ایشان

اگرچه [illegible] پس چون [illegible] آید [illegible]

پیدا آید [illegible] باشد [illegible] گرخود [illegible]

این [illegible] گفت [illegible]

گفتم یا [illegible] ای [illegible]

رسول صلی الله علیه وسلم گفت پس [illegible]

[illegible] گفت [illegible] گفتم [illegible]

[illegible] این کبر است [illegible]

[illegible] این کبر [illegible]

رسول [illegible] الله علیه [illegible] گفت من پسر فلانم

تو کیستی رسول صلی الله علیه وسلم گفت [illegible]

[illegible] گفت من پسر فلان ابن فلانم تا نه پدر برشمرد [illegible]

[illegible] اکنون [illegible] علاج [illegible]

که علاج [illegible] باطل [illegible] باشد [illegible] علاج

[illegible] راه [illegible]

که علاج [illegible]

و علاج آن [illegible] تفصیل [illegible]

[illegible] علم و عمل [illegible] تا بداند که

[illegible] و عظمت [illegible] حقیر

[illegible] هیچ چیز نیست [illegible]

[illegible] علت [illegible] اگر کسی خواهد که [illegible]

یک آیه از قرآن کفایت بود که بداند که گفت [illegible]

[illegible] من نطفة [illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] هیچ چیز [illegible]

و وی [illegible] نام [illegible]

[illegible]

اگر کسی [illegible] و حکایت [illegible] مرده [illegible]

در [illegible] معتق [illegible]

هیچ ساعت [illegible] باشد که [illegible]

و چهار [illegible]

[illegible]

[illegible] اگر [illegible] آن [illegible] هیچ چیز

از [illegible] آنچه خواهد [illegible]

خواهد که [illegible] آنچه خواهد [illegible]

[illegible] آنچه خواهد [illegible] این [illegible]

[illegible]

[illegible] هیچ چیز [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] زمین [illegible]

[illegible]

[illegible] بندگان خود [illegible]

[illegible] که من بنده ام [illegible]

[illegible] در زندان [illegible]

[illegible] پادشاه عالم [illegible]

[illegible] با چنین حال

هر که خود را چنین شناخت [illegible] که هیچ کبر [illegible]

[illegible] حکایت کند [illegible] هیچ چیز را از خود [illegible]

خواهد که [illegible] در این خطر

[illegible]

چنانکه رسول [illegible]

[illegible] من بنده ام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفت خواستم تا تواضع اوی بیازمایم زیرا که ملک عجم بود بیامد و هر
سفیان ثوری [illegible] خواست و در تواضع کردن [illegible] چیزی میکرد
گفت [illegible] نخواهد که درویشی [illegible] شنیده و رسول
صلی الله علیه وسلم است [illegible] درویش آدمی است [illegible]
[illegible] هر که [illegible] بود که دیگران [illegible]
[illegible] خوردی [illegible] گفت [illegible]
صلی الله علیه وسلم [illegible] و هر چه [illegible]
[illegible] کرده و [illegible] عمر عبد العزیز رضی الله عنه [illegible]
[illegible] مهمان گفت روغن بیاوم گفت نه خدمت فرمودن مهمان
از مروت نیست گفت غلام را بیدار کنم گفت نه نخستین خوابست
پس خود برخاست [illegible] بیاورد و روغن در چراغ کرد مهمان گفت
یا امیر المؤمنین خود بکردی گفت [illegible] گفت [illegible]
تا این خدمت من کردی گفت [illegible] عمر بودم [illegible] آدم [illegible]
[illegible] خواجه خود [illegible] و رسول صلی الله علیه وسلم
[illegible] برگرفته بود [illegible] خواست [illegible]

[illegible]

گفتی سخن نیکوست و [illegible] ولیکن [illegible]
[illegible] درم خریده [illegible] گفتی نیکست [illegible]
[illegible] گفت [illegible] تبارک و تعالی
[illegible] اکنون بیا [illegible]
[illegible] بوده که [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] صلوات الله علیه گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] خدای تبارک و تعالی [illegible] عمر رضی الله عنه [illegible]
و جامه [illegible] گفت [illegible]
اگر جامه [illegible] گفت [illegible] خدای تبارک و تعالی
[illegible]
[illegible] مصطفی علیه السلام [illegible]
[illegible] ابو سعید خدری رضی الله عنه

[illegible]

زاد نطفه و انکه انمی [illegible] قوله **علاج** بتفصیل آنست که بکاکند
اد کبر چه میکند اگر بسبب نسب میکند باید که نسب خود بداند که
خدای تبارک و تعالی بیان کرد **[illegible] الانسان من [illegible]**
[illegible] گفت اصل تو از خاکست و نسل تو
از نطفه پس نطفه پرست از خاک چه و از این تو خواهد ترجیحت
اگر گویی آخر جد در میان نیست تو و میان جد تو نطفه و علقه
و مضغه بسیار در [illegible] ست چرا در آن تکبری و عجب که [illegible]
از خاک بحقیقت [illegible] گردی او از وی [illegible] که دست [illegible]
و خاک کرد و از خاک و نطفه چرا تکبر کنی و چون این [illegible]
مثل تو چون کسی بود که پندارد که علویست [illegible] و عدل [illegible]
که وی [illegible] و فرزند فلان حجام است [illegible] روشن کردند
کر چنین است چون این بدانست نیز تکبر نکند [illegible] اگر [illegible]
بتفصیل دیگری [illegible] فضل باید که در وی باشد که اگر از بول
مردم گری [illegible] خود بر گری که از بول [illegible]
[illegible] اگر [illegible] باید که هر که بجای خود [illegible]

[illegible] قشر واحت از وی [illegible] بود [illegible] کشیدن [illegible] چیز بود
نجیزی که [illegible] سبقت [illegible] بود [illegible]
[illegible] تو انکری بود و اگر بجا کرد غلام [illegible]
[illegible] کند [illegible] چیزی بود از ذات تو [illegible] اگر [illegible]
[illegible] کسی [illegible] چیز [illegible] بسیار
[illegible] که از وی [illegible] فضل [illegible] کس [illegible]
و ولایت و غلام و حق کرا از وی [illegible] تو [illegible]
تو [illegible] باشد و از این [illegible] تو [illegible]
[illegible] آنچه [illegible] تکبر [illegible] کرد و [illegible] علم و عبادت و علاج
[illegible] که این [illegible] خدای تبارک و تعالی
[illegible] و عظیم است و عالم [illegible] حق تبارک و تعالی [illegible]
بر عالم [illegible] التفات نکند و این [illegible] جان شود [illegible]
اگر [illegible] بر عالم عظیم [illegible] خطر وی [illegible] که [illegible]
[illegible] عالم [illegible] عالم [illegible]
و [illegible] خطر عالم [illegible] گردد [illegible] قرآن [illegible]

پیش از اسلام که حق تعالی پرستید بود و بسیار کبر کرده و آن کبر در علم
غیب خدای عز و جل خطا بود و پس چون بزرگی در کلمات آخرت و
این غیب بدید که هر کسی بحق آن مشغول بود تا بنگر ...
... آنکه بداند که کبر خدای راست عز و جل و هر که با وی منازعت
کند خدای عز و جل وی را دشمن دارد و هر کسی را گفته است که ترا
نزدیک من قدر آن وقت بود که خود را قدر ... پس اگر چه
عاقبت خویش معلوم نیست ... که بسعادت خواهد بود بدین معرفت
کبر از وی نشود و بدین سبب بود که انبیاء علیهم السلام متواضع
بودند که دانستند که خدای عز و جل کبر را دشمن دارد و اما عابد باید
که بر عالم اگر چه عابد نبود تکبر نکند و بداند که علم وی شفیع وی
است ... و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید فضل عالم
بر عابد همچون فضل منست بر یکی از صحابه و اگر جاهلی ...
... مستور باشد گوید باشد که وی خود از من عابدتر
... مشهور ... و اگر مفسد بود باید که گوید که بسیا
... که بر دل ... که آن از فرش تا ...

نکرده ما را آرزو ... و ... عجب ... میکند چون سلام داد
گفت ... اِبلیس ...
...
...
...
...
...
...
...
...
... عجب ...
...
... عجب ...
... و چون ...
...
... عجب ...

و بقوت و قدرت منت منه و این قدرت و قوت را از او
دانی و قضا که این عمل بدان بود از کی او دیدی اگر او توفیق
ندادی [illegible] پس این عمل از این خواست [illegible]
بکرد بر تو [illegible] قهر [illegible] تو [illegible] داشت [illegible]
[illegible] بکرد [illegible] نکوکاری [illegible]
و [illegible] از آن جهت که ترا [illegible] همه نعمت خدا
عجب تو بخویشتن از جهت که تو هیچ چیز نیست باید که تعجب تو
از فضل خدای عز و جل بود که بسیار خلق را غافل بکرد و [illegible]
[illegible] بر تو [illegible] از غایت خویش [illegible]
[illegible] و [illegible] بر تو [illegible] کرد [illegible]
اگر [illegible] غلامان خویش نظر کند و از میان همه [illegible]
[illegible] که [illegible] باید که تعجب
از فضل ملک بود که [illegible] استحقاق [illegible] بخود بس اگر
گوید که ملک حکیم است [illegible] صفت استحقاق [illegible]
[illegible] استحقاق [illegible]

اصل
[illegible] کرد [illegible] است [illegible] و باشد که در
توحید [illegible] اکنون [illegible] مساعت
کرده شده [illegible] که عمل [illegible] ولیکن عمل [illegible]
[illegible] نیست بس [illegible] عمل تو [illegible] و این [illegible]
[illegible] خدا است [illegible] باشد محکم و [illegible] نعمت
[illegible] و [illegible] که تو [illegible] کلید [illegible]
در تو [illegible] نعمت [illegible] که کلید
[illegible] کلید [illegible]
[illegible] کلید [illegible]
نعمت [illegible] کلید [illegible]
[illegible] بس [illegible] از فضل [illegible] که کلید
[illegible] کلید [illegible]
[illegible] طاعت [illegible]
[illegible] بود [illegible] از فضل
خویش [illegible] که توحید [illegible] عجب [illegible]

هرگز بر مراد تو اختیار کردم پیغمبر عم بیامد و از وی بشنید بزرگ
آورد که آن نظیر از نکویی بود او بوسه بر دست و روی خاک کشید و سر گرداند
گفت بار خدایا از فضل تو بود و توبه کردم و حسب خود بدان چه گوید
و از آن فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد ابدا اگر نه
فضل او بودی هیچکس ... که خود را بجوید تا کاری بکند و سعد
ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم هیچکس بعمل خویش نجات
نرسد گفتند و نه تو گفت صلی الله علیه وسلم و نه من الا برحمت خدا
عز وجل و این بود که بزرگان صحابه رضی الله عنهم میگفتند کاشکی
ما خاک بودیمی خود نبودی بس کسی که این بشناسد از خوف
عجب نبرد و از فضل الله آنکه کرده را جمله نجات باشد که عجب آورند
بجز آنکه با ایشان نیست و بقدرت ایشان تعلق ندارد چون از
جمال و نسب و این جهل تمام است که اگر عالم و عابد گوید من علم
حاصل کردم و عبادت من کردم خیال و پراکنده است اما این
خود حماقت محض است و کسی بود که عجب به نسب ظاهر و سلاطین کند و اگر
ایشان نزاید عجب در دوزخ هیچ صفت نبخشند و در قیامت دشمنان

منقولی را ندیده از خویشتن نیستی و هر او جهان وزیر او بودی
او در جمله قرآن نزد او از امیدیست شفاعت رسول صلی الله علیه
علی اهل بیته اجمعین او بود که این چنان بود که شفاعت
نپذیرد و چنانکه حق جل جلاله گفت و لا یشفعون الا لمن ارتضی
و از این است که امید شفاعت چنان بود که بیمار احتما نکند
و طبیب بر اتفاق ... طبیب ... ستاد او
بیماری باشد که چنان کرده که طلاج پذیر نبود و ... طبیب
بود ... که مزاج چنان بود که طبیب آن را علاج نتواند کرد
و چیزی که ... که ... هیچ تواند کرد
آنکس که ... گفت شفاعت پذیرد و هیچ کس ... بود
نتواند بود که ... باشد که ... جل ... خویش در ...
... کرده ... شد که ... کمتر بود ...
آن بود چنانکه خدای عز و جل گفت و لحسبه ان ... به ...
تا ... آسمان ... آن ... خدای عز و جل ...
... شفاعت ... شفاعت ... ...

دوزخ [illegible] افتد و میرد و هر چند [illegible] شود [illegible]

ضلالت بعید گویند [illegible] که از آن [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] خواهد رفت [illegible]

حاجت خواهد بود و هر چه دارد [illegible] شد [illegible] و لیکن

[illegible]

که [illegible] کرده [illegible] چون [illegible]

[illegible] و حسرت [illegible]

[illegible] آمده است (قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل)

(سعیهم فی الحیاة الدنیا) گفت [illegible] خاسرترین [illegible] در قیامت کسا

[illegible] که [illegible] کاری کرده [illegible] چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چه هر که بر صراط خفته باشد ویرا علاج بود و هر آنکه [illegible]

[illegible] رسد ویرا امید [illegible] حضرت صلی

[illegible] که علما [illegible] انبیا [illegible]

چنانکه حق تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible] غفلت [illegible]

(ان الانسان لفی خسر) [illegible]

[illegible] هر که [illegible]

[illegible] گرفت [illegible] دوزخ [illegible]

[illegible] بر سر چاه دوزخ [illegible] هر که [illegible]

[illegible] شهوات [illegible] بهشت [illegible]

[illegible] بر سر راه بهشت [illegible] بهشت رسد و

ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حفت الجنة بالمکاره و

حفت النار بالشهوات [illegible] چون [illegible]

[illegible] این قوم [illegible]

وگر پرسی که گناه من در پیدا شدن زبان چیست و چه نزاع دارد است
که مرا در اینجا حجابی نبود و امثال این ترّهات در دماغ وی پیدا
شده باشد که بدین صفت باشد و چون [illegible] و چون وی
خلق باشند مثال وی چون طبیبی باشد که بیماری را که از حرارت
بیشتر شکایت کند [illegible] سکنجبین [illegible] شفاست [illegible]
[illegible] و همچنین [illegible] در بیمار [illegible] رحمت خدای [illegible]
شفاست و لیکن [illegible] بیمار را [illegible] گرداند
گر تو امید باشد [illegible] و از تو امید [illegible] توبه کنید و اگر
تو به [illegible] هرگز [illegible] شفا [illegible]
[illegible] الغفور الرحیم [illegible]
[illegible]
که خدای [illegible] گناهان تو [illegible]
و [illegible] با اتباع [illegible] و [illegible]
[illegible] غالب است چنانکه هیچ از [illegible] نیاساید [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]

و اگر قبول نباشد و گروهی مخلص بشنوند و گروهی حاضر نباشند
آن قوم که حاضر نباشند در غفلت باشند واجب بود که چند [illegible]
از پس ایشان فرا روند و [illegible] و دعوت میکنند پس از جمله
معلوم شد که از خلق هزار [illegible] غفلت اندر
و از خطر کار آخرت بیخبر و غفلت علتی است که علاج آن بدست
بیمار نیست چه غافل را از غفلت خویش خبر نبود علاج آن چون کند
پس علاج آن بدست علما است پس کودکان که از غفلت بیدار شوند
بقول [illegible] معلم شوند و مردمان بقول [illegible] بیدار شوند
و چون چنین عالم [illegible] فریفته لاجرم بیماری غفلت [illegible]
شده است و خلق در این حجاب بمانده اند و اگر حدیث آخرت گویند
بر زبان گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان از [illegible]
[illegible] هیچ منفعت نباشد [illegible]
ضلال [illegible] علاج آن [illegible] دیگر [illegible] آخرت
[illegible] بر خلاف [illegible]
[illegible] حجاب [illegible] است و [illegible] مثال

گر حقیقت آخرت را معلوم شود و از راه طریق بهشت [illegible]
بهشت و حقیقت دوزخ و حال مطیع و عاصی بینند و آن به چشم
ولی مخصوص باشد که ایشان اگر [illegible] باشند [illegible]
برایشان در آید که آن را فنا [illegible] گویند احوال آن جهان مشاهده
بینند که حجاب از ایشان [illegible] مشغول [illegible]
و بعضی این اشارت کرده آمده است در عنوان کتاب و این
نهایت عزیز بود و اگر با آخرت ایمان ندارد چنین ایمان
کی دارد و کی طلب کند و اگر طلب کند کی بیند [illegible] طریق [illegible]
بهشت که بر ایشان [illegible] حقیقت [illegible] حقیقت دوزخ و [illegible]
معلوم شود که وی جوهری است قائم بخود و این قالب [illegible]
و این قالب آلت و مرکب وی است [illegible]
و این را طریق است لیکن بس عزیز [illegible] است در راه علما
[illegible] است در علم و بدین نیز اشارتی کرده آمده است در عنوان
کتاب [illegible] و آن طریق [illegible] است و آن بهشت که [illegible]
معرفت [illegible] انبیا و اولیا [illegible]

و لیکن چون از قیاس بیرون آمدی [illegible] میان [illegible]
[illegible] و این نیز یقین حاصل آید و لیکن چون [illegible] بود
[illegible] همه خلق الا بزرگان علما [illegible]
و بزرگان [illegible] علاج [illegible] ترین [illegible]
[illegible] آخرت [illegible]
کرده اند و لیکن [illegible] متحیر اند [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] گویند که [illegible] یقین
آخرت [illegible] و بعضی [illegible] و این باطل [illegible] که آخرت
یقین است [illegible] اهل یقین و لیکن علاج این متحیران آنست که
گویند [illegible] یقین است و شفا [illegible] در خطر [illegible]
یقین [illegible] اگر کسی [illegible] حال [illegible] که این
[illegible] یقین [illegible]
یقین [illegible] هر شک [illegible] و لیکن [illegible]
یقین [illegible] سلیم است و اگر [illegible]
هلاکت بود و بر آن [illegible]

و علاج این آنست که بداند که کسی را فرزندی عزیز بوده غایب
و سبیل فرزند را تعهد [illegible] و [illegible] چوب معلم داده و
غلام را فرا گرفته باشد تا چنانکه خواهد میزند چه کسی با وی [illegible]
باکی [illegible] اگر این غلام را [illegible] داند که این [illegible] و [illegible]
و وی را [illegible] دوست [illegible] و آن از حماقت و [illegible]
خود حق تعالی دوست [illegible] خویش را از دنیا و رنج [illegible]
[illegible] و مثل [illegible] در حق وی چون مثل [illegible]
[illegible] لاجرم [illegible] رضا [illegible] است که گوید خدای عز و جل
کریم و رحیم است و بهشت از [illegible] و رنج [illegible]
که چه کریم و رحمت بود بیش از آنکه [illegible] آن [illegible]
[illegible] تا مقصد [illegible]
[illegible] اگر معنی کریم و رحمت است [illegible]
کاری [illegible] پس حراثت و تجارت و طلب روزی [illegible]
صبر [illegible] بیکاری [illegible] که [illegible] عز و جل کریم [illegible]
[illegible] و پرورش نبات [illegible] چون [illegible] کرم [illegible]

واگر میگوییم

و مثل قایل [illegible]
میگوید [illegible] عز و جل [illegible] آنچه [illegible] حق است [illegible]
[illegible] این [illegible] حق است [illegible]
و [illegible] دنیا [illegible] تا [illegible]
[illegible] و علاج آن [illegible] اهل [illegible] این قوم [illegible]
[illegible] خویشتن [illegible] خویش [illegible] آن غافل [illegible]
[illegible] از [illegible] تمام دنیا [illegible]
[illegible] که [illegible] مشغول
و [illegible] غفلت و ضلال [illegible] گذشته اند [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم گفت
[illegible] آدم [illegible] خویش [illegible] و دوزخ
[illegible]
[illegible] دوزخ باشند [illegible] دوزخ
[illegible] اهل غفلت باشند [illegible] اهل [illegible]
[illegible]

گرد از فضل علم آمده است چرا این اخبار که در حق علما بد آمده است
بیرون آمده که قرآن را بجز حاصل کرده است که گناه او بیشتر است از
دیگران است که ... و میگوید عالم بد را در دوزخ اندازند چنانکه
... رودهٔ وی بیرون آید ... آتش و را میگرداند چنانکه خر آسیا گرد
اهل دوزخ گرد وی آیند گویند تو کیستی گوید من آنم
که فرمودم و خود نکردم و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
هیچکس را در قیامت عذاب عظیم‌تر از آن عالم نیست که به علم
خویش کار نکند و میگوید ... عالمان ... و دوای ...
واند و برایشان کار نکنند ... بازجستی علم برای تجمل نموده و
گروهی در علم و عمل هر دو تقصیر کرده‌اند ولیکن ...
بجای آورده‌اند و اظهار دل غافل شده‌اند و اخلاق بد را از
بیرون نکرده‌اند چون کبر و حسد و ریا و طلب ریاست و ...
اقران خویش و ... ایشان و ... ایشان
راحت ایشان از این اخبار غافل شده‌اند که میگوید ...
شرکت ... که ... کبر در دل ... و حسد

و چون در ایشان اثر کبر پدید آید شیطان ایشان را گوید چه
منکر است که طلب ... اگر تو عزیز نباشی اسلام خوار شود
و اگر جامه نیکو نپوشی ... اسب با تجمل ندارند گویند این همه
که این گروه دشمنان دین‌اند ... بر این ...
که علما با تجمل شدند ... رسول صلی الله علیه و سلم و
ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم اجمعین
ایشان فراموش کنند و ... ایشان ... خواری
اسلام بود ... اکنون تجمل ... و اگر ... در
... که ... صلاح ... است و اگر ... گوید
... خلق ... تا طاعت ... و ... کنند و
چون ... سلاطین ... گوید این ... است ...
... سلطانان ... ایشان و اگر مال حرام
از ایشان ... گوید این حرام است که این ...
و ... کرد ... مصلحت اسلام ... و اگر ...
... کنند ... مصلحت ... نیست که خلق

تفصیل این جماعت را در کتاب ... آورده ایم
این کتاب آن تفصیل احتمال نکند و کردن تعلیم و وعظ مشغول
شده و شنیده اند سخن ایشان هر ... گفته بود و باطل
و مفهوم و عبارت آن ... او و مقصود وی ...
از خلق ... ثنا گوید و ... که
... که خطرها را حرمت ...
پس توجه کردی این معصیت مشغول شود و ... وعظ و توجه این
معصیت شنیده ... که ... سخن ...
هیچ در دل اثر نکند و ... این قوم نیز ... شرح
... بود و ... بعضی ظاهر ... بوده باشند
... باشند که ... از آن نیست که ...
خلق را ... کند ... آخرت خلق
... که هر چه ... باشد ...
و آخرت بود ... این ... آن ...
... و توی ... ران ...

و مقصاد ورود کی دین و اشغال این سبب که ...
... و این جماعت بوده این وقت ... از سر این ...
... و ... جماعت از ایشان ...
گردی مغرور ... که ... الفض ...
چون ... کرده ... باشد که ... از ...
بیفکند ... سخن ... بگوید و ...
و ... آنچه ... قریب بود و چون ... فرا ...
که ... حلال است ... که از حرام محض ...
... جای چاه ... حرام محض میخورد ... صحابه
رضی الله عنهم ... کنند که ... گفت
... حلال است ... از آنکه ... حرام ...
... از ... این قوم ...
... که ... جامه ... نشسته ... جدا ...
... عظیم است ... رسول ... جامه ...
... شده ... جامه ... کفار ...

بیرون آمده باشد و چون کسی که او پادشاهی چه چه خواهد میگوید
و سبحان الله الامیر و امیر باز میگوید فرمایا سبحان الله الامیر و رسالت میگوید
شکی نیست که مستحق سیلی و صفت باشد و گروهی هر روز ختمی کنند
و قرآن میخوانند و سجده و فقط بزبان و دل از آن غافل باشد
همت ایشان آنکه ختمی بر خویشتن شمرند که چندین ختم کرده ایم
امروز چندین هفته قرآن برخوانده ایم و ندانند که این قرآن ...
که بحقیقت خوانده اند دروی امر است و نهی و وعده و وعید و مثل و وعظ
و تخویف و انذار است می باید که وقت وعظ همه گوش گردد
و بوقت تخویف همه ترس گردد و همه احوال دل است ...
سزد آن جنبانید ... باشد و مثل وی چون کسی باشد
که پادشاهی بوی نامه نبشته و در وی فرمانها باشد و وی
بنشیند و آن بر کند و میخواند و از معنای آن غافل و گروهی
بیچ ... مهجور ... و روزه گیرند و حق ... نگذارند
... و زبان و حق ... نگذارند ...
و حق راه ... طلب ... احوال ... ایشان حق ...
اعتبار کرده ام

از جهت دوستی ایشان و از آن رعایت جنس کنند و ابتهیج غرور
باشند و گروهی اعمال ظاهر بجا آورند تا روزی هزار
رکعت نماز بگذارند و چندین هزار تسبیح گویند و شب همه بیدار
باشند و بروز روزه دار باشند ولیکن مراعات دل نکنند تا از
اخلاق بد پاک شوند و باطن ایشان پر کبر و حسد و ریا و عجب باشد
و غالب آن باشد که این چنین مردمان بدخوی باشند و ترش روی
و با خلق خدای تبارک و تعالی بخشم سخن گویند و پندارند که
خوی بد همه عبادات را باطل و حبط کند و سر همه عبادت
خلق نیکوست و این مغرور ... منت از عبادت خویش بر خلق
می نهد و بچشم حقارت بدیگران و خویشتن از خلق فراهم
گیرد تا کسی پای بوی باز زند و پندارد که سر همه عبادت آن
و زاهد آن مصطفی بود صلی الله علیه و سلم و از همه جهان
... خوی تر بود و ...
که هرکس خویشتن را از وی فراهم گرفتی و وی ...
بخویشتن نزدیک ترش ... وی ... حق ...

وخیال را بادی کار بود و نزدیک است همچنان شده باشد که به
نزدیکی که کوئینه امری غریب آن یافته بود و هیچ حاجت بود که
هرچه در خیال آید خسیس است و نصیب البهائم والکرام تحجبه العبد
۳ آنکه بهشتی وصف حق تبارک و تعالی و جلال و جمال حضرت او
گرفته باشد که جهت و مکان و حس و خیال را بدو هیچ کاری
نبود و چگونه حس و خیال و علم که از این خیزد با وی همچنان کار باشد
که چشم را آواز و گوش را الوان که بعضی ورت از آن بیخبر بود
چون مرد بدینجا رسید لیکن گوئی به تصوف رسید و در راه این مقامات
و احوال باشد و را با حق تبارک و تعالی جل جلاله که از آن عبارت
دشوار آید تا گروهی عبارت یگانگی و اتحاد کنند و گروهی
بحلول کنند و هر که قدم در علم او راسخ تر نباشد و آن حال و را
پیدا آید از قاضی المعنی عبارت نتواند کرد و هرچه گوید صریح
کفر نماید و آن در نفس خویش حق بود لیکن ویرا قدرت عبارت
نبود و از آن همیت نبود که بسبب از راه تصوف اکنون بنگاه کن
تا غرور و فساد در دیگران بر هیبی که گروهی از ایشان مرقع و سجاده

تا هر افتی بنشستن حاجت بود و گروه از آن کردند که چه غضبی
بود خود را در این که بود هر آن لایق بود و این هر چون جان
مستغرق نیست که بجامه دوختن و شستن نپردازد و چنانک عادت
است که هرکجا جامه هموار خرقه و پاره برافکند تا مرقع شود و بیکه
قوملی تو قصد کرده کنند تا مرقع دوزند و در ظاهر صورت ایشان
موافقت کرده باشند که اول مرقع دار عمر رضی الله تعالی عنه
بود که بر جامه وی سه چهار پاره بود و بعضی از ادیم بود و گروهی
دیگر از این قوم نیز بدریا بسنده چنانکه طاقت جامه در پوشیدن
ندارند طاقت و الیقی طاقت ترک حاجتی هم ندارند و برگ
ندارند که از جهت تحقیق از ایشان چند که از دور شیطان و
اسیر نکوئیند که کار دل دارد و بصورت نظر نیست و را همیشه
در نماز است و با حق است و از مجال خود حاجت نیست که این
مجاهدت بسبب کسی بود که ایشان اسیر نفس خویش اند
و ما را نفس خود بمرده است و این ما در قید شده است و همچنین
غرور تباه شود و چون بعدان گرفته گوید ایشان فرو

چون خرابی باشد که در بیت و در بیت بود ولیکن آنکه [illegible] را در [illegible]
و این چه اندر [illegible] و در خیال بود [illegible] جای خیال جهان خود شود
اگر همه هفت آسمان و زمین بود و چنین بار [illegible]
گروهی چنداند که نهایت کار را [illegible] رضی الله تعالی عنهم اجمعین [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] ابی [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] چنداند که هر چه [illegible] بود [illegible]
چون [illegible] چنداند که [illegible] و [illegible] مشغول
و باشد که آن نفس که [illegible] شده بود اندک [illegible] آمدن گیرد
[illegible] چنداند که چون چنان [illegible] بود [illegible]
[illegible] که از نفس خویش ایمن شده و بکمال رسیده [illegible]
بلکه بر این هم اعتماد نبود و اعتماد بر آن بود که [illegible]
و طریق [illegible] او که هیچ صفت وی را [illegible] هیچ [illegible]
شیخ ابو القاسم کرکانی رحمة الله تعالی علیه گفته است که در باب [illegible]
و در هوا پریدن و از غیب خبر دادن این هیچ کرامت نبود
کرامات آن باشد که کسی هر [illegible] کرده است [illegible] در [illegible] فرمان

تفسیر این دو بیت است چنانکه گفت [illegible] بیت [illegible]
انواع خود را این قوم و عادت بعضی آن را [illegible] شود
چهارم توانگران و ارباب اموال خود اهل پندار شوند
و در این بسیار گروهی اند که مال در مسجد و رباطها و پل خرج کنند
و باشد که از حرام کسب کرده باشند و فریضه است که آن را از
وی رد کنند و ایشان در عبادت می‌کنند تا معصیت زیادت
می‌شود و پندارند که کار نیکو کرده‌اند گروهی از حلال خرج کنند
بر عمارت ولیکن مقصود ایشان ریا باشد تا اگر یک درم
یا یک دینار خرج کنند خواهند که نام خویش بر آن بنویسند
یا جای [illegible] اگر گویند منویس یا نام دیگری نویس [illegible] تعالی
[illegible] حاجت و خواهد دانست که کرده است نتوانند و نشان
این ریا آن باشد که قرابت و همسایگان وی باشند که در
باشند که ایشان محتاج بوند و آن را به ایشان دادن فاضلتر
نتوانند داد و [illegible] در عمارت [illegible] الشیخ [illegible]
[illegible] الله تعالی [illegible] و گروهی مال حلال خرج کنند با خلاص

بما شاء میروی اگر رضای خدای تعالی و وجه مصطفی میطلبی برو و الا حج
و بیا و ام کسی گذار اگر او ن وی آزاد کرده باشی یا قرا
بیشی ده یا فرزند و پیشی عیال ده یا درحق فرزندان لقمان
کرامت کن تا دل مسلمانان رسد از صد حج فاضلتر گفت
رغبت در حج بیشتر است و در دل من سفر حاج قوی تر شده
گفت از آنکه این مال نه از وجه حلال است و تا بجاه و حج خرج
کنی نفس قرار نگیرد و کرده ای خود چنان باشد که پیش از بگو
ندهند انگاه زکوات و عشر فراگیرید و چند که در خدمت
ایشان بشنید چون معلم و شاگرد تا حشمت ایشان با جتماع
ایشان بر جای باشد چون درس کنند زکوات مطالب علمای
خویش ده و اگر بدرس رای نشود فرد ایشان نه ده و این
بجای اجر باشد نه زکوات که بعوض شکر گردانی و میدهی
رنج میبیند او را زکوات بداده و باشد که بجای
خوشحال نشد تا شکر ایشان با خواجگان شهر میگویند و
شفاعت ایشان فرا ده تا نزدیک ایشان محتشم باشند

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم از ارکان مسلمانی از کتاب کیمیای سعادت در منجیات

و آن ده اصل است اصل اول در توبه اصل دوم در صبر و شکر اصل

سوم در خوف و رجا اصل چهارم در فقر و زهد اصل پنجم در محاسبه

و مراقبت اصل ششم در صدق و اخلاص اصل هفتم در تفکر کردن

اصل هشتم در توحید و توکل اصل نهم در محبت و شوق اصل دهم

در ذکر مرگ و احوال آخرت اصل اول در توبه بدانکه توبه بازگشتن بود

به حق تعالی و ابتدا راه دین است و بدایت راه سالکان است و کلید

درگاه ... این جا است چه پاک بودن از گناه از اول فرایض ...

از این ... هیچ فریضه نیست ... توبه که معنی ... با آسمان

... توبه ...

... گفته ...

... امید فلاح میدارد و توبه کنید ... رسول گفت

صلی الله علیه وسلم ... آفتاب ...

... علیه السلام ...

... باشند ... بخیزد و

... گفت صلی الله علیه وسلم

... استغفار کنم ... گفت علیه السلام ...

توبه ... استغفار کنم ... گناه ...

... نوشته ... گفته ...

... معصیت کرده ...

... رسول گفت صلی

الله علیه وسلم ... توبه ...

از هیچ بنده پشیمانی خدای تعالی خوشتر نیاید که [illegible] مرد و پیش از آنکه [illegible]
خواهد و گفت علیه السلام از جانب مغرب دریست که پهنای وی هفتاد
سال راه است برای توبه کردن و بسته نگردد تا آن روز که آفتاب از مغرب برآید
آنگاه در [illegible] بسته شود [illegible] آفتاب از مغرب برآید و گفت روز دوشنبه
و پنجشنبه اعمال بندگان عرض کنند هر که توبه کرده باشد و یا آمرزش
خواسته باشد بیامرزند و گفت [illegible] همچنان بگذارند
و گفت [illegible] تبارک و تعالی است هر که توبه کرد همچنان [illegible]
[illegible] و گفت حق سبحانه و تعالی بتوبه بندگان خود شادتر
از آن [illegible] چون خواب کند [illegible]
[illegible] طعام و آب [illegible] برفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بجای خود [illegible]
[illegible] از خواب بیدار گردد [illegible]
بسلامت باز [illegible] خواهد [illegible] من

گر کرده باشد [illegible] مشغول نیز [illegible] شود و لباس [illegible]
کند [illegible] و گفته اند [illegible] حرکات و سکنات خویش را بداند که
[illegible] و حقیقت اکنون [illegible]
[illegible] باشد [illegible] این صحبت با اهل غفلت بوده است اکنون
با اهل صدق و معرفت باشد [illegible] و اصل [illegible]
معرفت و ایمان [illegible] بدل کردن [illegible] و نقل کردن جمله [illegible]
از معصیت و مخالفت [illegible]
[illegible]
[illegible] توبه کند و اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] توبه کند [illegible] حقیقت ایمان
[illegible]
[illegible]
که سلطان ایمان بر دل [illegible] قاهر و غالب گردد [illegible]
[illegible] ایمان باشد [illegible] سلطان

از وسواس و حدیث نفس و اندیشه‌های ناروا که بدل او بود و ازین همه توبه
واجب بود و اگر ازین نیز خالی بود از غفلات در ذکر حق تعالی در بعضی
احوال خالی نبود و اصل همه نقصها از وی است که آن حق سبحانه و تعالی
اگر همه را بگاهی خالی بود و ازین نیز توبه واجب بود و اگر مثلا چنان شد
که همیشه بر سر ذکر و فکرست ولیکن در خالصیت ذکر و فکر مقامات
متفاوت است که هر یکی از آن درجات نقصانست باضافت آن
درجه که فوق وی است قناعت کردن بدرجه نقصان با آنکه تمام
از آن ممکنست عین خسرانست و توبه از آن واجبست و برای این که
رسول گفت صلی الله علیه وسلم که من در روزی هفتاد بار توبه و
استغفار کنم این بوده باشد که کار وی بر دوام در ترقی بوده و
زیادت بوده است و بر هر قدم که برسیدی آن را بدیدی که از مقام گذشته
نقصی در جنب وی مختصر بود از آن قدم که گذشته بود و استغفار
و توبه کردی چنانکه کسی کاری کند از آن وی دست تواند آورد
و چون بدست آورد و خوش شود و اگر بداند که دینار بدست
می تواند آورد و بدرستی قناعت کرده بود اندوهگین شود و از

در جهان که چون وی را آن ایشان زیادت درجه و جاهی بود
چنان بر ایشان دیگران تنگ و تاریک شود از غبن آتش حسرت
میان جان ایشان افتاده باشد اگرچه از عذاب جوب زدن
در دوزخ برهانند و در جان رسته باشند و درین سبب گفته‌اند
روز قیامت را روز تغابن خوانند که هیچکس از غبن خالی نباشد
آنکه طاعت نکرده تا چرا نکرده و آنکه کرده تا چرا بیش نکرد و ازین بود که
انبیا و اولیا رحمة الله علیهم اجمعین بوده است که هرچه توانسته اند هیچ
باز نگرفته اند تا فردا حسرت تقصیر نبود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم
خویشتن گرسنه میداشت و عایشه گفت که آن خوردن حرام نیست عایشه
رضی الله عنها میگوید که یکبار دست بشکم وی فرود آوردم مرا بر وی
رحمت آمد و بگریستم و گفتم جان من فدای تو باد چه باشد اگر از طعام دنیا
سیر بخوری گفت ای عایشه برادران اولوالعزم از پیش رفته اند و درجه ایشان
چلبشان یافته اند ترسم اگر از دنیا نصیب یابم درجه من کمتر باشد از درجه
ایشان روزی چند صبر کنم دوست تر دارم از آنکه فردا از ایشان
خجل باشم و عیسی صلوات الله علیه و سلامه بخفت سنگی زیر سر نهاده

دیرا جای گریستن بود واگر ضایع شود سبب شقوت و وبال
وی گردد جای گریستن [illegible] بود و [illegible] نفسی از عمر گوهریست که بدان
سعادت ابد صید توان کرد و چون کسی در معصیت ضایع کند تا سبب
هلاک وی شود حال وی چگونه باشد [illegible] خبر باید لیکن
این مصیبتیست که خبر وی آنوقت باید که حسرت سود ندارد و اینکه خدا تعالی
گفت وانفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی احدکم الموت فیقول رب
لولا اخرتنی الی اجل قریب گفته اند که معنی آنست که بنده در وقت
مرگ چون ملک الموت را ببیند [illegible] که وقت رفتن [illegible] در دل وی
فرود آید [illegible] گوید [illegible] ملک الموت [illegible] مهلت ده
تا توبه کنم و عذر خواهم [illegible] روز [illegible] در [illegible] بود [illegible]
[illegible] رسید و هیچ [illegible] گوید [illegible] ساعتی [illegible]
[illegible] چون این [illegible] توبه [illegible] اصل ایمان
در اضطراب آید [illegible]
[illegible]
ایمان بسلامت ببرد و [illegible] حق تعالی [illegible]

و توبه کرده [illegible] ظلمت [illegible] صفا و
خوبی شود و اگر [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] علاج نپذیرد چون آینه که زنگار بر باطن
رسیده بود [illegible] گوید که توبه
کردم [illegible] آن [illegible] که [illegible] صابون
[illegible] پاک شود و [illegible] ظلمت معاصی با نور طاعت [illegible] شود و از برای
این گفت رسول صلی الله علیه و سلم از پس زشتی نیکوئی کن تا آن را
محو کند و گفت علیه السلام اگر چندان گناه کنی که تا آسمان [illegible]
[illegible] پذیرد و گفت [illegible] باشد که بسبب گناه در بهشت شود گفتند
چگونه گفت گناهی کند و از آن پشیمان شود و آن [illegible] سبب
تا به بهشت شود و گفته اند که ابلیس گوید کاشکی [illegible] در این [illegible]
آدمی توبه کردی [illegible] و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
حسنات سیئات را [illegible] محو کند [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]

آنجا رفت و از وی پرسید که کسی صد کس را کشته است و صد خون کرده
مرا توبه بود گفت بلی ترا توبه بود و لیکن باید که ازین زمین خویش
بروی که این جای اهل فسادست و فلان جای مسکن صالحان است آنجا شو
اهل صلاح هست وی برخاست و برفت تا آنجا شود که جای اهل صلاحست
وی برخاست و برفت تا آنجا شود که جای اهل صلاحست در میان راه
فرمان یافت ملائکه عذاب و رحمت در وی خصومت کردند هر یکی گفتند
وی از آن ماست فرمان آمد از خدای عز و جل تا آن زمین را بپیمایند
وی را بزمین اهل صلاح نزدیکتر یافتند یک بدست پس فرشتگان رحمت
جان وی ببردند و بدین معلوم شد که شرط نیست که [illegible]
از گناه ولیکن باید که حسنات زیاده باشد و اگر چه بمقدار یک بدست بود
تا نجات حاصل آید پیدا کردن گناه صغیره و کبیره بدانکه توبه از گناه
و هر چه گناه کبیره بود کار دشوارتر بود و هر چه صغیره بود کار وی
سهل تر بود و چون اصرار کند و در خبر است که کبایر [illegible]
[illegible] الحجة [illegible]
[illegible]

[illegible] است و صفت کافران [illegible]
[illegible] و این چون [illegible] روا بود [illegible]
[illegible] و تفصیل آن [illegible]
[illegible] که بعضی [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] عظیم است و تفصیل این [illegible] در کتاب احیا گفته
این کتاب از احتمال [illegible] و مقصود [illegible]
[illegible]
[illegible] صغیره و کبیره بود و اگر چه [illegible]
[illegible] و در [illegible]
[illegible] معصیت [illegible]
تعلق دارد [illegible] مظالم خلق تعلق دارد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و در آن [illegible]
[illegible] حاصل شود و آن [illegible]

تا خود ایمن اثری کند و خود دشمن گناه از غفلت و الغفلت
بود ماکن و در این ولیکن گند که این گناه باول شناخت است
و مقصود از وی دلست ... در وی ترجمه گناه ... توبه و
خبرست که مومن گناه خویش چون کوهی بیند بلند و خود ... که
... افتد و منافق چون مگسی بیند که بر وی نشیند و برپرد
... که بیامرزند ... بنده که ... گناهان من
چنین کرد و وحی آمد به بعضی از انبیا علیهم السلام که بگوی ...
این گناه منکرید به تیر ... که ... خلاف میکنید ...
نبینید جلال خدای تبارک و تعالی عارف ... گناه ...
و یکی از صحابه میگوید ... که شما کارها میکنید که آن را
چون موی دانید و ما ... از آن چون کوهی دانستیم ...
خدای تبارک و تعالی ... معاصی ... که در آن بود
که تو ... آسان ترجمه چنانکه گفت ...
سیوم آنکه شاد شود بگناه و آن را غنیمتی ... شمرد ...
تو آورده باشد که ... گوید که من فلان ... نیز ...

... اطلاقی کند و ... قرآن ... کند ... کثرت ...
و ... کند ... گردان ... کنند و ... چون ...
و ... بکلی ... اهل ... ایشان ...
و ... باشد و برای این گفته اند
... گناه ... نیز ... و کسی که چنین بود گناه وی ...
سال ... بنی اسرائیل توبه کرد وحی آمد ...
... اگر ... تو بودی ... اکنون
... توبه کردی ... ایشان ...
... ایشان ... افتد ...
... ایشان ... معصیت ... کند و چون ...
پنهان کند ... باشد ...
... مخدوم ...
...
... که ... خلق ... از ...

از انبیا علیهم السلام شفاعت کرد و قبول نبود یکی از بنی اسرائیل
وحی آمد که بعزت من اگر اهل آسمانها و زمین وی را شفاعت کنند
قبول نکنم تا حلاوت این گناه در دل وی باشد و باید که معصیت اگر
بطبع مشتهی بود و لیکن در حق آن تایب بود که چون انگبین باشد زهر
آمیخته بود و کسی که از آن انگبین یکبار بچشید و رنج بسیار دید چون دیگر
بیند و یا از آن اندیشه کند موی بر وی بخیزد و وی را نفرت بود از
راحت آن و شیرینی حلاوت آن بخوف زیان آن پوشیده شود
بسبب زیان آن و باید که این تلخی در همه معصیتها یابد که آن معصیت
که وی کرده است از آن بود که در وی مخالفت خدای عز و جل بود و همه معاصی
همچنین بود اما [illegible] و دیگر از این پشیمانی عزم و قصدی خیزد و در وی حالی
ماضی و مستقبل اما حال آن بود که هر معصیتی که گوید در هر چه روزی
فریضه بر وی بود مشغول شود اما مستقبل آنکه عزم کند تا آخر عمر
و با خدای تعالی عهد کند ظاهر و باطن محکم کند که هرگز باز آن معصیت
نشود و در فرایض تقصیر نکند چون بیمار که بداند که میوه وی را زیان دارد
عزم کند که نخورد و در حال این عزم سستی و تردد نبود اگرچه ممکن است که شهوت

غالب ظن او گردد و اجتهاد کند تا همچنین باشد و آنچه واجب کند [illegible]
قضا کند و این تمام تر بود و اگر همچنین غالب ظن بود و نیز خود را حساب کند و او
را معصیتها باید که همه از اول بلوغ کرده است با وجود آنچه بر تن و چشم
و دست و پای و زبان و شکم و جمله اعضا تا هر معصیت که کرده است
و از کبیره بود چون زنا و لواطت و دزدی و شراب آنچه حد خدای بر او
واجب آید توبه کند و بر وی واجب نیست که اقرار دهد پیش سلطان
تا حد بر او براند بلکه پنهان دارد و تدارک آن بطاعت بسیار کند
و هر چه صغیره بود همچنین مثلا اگر نامحرم را نگریسته یا دست بی طهارت
بمصحف کرده است یا جنب در مسجد نشسته یا سماع ملاهی کرده است
کفارت کند هر یکی بضد آن باشد تا آن را محو کند که خدای تعالی گفت
ان الحسنات یذهبن السیئات لکن باید که هر یکی از جنس آن باشد
تا کفارت سماع ملاهی سماع قرآن و مجلس ذکر کند و کفارت نشستن
در مسجد با جنابت اعتکاف بود در مسجد و عبادت کردن کند و کفارت دست
بمصحف کردن بی طهارت اکرام مصحف کند و بسیار قرآن خواندن
از مصحف [illegible]

گفت و پدر را بدین وصیت گفت ثواب صد شهید را مقام ...
باید که حساب معاملت خود را پیش از آنکه خلق کنند باز حساب محاسبت مشغول
شدن تا هر کرا بروی حقی باشد باید که وی را بر خود نبیند و تقصیر
کرده است از عهده آن بیرون آید و هرچه دو دست باز دهد و هر چه
بحلی باید خواست بحلی خواهد و اگر کسی را کشته است خویشتن را بوارث
تسلیم کند تا قصاص کند یا عفو کند و هر چه برده است وی را حاصل
از دو می باید و اگر کسی را جنبه خداوندانرا در عالم طلب کند و باز دهد و اگر
نیابد بوارث دهد و این سخن دشوار بود چه مال دادن آسان که ...
دیگران بسیار بود و در حدیث غیبت بر همه دشوار بود که همه را طلب
تواند کرد و چون متعذر بود و هیچ طریق نماند جز آنکه در طاعت افزاید
تا چندان طاعت جمع شود که چون حقوق از طاعت خویش بدهد او
وی را در قیامت قدر کفایت بماند و هر که بر دوام بروی گناه ... باید
باید که توبه بجا آورد و به کفارت آن مشغول شود و بداند که آن تعهد
... کند که حسنات کفارت سیئات بود و هر گناه که کرده است
گناه بود و چیزی روی آن بود ... چون توبه کرد ... آن کند و

ای حرمتی باشد و خلق در جواب شیطان در چشم شده اند تا با وی
گفت دست مسکوی لاحرم کور شد تا ولی فرحا ضرکنم این
هر چه راحت شیطان بر آنکه غلام گفت ... در
حرکت زده در فا بد و ضاد شده خوش شد و چند او که به سکار و
واو به حقیقت بود شیطان نجاست مذموم ... گفت اگر
دل حاضر نیا تو تمام کرد و آخر و کر بروی آن بهتر از حاجت آنکه
دل بهتر از آن بود چنانکه با درختی بهتر از هر این المسکین چیز
بهتر از خاموشی آنکه کسی بسی نیز طاعت که هر که از دوستان
علاج چیزی بود قهر ... کردار را و کرهی شود بیا کردن علاج توبه آنکه
علاج آن کس شکر تو بیکست تشنه که دوا از بهر سبب اهرا در میکند بر حقیقت
و توبه چیزی کند و آن راست ... و هر چیزی را علاج دیگر است
سبب اول شست که در غربت دیدار ندارد و یا بیک ... علاج
و در کتاب جز و دو آخر همیکی گفته ایم سبب دوم آن بود
که شهوت چنان غالب شده باشد که طاقت ندارد که ترک آن
گوید و لذت چنان بروی مستولی شده باشد که وی را طاقت

شهوت غالب بود و این سبب میگوید خدای تعالی عفو کند و امید میدارد
بعفو و رحمت. علاج: سبب اول آنکه بآخرت ایمان ندارد
گفته ایم. علاج: آنکه آخرت نسیه می پندارد و ترک نقد نمیکند
و آخرت که از چشم دورست از دل دور میدارد آنست که بداند که
هر چه لابد بخواهد بود آمدنی است و چندانست که چشم فراز کرد
و بر وی نقد شد و باشد که هم امروز بود و همین ساعت بود
آن نسیه نقد گردد و این نقد گذشته گردد چون خواب
علاج: آنکه ترک لذت نمیتواند گرفت آنست که بداند که
چون یک لحظه طاقت صبر از شهوت نمیدارد در دوزخ طاقت
آن آتش چون خواهد داشت و طاقت صبر از لذت بهشت
چون خواهد داشت و اگر بیمار گردد و بسیج جهود یک طبیب خوش
از آب سرد نشود و چون طبیب جهود گوید این آب ترا زیان دارد
چگونه شهوت خویش را خلاف کند بر امید شفا و امید یافتن
بقول حضرت حق تعالی و رسول او صلی الله علیه و سلم او بیشتر
سبب ترک شهوت بود. علاج: آنکه توبه تسویف میکند آن

بی ... خورد چون ... فرزند باشد در خواب بود
بگیرد ... بسیار. چون بیمار باشد
علاج بسیار که در ساعت ... بود که هلاک شود ...
به ساعت ... حکمت ... شهوت ... غالب ... که همه
پیغمبران را علیهم السلام بدین فرستاد که گویند که معصیت
سبب شقاوت است و این تقدیر امید داشتن که خدای تعالی عفو کند
و درین امید نشستن و کار دوزخیان کردن و امید بهشت
داشتن از حماقت بود و مثال وی چون کسی بود که هر چه دارد
ضایع کند و عیال را گرسنه بگذارد و گوید باشد که ... گنج
در ویرانه در شود و گنجی یابد و یا ... غارت میکنند
کالاهای ... نکند و در ... گذارد و گوید باشد که
... چون ... نه بسبب ... بود یا غافل ماند ...
نشود و ... گفت ... و امکان ... و لیکن
... و کردن و جستن ... ازحماقت بود
فصل بدانکه خلاف کرده اند در آنکه صبر بعضی از کناهان

بود از حقیقت در بیست شاید که این همچو ابد و والا بر صغیره که
از آن توبه کنی توبه کناره آن صغیره بود و آن چون
نابود شود و توبه کرد آن بیکباره صعب شود بود که
تدریج بود چه آن قدر که کبیره شود ثواب یابی
و صبر و شکر چه آنکه توبه بی صبر راست نیاید چه این بود
که رسول صلی الله علیه وسلم را پرسیدند که ایمان چیست
گفت صبر گفت علیه السلام در خبر دیگر که صبر نیمه ایمان است
و بسبب دیگر فضل صبر است که خدای تبارک و تعالی در قرآن
زیاده از هفتاد جای صبر را یاد کرده است و هر درجه که
نیکو است با صبر حواله کرده است و جعلنا منهم ائمة
یهدون بامرنا لما صبروا و صابران را وعده کرده بآنکه او با ایشانست
و گفت ان الله مع الصابرین و ثواب بی نهایت و بی حساب
با صبر حواله کرد و گفت انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب و صلوات و رحمت و هدایت هر سه را بهم
جمع کرده است مر صابران را که گفت اولئک علیهم

من ربهم و رحمة صلوات الله علیه گفت پیامبر صبر نیمه ایمانست
و صبر گفت و الیقین الایمان کله و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
... الصبر گفت ... گفت اگر برافت ...
... صبر کنیم ... خدای تبارک و تعالی خورسند ...
انتم الاعلون ... و رب الکعبة و امیر المؤمنین کرم الله وجهه
گفت صبر از ایمان چنانست که سر است از تن هر که سر نیست تن نیست
و هر کرا صبر نیست ایمان نیست ... علم ... بدانکه صبر
... که ... صبر ... که ... ناقص اند و ملائکه را ...
... که ... مشغول اند ... بهایم ...
... هیچ ... جز شهوت و ملائکه ...
حضرت الهیت مستغرق اند ... از آن هیچ ...
... آن ... صبر ... را ... ضعیف ...
بهایم آفریده اند ... و ...
و ... مسلط کرده اند ... وقت ...
نوری ... انوار ملائکه ... که ...

و شهوت هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر همیشه جنگ است
و یکی میکشد بیکی و دیگری میکشد بیکی و دل در میان این دو
متحیر مانده است اگر باعث دین را یاری دهد باز دارد و در
کار روا کردن باعث هوا ... و را قهر کند تا گر باعث
هوا را مقاومت کند و دفع کند این غلبه کردن ...
... باشد ...
... باعث دین ... و در مقابله باعث هوا و هرجا که
این دو لشکر متقابل باشند ... و در مقابله
...
و ... این دو قوت که گفتیم از کدام ...
و هر ...
هر چیز که حادث بود و را سببی بود و چون دو چیز مختلف بود
دو سبب مختلف خواهد ...
نه چنانست ... معرفت ...
و نه قوت آنکه ...

... دیده و چون مرگ درآید و چشم ظاهر فرا شود و چشم باطن
گشاده ... ملکوت بدان قوت دیده باز شود این صحیفه ...
در قیامت کبری از آن خبر باشد و تفصیل این در قیامت
صغری و قیامت کبری وقت مرگ است چنانکه گفت رسول
صلی الله علیه وسلم من مات فقد قامت قیامته و هرچه در
قیامت صغری ... در قیامت کبری نیز هست و
تفصیل آن نیز گفته‌ایم در کتاب احیاء این کتاب احتمال
نکند و مقصود آنست که هرجا که خواطر بود جنگ بود و جنگ جای
لشکر ... مختلف بود که این دو لشکر یکی از خیل ملائکه است و
یکی از خیل شیاطین و سینه آدمی مجمع هست پس اول قدم
راه دین مشغول شدن است بدین جنگ و ... سینه لشکر
شیاطین ...
پس تا لشکر شهوت را قهر کند ...
در جنگ ... بدین جنگ مشغول نیست
از آنست که ولایت ... مسلم ... و ...

و در معاملت عمل پدید آید پس معارف چون درخت است و [illegible]
[illegible] معرفت چون شاخ درخت و کردار ها که از آن
احوال پدید آید چون میوه است پس جمله ایمان دو [illegible]
و کردار [illegible] صبر ممکن نبود پس صبر یک نیمه ایمان است و [illegible]
از دو جنس [illegible] از جنس [illegible] از جنس [illegible]
از جنس شهوت پس [illegible] صبر است و از وجه دیگر چون [illegible]
[illegible] ایمان عبارت از [illegible]
[illegible] در هر دو حال بصبر حاجت بود اما آنچه موافق بود
[illegible] کرد در مومن [illegible]
یک نیمه ایمان بود چنانکه در خبر است و چون نظر [illegible] کنیم که
[illegible] اصل [illegible]
از خبر [illegible] صبر جمله ایمان است چنانکه پرسید [illegible]
[illegible] گفت صبر است که [illegible] چنانکه حج عرفه است
یعنی که [illegible] فوت شود و دیگر ارکان
فوت شود [illegible] حاجت بصبر در همه اوقات [illegible]

[illegible]

که [illegible] مشغول شود و حق تعالی [illegible] و از دین
هر کسی بصبر حاجت بود اما آن احوال که موافق هوا نبود
سه نوع بود یکی آنکه باختیار بنده بود چون طاعت و ترک معصیت
دیگر آنکه [illegible] چون بلا و مصیبت و دیگر آنکه
[illegible]
[illegible]
بود چون طاعت [illegible]
[illegible] و بعضی از بخل بود چون
زکوة است و بعضی از هر دو چون حج و این [illegible] صبر ممکن نبود
[illegible] بصبر حاجت بود [illegible]
[illegible] اخلاص [illegible]
و این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

و توکل بیاکن ... الله و گفت هر کس
بد آنچه میگوید هیچ علت از ایشان ...
... و گفت میدانم که از سخن ...
... ولکن ... مشغول باش چنین فرمود و گفت ...
...
و عیب ... میکرد گفت که این تهمت ... نیست
خود ... خبر رسول صلی الله علیه و سلم ...
روی سرخ شد و ... گشت و گفت خدای تبارک و تعالی ...
موسی علیه السلام رحمت کنا ... وی را پیش از این ...
وی ... و خدای تبارک و تعالی میگوید ...
و ... همچنان ... و اگر ... کنید بهتر ...
... و در انجیل
نبشته دیدم که عیسی علیه السلام گفت ... پیش از من آمدند
و گفتند ... بدست ... چشم ... دندان بدندان
من این را باطل کنم و لکن شما را وصیت میکنم که ...

[illegible]

... خبر کند و گله کند ... اگر عافیت دهم
... و اگر ... برحمت خویش
... داود علیه السلام گفت بار خدایا چیست جزای آنکه ...
... گفت آنکه ... ایمان ... بپوشم ...
باز ستانم و گفت خدای عز و جل میگوید هر که او را مصیبتی ...
در تن و ... مال ... فرزند ... صبر جمیل پیش آن
باز آید شرم دارم که با وی حساب کنم و ...
... رسول گفت صلی الله علیه و سلم انتظار الفرج بالصبر عبادت
و گفت هر کرا مصیبتی رسد گوید انا لله و انا الیه راجعون
اللهم اجرنی فی مصیبتی واخلفنی خیرا منها ... خدای عز و جل
وی را اجابت کند و گفت خدای تبارک و تعالی با جبرئیل ...
... کسی ... بازستانم ...
وی را ...
... هر که ... رنجی بوی رسید
این ... گفت

باز آن

[illegible]

و از ابر گرفتن و دستار از سر فرو کردن [illegible]
[illegible] که بنده را بیاموزید تو و بپذیری تو چنانکه [illegible]
زن ابو طلحه گفت شوهرم غایب بود پس من زنان را گفت
جامه [illegible] بپوشیدم چون بیرون آمد گفت چگونه است [illegible]
گفتم بهتر از آن شب هیچ شب نبوده است پس طعام بیاوردم
تا سیر بخورد و خویشتن را بیاراستم بهتر از آنکه هر شبی تا حاجت [illegible]
از من روا کرد پس گفتم چیزی [illegible]
چون باز خواستم بسیار فریاد کرد و گفت این از عجایب است و
این [illegible] پس گفتم این پسر تو [illegible] خدای [illegible]
بود [illegible] عاریت اکنون حق تعالی این عاریت
باز خواست [illegible] گفت [illegible] چون [illegible]
رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کرد که دوش بر شما [illegible]
صلی الله علیه وسلم گفت [illegible] شب [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون
در بهشت شدم شب معراج رمیصا زن ابو طلحه را دیدم که در بهشت

[illegible]

هر چند که جهد علاج [illegible] از علم است [illegible]
مهلکات گفته ایم [illegible]
[illegible] باشد که دیگر از [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] این گفته ایم که معنی [illegible]
مقابله [illegible] میان [illegible]
و هر که دو کس را در جنگ کند و خواهد که یکی غالب آید [illegible]
بود که قوت [illegible] تا آنکه خواهد که غالب آید و دیگری را
ضعیف تر میکند [illegible] باز میگیرد اکنون چون
کسی را شهوت مباشرت غالب شد [illegible] نگاه نتواند داشت
و دیگری تواند [illegible] از نظر و دل از اندیشه نگاه نتواند داشت
[illegible] اول شهوت را ضعیف کند [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] از غذا و طعام خوش [illegible]
[illegible] خورد
[illegible] گوشت و طعام لطیف البته نخورد [illegible]
[illegible] اسباب که [illegible] از نظر بود [illegible]

[illegible]

تنی خواهد گرفت با مرد قوی باید که نخست با کسی ضعیف کشتی
بگیرد و قوت خود بیازماید که از آن قوت وی زیاده میشود
تا بتدریج بدرجه رسد که با بزرگان کشتی تواند گرفت و
سبب این بود که قوت کسی [illegible] قوی گشته [illegible]
علاج صبر درست آوردن در همه کارها [illegible]
تفصیلات شکر و حقیقت آن بدانکه شکر مقامی عزیزست و درجه
بلند و هر کس بحقیقت آن نرسد و برای این گفت حق تعالی
وقلیل من عبادی الشکور و ابلیس طعن کرد و [illegible]
ولا تجد اکثرهم شاکرین [illegible] بنا کردند و بدانکه
صفاتی که از منجیات گفتیم دو قسم [illegible] از مقدمات
راه دین است و در نفس خود مقصود نیست چون توبه و صبر
و زهد و خوف و فقر [illegible] که آنهمه وسیلت است
بکاری [illegible] مقاصد و نهایت
که نفس خویش مقصود است نه برای آنکه تا وسیلت کاری
دیگر باشد چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر

[illegible] صلی الله علیه و سلم مرا حکایت کن گفت چه بود از احوال او
که عجب بود که شبی با من در جامه خواب در آمد تا تنش با تنم
[illegible] پس گفت ای عایشه بگذار تا بروم و
خویش را عبادت کنم گفتم من میخواهم بتو نزدیک باشم لکن [illegible]
پس برخاست و از مشک آب برد و طهارت کرد و [illegible]
آب بر نریخت پس [illegible] بایستاد و نماز میکرد و میگریست تا [illegible]
[illegible]
[illegible] چرا میگریی گفت پس
شاکر نباشم چرا نگریم و این آیه بر من فرو آمد ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چیزی که آیت ببینی اینهمه بدین شکر تمام شود که چون ملک ترا
خلعتی دهد چنان داند که آن نعمت از وزیر او است شکر
ملک را صافی نباشد بلکه بعضی وزیر را بود و دستار تو همه
ملک بود اما اگر دانی که خلعت بتوقیع تو رسیده و توقیع
بقلم و کاغذ بود این نقصان نیارد که دانی قلم و کاغذ
مسخر بود و در بیان چیزی نبود بلکه اگر دانی که خزینه دار
بتو رسانیده هم زیان ندارد که یقین است که بدست خزینه‌دار
چیزی نبود وی مسخر باشد چون فرمود خلاف نتواند کرد
و اگر فرماید بتو دهد و وی همچون قلم است همچنین اگر
نعمت روییدن زمین از باران بینی و باران از میغ بینی و میغ
و کشتی از باد و بدست بینی شکر از تو درست نیاید اما چون
بشناسی که میغ و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و
هرچه هست همه در قبضه قدرت خداوند تبارک و تعالی چنان
مسخر اند که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد این
همه نقصان نیارد و اگر نعمتی بتو رسد که کسی بتو داده

گذارد این شکر من بود که در ادب معارف ایمان سپاسیست
اول تقدیس است که بدانی که خداوند جل جلاله از صفت
همه آن پاکست که هرچه در وهم و خیال آید یکی حضرت است و
عبارت آن از وی سبحان الله است و دوم آنکه بدانی که او با این پاکی
یکانه است و وی را هیچ شریک نیست و عبارت از این لا اله الا الله
و سوم آنکه بدانی که هرچه هست از وی است و نعمت وی است و عبارت
از این حالت تحمید باشد و این ورای آن هر دو باشد که این
هر دو معرفت در تحت وی در آید و برای این گفت رسول
صلی الله علیه و سلم سبحان الله ده حسنه است و لا اله الا الله
بیست حسنه است و الحمد لله سی حسنه است و این حسنات نه حرکت
زبان است بدین کلمات بلکه این معرفتهاست که این کلمات
عبارت است از آن اصل دوم شکر آن حالت شکر که فرحی است که
در دل پدید آید از معرفت که هر که از کسی نعمتی بیند بدان شاد
شود و لیکن این شادی از سه وجه آید اول آنکه از آن بسبب
خواهد شد جاکر را از آن خود ... دهد و این جاکر شاد شود

خواجه شبلی قدس الله سره العزیز شکر آن بود که نعمت را نه بیند
منعم بیند و هر کرا اندک تحریت نبود چون شود شکم
و فرج او دی این شکر ممکن نگردد پس کمتر از آن نبود
که در درجه اول بود که دل او [illegible] از جمله شکر نیست و اما عمل
شکر دل بود و بزبان و بتن اما دل آن بود که همه چیز را
که نعمت بیند از عطاء او داند و خود را در [illegible]
شکر آن چنانکه حق شکرست مقصر داند که بو عثمان گوید
که حقیقت شکر دانش عجزست از شکر و همه خلق را خیر خواهد
در نعمت به هیچکس حسد نکند اما بزبان آن بود که شکر میکند
و الحمد لله میگوید و در همه احوال شادی منعم اظهار میکند
و رسول صلی الله علیه و سلم یکی را گفت چگونه گفت بخیر
گفت چونی گفت بخیر تا سه بار سوم گفت بخیر و الحمد لله
گفت این همیشه و فرض سلف که یکدیگر را گفتند چگونه
این بود تا جواب شکر بودی و هم گوینده و هم شنونده
در ثواب شریک بودندی و هر که شکایت کند نزد [illegible]

بحضرت ملک بدو داده و بکار او ان راه برد شکر نعمت سبب
و زنده او که آن دو باشد و اگر بر نشیند و نشیند بحضرت ملک کند
نادر و [illegible] افتد کفران ملک آورده بود و اگر معطل بگذارد و نیز
مباح کند هم کفران بود و لیکن بدان درجه نبود که نعمت
بدان آرد همچنین هر چه چون نعمت خدای تبارک و تعالی [illegible]
در یک کار برد تا بدان درجه قربت یابد بحضرت الهیت تبارک
بود و اگر در معصیت خرج کند [illegible] کفران بود و اگر
معطل بگذارد و یا در تنعم مباح کند هم کفران بود و اگرچه بدان درجه
نبود و چون معلوم شد که شکر بر نعمت [illegible] بدان باشد که محبوب
حق تبارک و تعالی صرف کند این نتواند کرد الا که محبوب حق
تبارک و تعالی از مکروه [illegible] و این علمی دقیق و [illegible]
در هر کس نداند و [illegible] در هر چیزی [illegible] این علم
شود و [illegible] کتاب [illegible]
[illegible]
این کتاب بیش ازین احتمال نکند [illegible] کفران [illegible]

آنانا و وی باشد و کمال نبات به بود که همه چیزها برای وی
آفریده اند تا چون در چیزی نادر خویش بنگرد [illegible]
[illegible] این اندر باید که بداند که هر چه [illegible] تعجب کند تا [illegible]
آفریده اند تا بهره باید [illegible] برای [illegible] و تعجب [illegible] چون
تعجب [illegible] اکمال [illegible] لازم است که هر چه [illegible]
که درو [illegible] و باید [illegible] [illegible]
[illegible] نبات و [illegible] و [illegible]
و [illegible] را آنچه در خور [illegible] و در [illegible] و در [illegible]
وی بود [illegible] او [illegible] در وجود آید [illegible]
و هر چه [illegible] نباید [illegible] کمال [illegible] از آن بود [illegible]
[illegible] آن بود که [illegible] آن صفت مشغول بود و باشد که آن
[illegible] نیز مقصود بود [illegible] کاری [illegible]
[illegible] و لطافت آب قبول کند [illegible] قبول کند که
[illegible] نیز مقصود است [illegible] از آن [illegible]
[illegible] بود و حقیقت آن رطوبت که [illegible]

کی سرد [illegible] و [illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] نبود [illegible] مقصود [illegible] است که [illegible] رحمت [illegible]
[illegible] عام است [illegible] مخصوص نیست که [illegible]
[illegible] است کمال [illegible]
[illegible] آدمی آفریده اند [illegible]
آفریده اند [illegible] از آفرینش [illegible]
[illegible] آدمی که [illegible] آفرینش بودی که [illegible]
و لیکن [illegible] وجود [illegible] محتاج بود [illegible]
[illegible] قوی و ضعیف از آن چیزها [illegible] و [illegible]
[illegible] همچنین هر چه از [illegible] است [illegible]
کار [illegible] که [illegible] است [illegible] بر روی زمین است
تا [illegible] چیزها [illegible] است [illegible]
چیزها است که [illegible] و [illegible]
[illegible] از آفرینش [illegible] و [illegible]
و [illegible] کرده باشند [illegible] از آن [illegible]

اگر چه از فضلهٔ خورد وی چشم تو بینا بود و از فضلهٔ حرارت
وی مزاج زمین معتدل شود تا نبات که غذای توست بروید
و ما را الحکمة در خویش چه کند تو تعلق غذا دارد و معنی ...
... نباید و ... تو تعلق دارد ... بسیار است ...
... گویم ... که ترا چشم اگر چه ... او کار ...
... حاجت خویش ...
صنع خدای تبارک و تعالی لطف ... لطافت ...
... چون ... کری کفران نعمت چشم
کرد ... نعمت چشم ... آفتاب تمام نیست ...
و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست که شب و روز ...
و زمین ... نعمت چشم و آفتاب ...
در نعمت آسمان و زمین کفران آورده باشد ...
در خبر است ... آسمان و زمین بر وی لعنت کنند
و ترا دست ... کار خویش را ...
کنی طعام خوری ...

و دیگر تو بیکی نعمت دست را و نعمت ... باطل کرده باشی
که آن ... خرد ...
... قوت غذا خوردن و قوت ...
... کار ... که چون بکمال رسد ... کار رسد و چون ...
... قطع ... کفران بود ... حاجت بود ترا ...
... خویش ... کمال ... که ...
ناقص ... کمال بود و اگر ... دیگری ... کفران بود
اگر چه ترا حاجت بود ... از حاجت تو زیادت
و ... لیکن ... چون ...
... و نعمت دنیا چون ...
تبارک و تعالی چون مهمانان بر آن خوان که ... ملک ...
و ... چون ... هر چه ... مهمان ...
... مهمان دیگر ...
... از ... حاجت ...
طعام ... در ...

در حبس کرده باشند و هر که از آن گونه واقف شود چنان بود
که حاکم معنی را حجاب و حجر الاهی فرماید که [illegible] به روایت
آب نگاه دارد و اینجا خود در سفال و مس چون آن کرد
و دیگر حکمت آنکه او گوهر عزیز است که جان همه چیزها بسته
و هرکه در اینان بخشیده که هر که زر دارد همه چیز دارد
و باشد که کسی جامه دارد و بطعام حاجت نیست و آنکس که طعام
دارد بجامه حاجت نیست پس از آن قدر و منفعت خدای تبارک و تعالی
زر و سیم را حاکم بر همه کرد تا معاملها بدان روان شود
تا بیان [illegible] هیچ حاجت نیست هرچه بدان حاجت بر آید
و چون زر و سیم فرو [illegible] کرد چنانکه بدان [illegible]
این هر دو و هیچ دیگر مشغول شوند و در صندوق باشند
و مصلحت کارها دیگر بیا نشد پس کسان همه که در شرع حرام است
که از حکمت و عدل بیرون است چه هر چه محبت جهان بدان است
زیب و لعب [illegible] از حکمتها جهان باز [illegible]
نه چنانکه بعضی حرفها را [illegible] دانند [illegible] عالم که کار را به [illegible]

[illegible] و دوا تا [illegible] که نزدیک شود در عدل و حکمت [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] نزدیک بود [illegible] حقیقت نعمت
که کدام نعمت بود [illegible] که هرچه [illegible] بود و حق [illegible] است
و رحمتی [illegible] چهار قسمت است [illegible] کدام [illegible]
و در اینجهان چون علم و خلق نیکو و در آنجهان نعمت حقیقت
نیست دوم آنکه در هر دو جهان زیانکار است چون [illegible]
و جهل [illegible] حقیقت نیست سوم آنکه در اینجهان [illegible]
و در آنجهان [illegible] چون [illegible] نعمت و دنیا و تمتع بدان
و این نعمت نیست نزدیک [illegible] و [illegible] نزدیک
عارفان و مثل این چون گرسنه است که انگبین یابد و لیکن
در وی زهر است اگر ابله بود [illegible] که در وی زهر است
نعمت شمارد و اگر عاقل بود [illegible] داند و از وی [illegible]
چهارم آنکه در اینجهان رنج است و در آنجهان راحت چون
ریاضت و مجاهدت [illegible] شهوات دنیا و این نعمت است
نزدیک عارفان چون دارو [illegible] نزدیک عاقل و این

و در وی هیچ منفعت هم ناخوش و هم زشت است و هم زیانکار و دیگر
هیچ از عاقل و حکمت خوش نیست لیکن نزدیک کسی که ناقص [illegible]
[illegible] بود بدانکه جهل [illegible] و در حال ناخوش بود که هر که
ناخوش بود چیزی نداند و خواهد که بداند و از جاهلی خویش
در رنج بود و جهل زشت بود و لیکن ناخوشی وی ظاهر نیست و لکن
در وی درد است که صورت وی ناگوار کند و این از زشتی وی
زشت تر است و چیزی بود که نافع بود و لیکن ناخوش بود چون [illegible]
انگشت [illegible] و دست تا [illegible] و چیزی بود که [illegible] بود و دارو
و حجامت [illegible] چون [illegible] که دل [illegible] چون کشتی
غرق خواهد شد [illegible] سلامت باید فصل بدانکه مردمان
چنان گویند که هرچه خوش بود آن نعمت بود و خوشیها و لذت
بر سه درجه است یکی آنست که خسیس تر است و آن لذت شکم و فرج
که خلق بیشتر آن را دانند و بدان مشغول باشند و هر چه [illegible]
برای آن کنند و دلیل خسیسی وی آنست که همه ستوران با تو
شریک اند و [illegible] خویش [illegible] بیشتر از آدمی

خورد و بیشتر از آدمی اندر وی لذت که هم

[illegible] نعمت

هیچ [illegible] آنکه تشنه است این باشد فصل بدانکه نعمت حقیقی
سعادت آخرت است که آن مطلوبست در نفس خویش و نه برای چیزی
دیگر فصل و آن چهار چیز است بقائی که فنا را بدان راه نبود
و شادیی که با وی اندوه نبود و علمی که با وی جهل نبود و [illegible]
و [illegible] که با وی [illegible] نبود و [illegible] که فقر را بوی راه نبود
[illegible] این باشد [illegible] مشاهدت حضرت ربوبیت ابد بر دوام
الذی که هلاک و زوال را بوی راه نبود و نعمت حقیقی اینست
و هر چه در دنیا نعمت شمرند بیشتر نعمت که وسیلت و راه
بدینست و در نفس خود مطلوبست و نعمت تمام آن بود که از
وی نخواهند چیزی دیگر را و برای این گفت رسول صلی الله
علیه وسلم [illegible] تا خویشتن را از رنج دنیا تسلی
[illegible] و [illegible] و وقتی که دین را کمال رسید
و همه خلق روی بوی آورده بودند و وقتی بر پشت شتر او
و اندر روی [illegible] حج [illegible] رسیدند و چون [illegible]
لبیک گفت [illegible] یاد کرد و [illegible] گفت [illegible]

... [illegible] ... و این جمله ... [illegible]
کرده ... باشد و آنچه ... و قوت و جمال ... از
در پوشیده ... که علم و عقل و خلق نیکو و آن فضایل ... در
... گفتیم ... [illegible] ... اما جمال ... [illegible]
حاجت ... نیکو ... بود و جمال نیز ... چون
جاه و مال ... [illegible] ... دنیا ...
... دنیا سبب فراغت آخرت است و دنیا ... [illegible]
و دیگر ... نیکو ... ظاهر عنوان نیکویی باطن است که ...
... است که ... وقت ولادت ... آن بود که چون
... باطن نیز ... نیکو ... [illegible]
که هیچ ... که ... نیکو بود ... [illegible]
گفت صلی الله علیه وسلم حاجة از نیکو رویان خواهید و ...
... گفت چون رسول صلی الله علیه وسلم ...
جایی فرستادی نیکو روی و نیکو نام فرستادی ...
گفته اند که چون ... در خانه ... [illegible]

و از این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که ... زن
... گفت ... کنیم ... از
مال گفت رسول صلی الله علیه وسلم ... [illegible]
... [illegible] ... نیکو بود ... [illegible]
... [illegible] ... باشند
... [illegible] ... نعمة بود چون ... [illegible]
... سبب ایشان ... [illegible] ... نسب ...
... است ... نسب ... مخصوص ... [illegible]
گفت صلی الله علیه وسلم تخیروا لنطفکم ... [illegible]
خضراء الدمن گفتند ... [illegible]
... گفت زن نیکو از اصل ... [illegible]
... [illegible]
... اهل صلاح و با اهل علم و دین بود ... [illegible]
... از اهل و صلاح ... [illegible]
... صلاح ... [illegible] ... گفت

جهت بیاموزم ... جهت ... این قوت و ...
از این جهت محروم است ... و کبر ... یا بسبب شغل دنیا
که گوشش با انبیا و علما نکند ... اگر هیچ عاقل ... عاجز ...
وجه دوم جهت خاص ... که ... مجاهده و معاملت و ... این ...
... آید و راه حکمت ... میکردد و ... مجاهده ...
چنانکه گفت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا گفت
چون مجاهده کنند ایشان را راه خویش ... کنیم و ... گفت
والذین اهتدوا زادهم هدی و آتیهم تقویهم این ...
وجه سوم جهت خاص ... این ... عالم ...
... آید و این جهت بود ... سبحانه و تعالی ... حق ... این
... بود که عقل ... آن ... که ... رسد ...
گفت ... این جهت ... معلمی ...
و این ... گفت ... دنیا ...
... و ...
... آن بود که ... تقاضا ... راحتی ...

...

... اگر ... بسبب تقصیر خلق در شکر ... تقصیر در شکر ...
... جمله ... بسبب نعمت خدای تعالی ... که نعمتها ...
... و جمله ... از ... و ... کرد چنانکه
گفت ... و در کتاب احیا ... انواعها
که حق تعالی را بطعام خوردن ... گفته ایم ...
... گفتیم ... نعمت ... و در کتاب ... تفصیل ...
... گفته ... آدمی ... نعمت ... که ...
... و ... که این ... لطیف ...
و ... که ... و ... و ...
اگر ... منقطع شود ... که ... این ...
و چنین ... بسیار ... که ... در ...
و ... آن ... غلیظ ... و ... که ...
... که ... آن ... و ...
... آن نعمت ... آن نعمت ... که ...
... و ... شود و این ...

و هیچ عیب در دانه نه بیند بلکه تأملی نیست که وی را قضای یا عیب
کردی آن دانند و کس نداند و خدای تبارک و تعالی بهتر داند
نگاه و دیگر نشسته سبب بلکه اگر آنچه برخاطر او اندیشه کند اگر بداند
بدانند جای بسیار شکر بود و این از حق هر کسی بیرون خاص
باید که شکر آن بگذارد و همیشه اندیشه با آن نداند و گر از ان محروم است
تا از شکر محروم نماند بلکه وی از آن شکر که بوی داده اند و از بی
یکی پیش بزرگی رفت درویشی گله میکرد و گفت خواهی که چشم نداری
و ده هزار درم داری گفت نه گفت گوش گفت نه گفت دست
گفت نه گفت پای گفت نه پس گفت و برا ز ملک تو چندین هزار درم
در قرض است چرا گله میکنی بلکه بیشتر خلق را اگر کوی حال خویش با حال
فلان و فلان کی بگذرند و بجای بیشتر خلق درضا نمیدهی چون آنچه
و برا داده اند جای شکر باشد و اگر به بلا نیز شکر و
اگر بود معصیت هیچ جای نیست که ممکن بود که در آن خیرت
باشد که تو ندانی و خدای تبارک و تعالی خیر تو بهتر داند بلکه
هر جای از هیچ گونه شکر واجب است اگر معصیتی که بود در تن تو

بود چون از دو او برخاست و بغزیری نشست گروه آمد جای
شکر بود شیخ ابو سعید قدس الله سره العزیز از خری بیفتاد گفت الحمد
گفتند این حمد چیست گفت از خر افتادم گردن آمدی
واجب بود که این باشد که در فرض این حکم کرده بود علیم
معصیت و دنیا سبب ثواب آخرت است از دو وجه یکی آنکه ثواب بزرگ
حاصل آید چنانکه در اخبار آمده است و دیگر آنکه سر همه گناهان الفت
گرفتن است با دنیا چنانکه بهشت تو شود و رفتن بحضرت الهیت
زندان تو شود و هر که او در دنیا بلا مبتلا گردد دل وی از دنیا
نفور شود و دنیا زندان وی شود و مرگ خلاص وی بود و هیچ
جنایت که نه آدمی بود از حق تبارک و تعالی اگر کودکی
عاقل بود و چون پدر وی را ادب کند شکر کند که فایده آن بسیار بود
و در خبر است که خدای تبارک و تعالی بلا دوستان خود را تعهد کند
چنانکه تو بیمار را بطعام و شربت تعهد کنی و یکی رسول را صلی الله علیه و سلم
گفت مالی من ببرد دزد گفت خیر نیست در کسی که مال وی نبرند و تن وی
بیمار نشود که خدای تبارک و تعالی چون بنده را دوست دارد بلا بروی

گفت یا رسول الله این چگونه خلاص یابیم گفت نه بسیار خورید و
اندک [illegible] چیزی که نان مومن این بود سلیمان را
صلوات الله علیه فرزندی [illegible] عظیم [illegible]
در صورت او خصم [illegible] آمد [illegible] گفت تخم [illegible]
[illegible] گفت تخم [illegible]
[illegible]
گفت علیه السلام [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] سلیمان علیه السلام [illegible]
کرد [illegible] الله [illegible]
خویشتن را [illegible] عظیم [illegible] گفت ای [illegible]
[illegible] دوست [illegible] که من [illegible]
[illegible] گفت ای [illegible] دوست دارم که تو خواهی این
[illegible] الله [illegible] گفت
[illegible]

[illegible] امید محبت [illegible] مقام از محبت [illegible]
[illegible] گفت رسول صلی الله علیه و سلم
ولا یدخل احدکم الا و هو یحسن الظن بربه [illegible]
بود [illegible] تبارک و تعالی و گفت علیه السلام خدای عز و جل میگوید
[illegible] من آنجا ام که بنده گمان برد [illegible]
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت [illegible] در وقت جان کندن [illegible]
[illegible] خویشتن گفت [illegible] از گناهان خویش میترسم
و برحمت خدای عز و جل امید میدارم گفت [illegible]
این هر دو جمع شود که نه حق سبحانه و تعالی وی را ایمن کند از آنچ
میترسد [illegible] آنچه [illegible] امید دارد [illegible] حق تبارک و تعالی
وحی فرستاد به یعقوب علیه السلام که [illegible] یوسف را [illegible]
از تو جدا کردم از آنکه گفتی [illegible]
[illegible] و من امید [illegible]
و از غفلت [illegible]
[illegible] و علی کرم الله وجهه [illegible]

گفت ... سؤال مرا بدانست گفت یا شیخ چنین که پیش ...
آورد سلسلی عظیم ... بشد پس گفتم بار خدایا مرا خبر از تو
چنین خداوند گفت چون ... گفت عبد الرزاق مرا خبر از
از معمر و معمر از زهری و زهری از انس و انس از رسول صلی
الله علیه و سلم و رسول از جبرئیل علیه السلام و جبرئیل از تو
که خداوندی که تو گفتی که با بنده آن کنم که بنده گمان برد
و از من چشم دارد و من نیز چشم دارم که تو رحمت کنی بر من
گفت راست گفت جبرئیل و راست گفت رسول مصطفی صلی الله علیه و سلم
و راست گفت انس و زهری و معمر و عبد الرزاق بر تو رحمت کردم ...
خلعت کرامت پوشانیده و ولدان ... بهشت پیش من
برفتند و ... دیدم که مثل آن ندیده بودم و ... خبر است
که یکی از بنی اسرائیل ... از رحمت ... نومید میکرد ...
و گناه ... سخت ... روز قیامت خدای عز و جل او را
گوید ... تو را از رحمت خود نومید کنم چنانکه تو بندگان مرا
نومید کردی ... در دوزخ هزار سال باشد

و انقطاع چشم ... حماقت و ... گویند ... اگر ...
... باکی ... از ... و اگر ...
و چشم ... که باران ... که ... غالب باشد ...
... این ... و ... گویند ... ایمان ...
در ... سینه ... از ... اخلاق ... که ...
بر ... و رحمت ایمان ... چشم ... از فضل ...
... که آفات ... مرگ ...
... این ... گویند ... این ...
... مستقبل ... ممکن بود ... کند و ...
... از ... بوده ...
... ایمان ... درست بود و ...
بود و ... از اخلاق ... کند و ...
چشم ... حماقت بوده ... چنانکه رسول گفت
صلی الله علیه و سلم الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی
علی الله المغفرة احمق آن بود که هر چه خواهد میکند ... رحمت

در خبر است که بنده [illegible] دوزخ اختیار کرده بود که گناه بسیار کرده
است تا جایی [illegible] امید است برحمت او عطاء رحمه الله علیه گوید
پیش از آن [illegible] که [illegible] آتش [illegible] و بهشت چشم
امید دارد و در خبر است مطیعان [illegible] و در آن [illegible]
گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت [illegible]
که نشان آنکه خدای تعالی خود را با کسی خیر خواسته باشد چیست
و نشان آنکه بوی خیر نخواسته باشد چیست رسول گفت [illegible]
هر روز که [illegible] بامداد برخاست [illegible] گفت چنانکه خیر [illegible]
دوست دارم اگر خیری [illegible] آید بتو و [illegible] و ثواب
[illegible] و اگر از من فوت شود [illegible] آمده
آن عالم گفت نشان آنکه خیر بتو خواسته است و اگر [illegible]
دیگر [illegible] ترا بدان مشغول کردی [illegible]
[illegible] دوزخ [illegible]
[illegible] حاجت نباشد [illegible]
[illegible] طاعت [illegible] میکند و رنج
نو مید شده است و توبه نمیکند و میگوید نه پذیرد و دیگرم

بنده باید که خوف و رجا برابر بود پس اگر غالب رجا باشد [illegible]
آن [illegible] لطف و رحمت حق تعالی [illegible]
خود [illegible] نیست [illegible] که هیچ آید [illegible]
امید [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] و دار [illegible]
چون [illegible] چگونه ممکن کرد و با این چندین عنایت [illegible]
[illegible] این یک علاج [illegible] حاصل کردن رجا [illegible]
[illegible] هر کس [illegible]
[illegible] رجا که آن [illegible] چنانکه در قرآن میگوید
[illegible] از رحمت [illegible] نومید مشوید [illegible]
[illegible] آمرزش خواهند [illegible]
[illegible] دوزخ [illegible] که [illegible] کفار را
[illegible] خدای را [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] آمرزش
[illegible] این آیه [illegible]

جبرئیل علیه السلام گفت و ... که معنی این چیست گفت اگر زشتی
عذر کند و بنگوید که چون بنده گناه کند و استغفار کند
خدای تبارک عزوجل گوید ای فرشتگان نگاه کنید که بنده من
گناه کرده و دانست که ویرا خدا و خداوندیست که بگیرد و از
او آمرزش خواهد گواه کردم شما را که ویرا بیامرزیدم و گفت
علیه السلام خدای تبارک و تعالی میگوید اگر بنده من گناه میکند
تا به پری آسمان و زمین و استغفار میکند و امید میدارد
ویرا بیامرزم و گفت جل جلاله و تقدس لا شریک له بنده من
اگر به پری زمین گناه دارد من به پری آسمان برای او
رحمت دارم و گفت فرشتگان گناه بنده من ننویسند
تا شش ساعت بگذرد و اگر توبه و استغفار کند خود اصلا ننویسد
و چون توبه نکند و ... کند فرشته دست راست گوید ... را
که بدست چپ بنویس اکنون من ... و ...
و ... تو بنویسم ... آنچه ...
و رسول گفت صلی الله علیه وسلم که چون بنده گناه کند برای

... ویرا و گفت یا رسول الله حساب خلق که کند
گفت خدای تبارک و تعالی ... گفت بخودی خود
آری ... رسول صلی الله علیه وسلم گفت بخدای
... گفت آری که کریم چون دست یابد عفو کند
و چون حساب کند مسامحت کند رسول گفت صلی الله علیه وسلم
راست گفت که هیچ کریم از خدای تبارک و تعالی کریم تر نیست
پس گفت علیه السلام خدای تبارک و تعالی کعبه را بیافرید و شرف
و بزرگ کرد اگر بنده آنرا ویران کند و سنگ از سنگ جدا کند
و نبود ... جرم ... بیش از آن نبود که یکی از اولیاء
خدای عزوجل را استخفاف کند اعرابی گفت اولیاء خدای
عزوجل کیستند گفت المؤمنون اولیاء الله ...
... خوانده ... گفت علیه السلام خدای تعالی
میگوید خلق را برای آن آفریدم تا برایشان سود کنم
... آن آفریدم تا ایشان بر من سود کنند و گفت
علیه السلام خدای عزوجل بر خویشتن بیش از ...

همچنین هلاک شود کرا که در ازل هلاک بود و گفت علیه السلام
شفاعت خویش بنهاده ام اهل کبایر را از امت خویش
تا هر چند اری که پیغمبر مطیعان و پرهیزکاران است بلکه پیغمبر
آلودگان و مخطیان است سعد بن بلال رحمة الله علیه گفت
که رسول الله گفت صلی الله علیه وسلم دو مرد را از دوزخ
بیرون آرند خدای تبارک و تعالی گوید آنچه دیدید از
فعل خویش دیدید من ظلم نکنم بر بندگان خود و بفرماید
تا ایشان را باز به دوزخ برند یکی شتاب میرود و با سلاسل
و اغلال و دیگر باز پس ایستد و باز می‌نگرد هر دو را باز آرند
گویند چرا چنین کردید آنکه زود میرفت باشد گوید سبب
دوزخ آنچه مرا پیش آمد و بال معصیت و تقصیر طاعت بود
با خود گفتم اگر فرمان نکنم نباید که بتر از این پیش آید
و آن دیگر گوید که ظن نیکو بردم و امید داشتم که چون
مرا بیرون آوردی باشی از دوزخ دیگر باره باز نگردانی
هر دو را در بهشت برند و رسول گفت صلی الله علیه وسلم

هر که ... مشغول حیرت است چون از دوزخ بیرون آید دیگر
بیرون آرند که گوید ایشان را ... خدمت گوید شفاعت نکند انبیا
و مومنان ... ارحم الراحمین بیرون آید و تبارک و تعالی
... بیرون آرد که هرگز خیر نکرده باشند بیک ذره
و همه سوخته شده باشند ایشان را در جوی بهشت افکنند
که آن نهر الحیوة خوانند و از آنجا بیرون آیند پاک و روشن
چنانکه سبزه از میان سیل بر آید همچون مروارید روشن
مهرها در گردن که این اهل بهشت اند چون شوند گویند
آزاد کردگان خدای تبارک و تعالی اند خدا تعالی گوید که هرگز خیر
نکرده اند پس گوید در بهشت شوید و هرچه ببینید شمارا گویند
بار خدایا ما را آن دادی که کسی را نداده ای در عالم
گوید چیزی دارم که بهتر از این ... از شما ... من بزرگتر
از این هست گویند آن چه باشد بزرگتر از این گوید
رضای من که از شما خشنود باشم که هرگز ناخشنود نگردم
خبر در صحیح بخاری است و مسلم و ... گوید رحمة الله علیه

بهتر است که این زلت بر پیمبر خویش است پس مسلمانان از آنجا
پدید کرده شده دست داد که خطل برخورد و ابراهیم ادهم
قدس الله سره العزیز گفت شبی در طواف خالی بماندم با خدای
می گفتم بار خدایا مرا از گناهان نگاه دار [illegible]
آواز شنیدم از خانه کعبه گفت که تو عصمت میخواهی
و همه بندگان من همچنین میخواهند اگر همه را از گناه نگاه دارم
فضل و رحمت خویش بر که آشکارا کنم و چه آنکه چنین است
دانا را [illegible] رسته و کسی که خوف بر وی غالب بود در این مقام
و کسی که غفلت بر وی غالب بود باید که بداند که با این همه
معلوم است که بعضی از موحدان در دوزخ خواهند بود و بازپسین
آنها بود که پس از هفت هزار سال از دوزخ بیرون آید
و اگر اندیشه کند کس جز من نبود که در دوزخ خواهد شد در حق
هر کسی ممکنست که آن کس وی باشد باید که راه حزم و احتیاط گیرد
و هر چه تواند از جهد بکند تا وی آن کس نباشد که اگر همه
دنیا بخواهد که یک تاخت از دوزخ نباید بود [illegible] این

و گفت

حق تعالی بخود اضافت کرد [illegible]
[illegible] و رسول گفت صلی الله علیه وسلم روز قیامت که
خلق را از جهد قیامت جمع کنند منادی فرمایند ایشان را
[illegible] که [illegible] روز یکی نشنودند و گوینید یا مردمان [illegible]
شما را شنیده ام از آن روز که شما را بیافریدم تا امروز
سخن من بشنوید و گوش دارید که همه کارها شنوید [illegible] شما
خود بهم مشغول بودید با مردمان نسبی شما نهادید [illegible] من نهادم
شما نسب خویش برکشیدید و نسب من فرو نهادید من
گفتم ان اکرمکم عند الله اتقاکم بزرگوارترین شما آنست که پرهیزگارتر
شماست گفتید بزرگوارترین فلان بن فلانست امروز
نسب خویش برکشم و نسب شما فرو نهم این المتقون کجااند
پرهیزگاران پس علمی برپای کنند و در پیش برند و پرهیزگاران
از پی آن میروند تا جمله بی حساب در بهشت شوند و بعضی
[illegible] تراب [illegible] مقامات است که گفت [illegible]
مقام [illegible] و رسول گفت صلی الله علیه وسلم که خدای

رسول صلی الله علیه وسلم گفت هیچ قطره نیست نزدیک خدای
دوست‌تر از قطره اشکی که از خوف بود و از بیم حق
عزوجل باشد و قطره خونی که در راه بریزند برای خدای عزوجل
در جهاد کافران و گفت هفت کس اند که در روز قیامت در سایه عرش
ایزد سبحانه و تعالی باشند یکی آن کس باشد که خدای را تبارک و تعالی
در خلوت یاد کند از بیم خدای عزوجل آب از چشم وی بدود
حنظله رضی الله عنه میگوید نزدیک رسول بودم علیه السلام
ما را پند میداد چنانکه دلها بشکست و آب از چشمها روان
شد پس من بخانه آمدم اهل با من حدیث شد و در حدیث دنیا
فرو افتادیم پس یاد آمد مرا از سخن رسول علیه السلام و از گریستن
خود بیرون آمدم و فریاد میکردم که ای حنظله منافق شدی
ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرا پیش آمد و گفت تو منافق نشده‌ای
نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم گفت کلا لم ینافق حنظله
پس این حال در او حکایت کردم گفت یا حنظله اگر بدان حال
که در پیش من بشنیدید بمانید فرشتگان با شما مصافحه کنند

و محمد بن المنکدر رحمة الله علیه چون بگریستی اشک در روی
و ریش مالیدی و گفتی که شنیده‌ام از صحابه رضی الله عنهم که هر کجا که
اشک بوی رسد هرگز نسوزد و صدیق رضی الله عنه میگوید بگریید
اگر نتوانید خود را گریان سازید و کعب احبار رضی الله عنه
میگوید که بخدای تبارک و تعالی بگریم چندانکه اشک بر روی من
فرو دود دوست‌تر دارم از آنکه کوهی زر بصدقه دهم
به درویشان دهم و عبدالله بن عمر رضی الله عنه گوید یک اشک از بیم
خدای عزوجل دوست‌تر دارم از هزار دینار که صدقه دهم
و مسکینان دهم حقیقت خوف بدانکه خوف حالتیست از احوال
دل و این آتشی در دلست که اندر دل پدید آید و آن را سببی
و ثمره‌ای است اما سبب وی علم و معرفت است بآنکه خطر کار آخرت
ببیند و اسباب هلاک خود حاضر و غالب بیند لابد این آتش
در درون پدیدار شود و سبب وی آید و این از دو
معرفت خیزد یکی آنکه خود را و گناه خود را و آفت
طاعت خود را و خبث اخلاق خود را بحقیقت ببیند

از معاصی معصوم اند و هر که بخدای تبارک و تعالی عارف‌تر بود
ترسان‌تر باشد رسول گفت صلی الله علیه و سلم
و اخوفکم منه من عارف‌ترین شمایم بخدای تبارک و تعالی و ترسان‌ترین
از وی و ازین گفت انما یخشی الله من عباده العلماء و هر که جاهل‌تر
بود ایمن‌تر بود و وحی آمد بداود صلی الله علیه که یا داود
از من چنان ترس که از شیر خشمگین ترسی سبب خوف نیست
الا علم و معرفت و در دل است و در تن و در جوارح اما اثر او در دل
بود آن بود که شهوات دنیا بر وی منغص کند و اثر آن
بود که اگر کسی را شهوت زنی و یا طعامی باشد چون در چنگال شیر
افتد یا در زندان ملکی قاهر باشد وی را پروای شهوت نماند
بلکه حال دل وی در خوف همه خضوع و خشوع و خواری بود
و همه مراقبت دل و محاسبت و نظر در عاقبت بود و پروای کبر
و حقد و حسد و دنیا و غفلت او را نبود و اثر وی در تن شکستگی
و بیماری و زاری و زردی روی و گریستن وی در جوارح
پاک داشتن تن بود از معاصی و با ادب داشتن در طاعت

و ستوده و ازین معتدل است ضعیف آن بود که چون زنان را بنا
رقت زنان وقت آن بود که از وی بیم نومیدی بود و فرط
تا بیماری و بیهوشی و مرگ بود و این هر دو مذموم است
که خوف در نفس خود کمالی نیست چون توحید و معرفت و محبت
و برای این است که در صفات خدای تبارک و تعالی روا نبود
بلکه بسبب جهل و عجز بود که عاقبت مجهول است و چاره کردن از خطر عجز
خوف بود و لیکن خوف کمال است باضافت با حال غافلان
همچون تازیانه است که کودک را از تعلم دور و ستور را
فرا راه دارد چون چنان ضعیف بود که بس درد نکند او را
فرا تعلم ندارد و کودک را فرا راه ندارد و ستور را یا چنان قوی
بود که کودک و ستور را جایی افگار کند یا بشکند آنگاه
نکو باید که معتدل بود تا از معاصی باز دارد و بر طاعت
تحریض کند و هر که عالم‌تر بود خوف وی معتدل‌تر بود چون
بافراط شد از اسباب رجا باز اندیشد و چون ضعیف شود
از خطرهای دنیا باز اندیشد و هر که عاقل بود و خود را عالم

و امید از آن آنست که تا بود و بباید مگر کسی آن بود که دل او
مشغول بود که از آن بترسد که وی را با معصیت برد، و از راه
بگریزد و چون از اطلاع حق ترسد پس ال خود را پاک دارد و
همچنین غالب ترین خوف در بیشتر خایفان چه خاتمت بود که
نباید که ایمان بسلامت نبرد و علامت از این خوف آن بود
که در ازل چه حکم کرده اند در شقاوت و سعادت که خاتمت
فرع سابقت است و اصل آن آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت بر منبر که خدای تبارک و تعالی کتابی نبشته است و نام اهل بهشت
در آنجا یاد کرده و نام اهل بهشت جز این در وی و دست
است و کتابی دیگر نبشته است و نام اهل دوزخ و نشان و نسب ایشان
در وی بنوشته چیزی و آنگاه گفت اندرین نیفزاید
و کم نکند و اهل سعادت باشند که عمل اهل شقاوت میکنند تا همه گویند
وی از ایشانست پس خدای تعالی قبل وی را پیش از مرگ
ساعتی باشد از آن باز آرد و به راه سعادت آرد و اهل شقاوت
میکنند تا همه گویند وی از ایشانست پس خدای تعالی وی را پیش از مرگ اگر بساعتی

و دو یا می رفت تا به دوزخ و کمی را بتمام که حکم کرده ام و هر که در بهشت
تا ابد علیین و هر که حکم چنان کند که خواهد و دانند توانگش
از وی ترسیدن لابد باشد و از این گفت داود علیه السلام
از من چنان ترس که از شیر ترسی که اگر هلاک کند آنرا نداند
و به سبب جنایتی نکند بلکه سلطان شیری چه حکم کند و اگر دست باز
دارد از شفقت و ترابی که او را بود ... و قصه بر وی نبود
باشد ... و هر که این صفت را از حق تبارک و تعالی
بداند ممکن نبود که از خوف و رجا خالی بود
بدانکه بیشتر خایفان از خاتمت ترسیده اند و سبب آن آنکه دل
آدمی گردانست و وقت مرگ وقتی عظیم است و نتوان دانست
که دل بر چه قرار گیرد و در آن وقت و یکی از عارفان میگوید
اگر کسی را پنجاه سال بتوحید بشناسم چون چندان از من
غایب شود که پس دیواری شد گواهی ندهم وی را بتوحید که حال
دل گردانست ندانم که بچه گردد و دیگری میگوید اگر گویند شهادت
بر در سرای ... دوست تر داری یا مرگ را بر مسلمانی بر در حجره

فرا خواندن گفت از معصیت بترسید و ما پیغامبران از
کفر ترسیم و یکی از پیغامبران از گرسنگی و برهنگی و ملامت و بلا
بسیار مبتلا بود و سالها بنالید بعض خدای تعالی وحی فرستاد
بدو که ترا از کفر نگاه میدارم بدین خرسند نه ای که دنیا خواهی
گفت بار خدایا توبه کردم و خرسند شدم و خاک بر سر کرد
از بیم زوال ایمان خویش و یکی از اسباب سوء خاتمت نفاق بود
و از این صحابه رضی الله عنهم همیشه از خویشتن میترسیدندی
از نفاق و حسن بصری قدس الله سره العزیز میگوید اگر بدانم
که در من نفاق نیست از هر چه در روی زمین هست دوست تر
دارمی و گفت اختلاف ظاهر و باطن و دل و زبان از جمله نفاق است

فصل

بدانکه سبب سوء خاتمت که بترسیده اند که آنکه ایمان
از وی بازستانند بوقت رفتن و این را سببها بسیار است
در علم این پوشیده است ولیکن آنچه درین کتاب بتوان گفت
آنست که از دو سبب خیزد یکی آنکه کسی بدعتی باطل اعتقاد کند
و عمر خویش در آن گذارد و در آن بمیرد کی این خود چون

معشوق وی باشد و آنچه فرزند و دوست دارد از وی باز
می ستانند و زن و مال و مسکن میگیرد و آن قیمت دوستی نیز
که بود باطل شود و سبب آنست که در جمله شهوات حظ نفس است
که در آن وقت دنیا از پیش برخاسته باشد و جمله حظ نفس خلل
غالب شده و وی مرگ نهاده و در چنین حال مرگ در رسد
هر که باشد جز این حال بود که بدرود ولی پیران ضعف
پس دل کرا دوستی خدای تبارک و تعالی غالب تر بود از همه
چیزها لا بد آن وی را بازداشته باشد که بکلی خویش جز بنیاد
دل این خطر ایمن تر بود و چون بوقت مرگ رسد داند که
وقت وعده و دیدار دوست آمد مرگ را کاره نباشد و دوستی
خدای تبارک و تعالی غالب تر شود و دوستی دنیا باطل
و ناچیز شود این نشان حسن خاتمت باشد پس هر که خواهد
که از این خطر دور تر باشد باید که از بدعت دور بود و
هر آنچه در قرآن و اخبار هست ایمان دارد و هر چه بداند
قبول کند و هر چه نداند تسلیم کند و بجمله اقرار دهد و جدال نکند

پیاده بی رسن نباید و این شبه طریقی درست نباید که اعلم و ترسد
که چون خود را و حق تبارک و تعالی را بشناخت بضرورت
بترسد که هرکه در چنگال شیر افتاد و شیر را بشناخته او را هیچ
علاج و حیلت حاجت نبود تا بترسد بلکه عین خوف گردد
و هرکه خدا را بکمال جلال و قدرت و بی نیازی از خلق
بشناخته و خود را بیچارگی و درماندگی بشناخت که هرچه
خواهد بود آن قیامت حکم کرده است بعضی را بسعادت و بعضی را
بشقاوت بی جنایتی بلکه چنانکه خواست و آن هرگز بگردد و لا
بترسد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که موسی
آدم صلوات الله علیهما حجت آورد و موسی را علیه السلام
گفت این معصیت بر من نبشته بود در ازل موسی گفت
آری آدم گفت حکم دو را خدای تعالی گردد [illegible] گفت
حج آدم موسی [illegible] و در دست آدم منقطع شد و جواب
نماند پس اصحاب معرفت که از آن خوف خیزد بسیار است
هرکه عارف تر خایف تر که ان باشد [illegible]

حاصل آید اگرچه بتقلید بود چون خوف کودک از مار که مادر را
دید با شیدا از مار بگریزد و وی نیز بترسد و بگریزد اگرچه
صفت مار نداند و این ضعیف تر بود از خوف عارف چه اگر
کودک با [illegible] چند معزم [illegible] که دست [illegible] چنانکه بتقلید
بترسد بتقلید ایمن بود و دست بدان برد و اهل صفت مار
داند از آن ایمن نبود پس باید که مقلد در خوف از صحبت
اهل امن و غفلت حذر کند خاصه از کسی که بصورت اهل علم
[illegible] آنکه چون این قوم را بیابد با ایشان صحبت کند که
درین روزگار کمتر مانده باشد حال ایشان بشنود و از کتب
برخواند و [illegible] بسبب بعض از احوال انبیا علیهم السلام
و اولیا رحمهم الله در خوف حکایت کنیم تا هرکه اندک مایه
دارد بداند که ایشان که عاقل ترین [illegible] ترین خلق بودند چگونه
ترسیده اند دیگران اولیتر که بترسند حکایت خوف [illegible]
[illegible] بدانکه در حدیث است که چون ابلیس ملعون شد جبریل و میکائیل
علیهما السلام [illegible] می گریستند خدای تبارک و تعالی ایشان

وچنین گرد چرا عاصی شده که ناخوردنی را خوردی و در بلا افکندی آدم را

اجابت کردنا را او د علیه السلام دست بهیچ طعام و شراب نبردی
که نان و جیب بگریستی و گاه بودی که قدح آب در پیش او
بر شدی و در روایتست که داود علیه السلام چندان بگریست
که طاقتش نماند گفت بار خدایا بر من و بر گریستن من رحمت
وحی آمد بداود علیه السلام تذکر گریستن کنی و گناه خود
گریه میکنی گناه خویش فراموش کردی گفت بار خدایا
چگونه فراموش کنم که پیش از آن چون نوحه برخواندمی
آب روان در جوی بایستادی و باد برفتن و مرغان بر هوا بایستادندی و مرغان
بر من گرد آمدندی و وحوش از صحرا بجواب آمدندی کنون
از هیچ چیز هیچ نیست بار خدایا این چه وحشت است گفت
یا داود آن انس طاعت بود و این وحشت معصیت است
و گفت یا داود آدم بنده من بود و ویرا بدست لطف خود
بیافریدم و در وی از روح خود بدمیدم و ملائکه را بسجود وی
فرمودم و خلعت کرامت در وی پوشانیدم و تاج وقار
بر سرش نهادم از تنهائی خود گله کرد حوا را بیافریدم

بیافریدی تا هر کسی مرده خویش بر گرفتی تا یکی روز از چهل
هزار مرد که در مجلس وی بودی هزار مرده بودند و ویرا
دو کنیزک بود که کار ایشان آن بودی که در وقت خوف
ویرا گرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضاء و مفاصل از هم
باز نشدی و یحیی بن زکریا صلوات الله علیه در بیت المقدس
عبادت کردی کودک بود چون کودکان ویرا بازی خواندندی
گفتی مرا برای بازی نیافریده اند چون پانزده ساله شد بصحرا
شد و از میان خلق بیرون شدی پدر و مادر از پس وی
شدند ویرا دیدند پای در آب نهاده و از تشنگی هلاک شده
و میگفت بعزت تو آب نخورم تا ندانم که محل من و جای من
نزدیک تو چیست و چندان گریسته بود که از اشک چشم پوست
و گوشت روی وی سوخته بود که روی ویرا گوشت نمانده بود
و دندانهای وی پیدا آمده بود مادرش دو پاره نمد بر روی وی
بسته بودی تا خلق نه بینند و آن دو پاره نمد از اشک وی
بیاغشتی مادرش آن نمد برداشتی و خشک کردی و دیگر باره بر روی

وگریه و جه سری که گذشت که قرآن میخواند اندر نماز تا بجای رسید
که الا لعنة الله علی الظالمین از ستون فرو افتاد و چون
بهوش آمد باز گفتند او را طاقت نبود بجای خود که همه کس و بیمار شد
که کس سبب بیماری وی ندانست و علی بن الحسین رضی الله عنه
چون در طهارت نماز خواستی شد روی وی زرد شدی
و لرزه بر وی افتادی ویرا گفتند در صف ایستی و جنگ
ترا ایجالت نبود که در صف نماز گفت آیه …
… و کو همانا از حق آن عاجز آمده میخواهم که گذارم
غلامم کرا … بجای توانم آورد یا نه ترس من ازین است
و علی بن الحسین رضی الله عنهما چون طهارت خواستی کرد روی
وی زرد شدی گفتند این چیست گفت میدانید که پیش که خواهم ایستاد
و منصور بن … رضی الله عنه طاقت قرآن خواندن و
شنیدن آن نداشتی مگر روزی در … غریب … آیت
آیه بر خواندند یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا ونسوق
المجرمین الی جهنم وردا گفت من از مجرمانم نه از متقیان

و بیهوش شد و هر شب چند بار دست بگرفته و … تا صبح
… چون شبلی … بجای … که …
شوریده … گفت اگر … و احمد حنبل
رضی الله عنه گفت … دعا کردم … طاقت …
… که عقل من … گفت یا رب …
پس ساکن شد و یکی را دید … گفتند که
… گفت … که خلق را
… در قیامت حال من چگونه خواهد بود
و یکی از حسن بصری رحمة الله علیه پرسید که چگونه بود حال
… باشند و کشتی بشکند و هر کسی بر تخته ای بماند گفته
… حال من همچنانست … گفت که در خبر
است که یکی را از دوزخ بیرون آرند پس از هزار سال و کاشکی
که من آن کس بودمی … گفت …
… از دوزخ جاوید … عمر …
… عمر بن عبد العزیز را رضی الله عنه … از خواب …

اين را معصيت بسيار بود و ترا نيست يا از آنکه ايشان را معرفت
بسيار بود و ترا نيست و از حکم اينجا قوله تعالى الخ با معصيت بسيار
و اين آن حکم بود معرفت هر اسان بود و نه باطاعت
بسيار اصل هانا که کويي که اخبار در فضل خوف و رجا بسيار است
کدام فاضلتر از اين هر دو بدانکه خوف و رجا هر دو چون
دو داروست و دارو را فاضل نکويند وليکن نافع کويند
چه خوف و رجا چنانکه کفتم از صفات نقص است و کمال
آدمي چه آنست که بمحبت حق تبارک و تعالى مستغرق بود و
ذکر خداي تبارک و تعالى همگي وي کرفته باشد و از عاقبت
هيچ و سابقه خود نينديشد بلکه بوقت نيز نکرد چون
بخوف و رجا التفات کند اين هيچ نباشد وليکن چنين
نادر بود پس هر که بوقت مرک نزديک بود بايد که رجا غالب
بود که محبت را زيادت کند و هر که از جهان بشود بايد که
بر محبت خداي تبارک و تعالى بود که السعادت و کي کردد
که لذت لقاء محبوب باشد اما درد و کرب و تنها اگر در از

دوستي دنيا از دلها گذشت چنانکه علاج آن گفتيم و دوستي دنيا
در بريدن اندوه الى منتهى بيشتر اکنون شرح اين خواهيم گفت
و عبارت در اين فقر و زهد است پس بايد که اول حقيقت و فضيلت
ايشان بشناسي بحقيقت فقر و زهد بدانکه فقر آن بود که چيزي که
او را بدان حاجت بود ندارد و چه بسيار فقير بود و آدمي را
اول بوجود خود و حاجت است آنگاه ببقاء خود آنگاه بغذا و مال
و چيزها بسيار و در اين همه چيزها محتاج است و آدمي در حق
نيازمند است و غني آن بود که از غير خود بي نياز بود و اين جز
خداي تبارک و تعالى نيست چون و چگونه جل جلاله خود
الا سيرکي که ديگر هر چه هست در وجود است از جن و انس و ملائکه و
شياطين همه در هستي ايشان و بقاء ايشان به ايشان نيست
پس همه بحقيقت فقير اند و براي اينکه حق سبحانه و تعالى
و انتم الفقراء الى الله مي فرمايد حضرت تبارک و تعالى و شما همه درويشيد
و عيسى صلوات الله عليه فقير را در اين تفسير کرد فقير محتاج است
و الا هر چند فقير فلان فقير فقير کفت ميشود کرد او خود

حکایت میکند چنانکه عیسی صلوات الله علیه میگوید که فاقت خیر
از من نیست و صحت من نیست و من بگریه آمدم و دو جهان را
معنی فقر که صوفیان خواهند و در تصوف صحیح مقصود نیست از
فقر بیان فقر آنست که ... بلکه فقر از مال شرح خواهد
و از صد هزار حاجت که آدمی راست که اغنیا را هست مال را
از آن اغنیا ... نابودن مال را ... که مرد دوست
از دین ... با اختیار ... خود بدست نیاید اگر دوست
بدارد این را زاهد گویند و اگر خود بدست نیاید این را فقیر
گویند و فقیر را سه حالت بود اول آنکه مال ندارد و لیکن چندان
نتواند طلب میکند این را فقیر حریص میگویند دوم آنکه طلب
نکند اگر بدو دهند بستاند و اگر نه ... این را فقیر
گویند سوم آنکه نه طلب کند و نه اگر بدو دهند بستاند و اگر نه
زیسته باشد و این را فقیر قانع خوانند و ... اول فضیلت
فقر گویم آنکه فضیلت زهد چیست نابودن مال را اگرچه مرد
حریص بود ... فضیلت ... آنکه خدای تعالی

من ... دنیا را ... بیامیزد ... گفت عجب یا دوست و خوش ...
... موسی صلوات الله علیه بگذشت بر خاک خفته ...
خشتی ... گفت یا خدایا این ...
قانع است هیچ چیز ندارد ... که ... خدای ... اقبال
که من بر وی ... روی خود ... اقبال کنم و نیا ...
... ابو رافع رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وسلم
مهمانی ... گفت ... فلان جهود ...
... رسول الله علیه السلام
... گفتم ... گفت ...
... گفت ... که من امینم در زمین و در آسمان ...
...
... ولا تمدن عینیک الی ما متعنا
به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه ...
...
... رضی الله عنه گوید

[illegible]

آنچه کرد و عیسی صلوات الله علیه گفت که تو [illegible] تمام در بهشت
و درویش باب [illegible] و رسول گفت صلی الله علیه [و سلم] خدای تبارک و تعالی
بنده را که دوست دارد و برا امتحان کند به بلاها و اگر درویش تمام
و عظیم تر بود افتنا کند گفتند یا رسول الله افتنا چه بود گفت
نه او را مال نه اهل نه ولد و عیسی صلوات الله علیه گفت بار خدایا
دوستان تو از خلق کدامند [illegible] دوستی کریم گفت هر کجا
درویشی [illegible] درویش تمام و رسول گفت صلی الله علیه و سلم
درویش را روز قیامت بیارند چنانکه مردمان از یکدیگر عذر خواهند
خدای عز و جل از وی عذر خواهد و گوید بنده من نه از خواری
تو بود که دنیا از تو باز گرفتم لیکن از آن بود که کرامت و
خلعتها من ترا [illegible] بر دور میان خلق در شو و هر که ترا [illegible]
طعامی برای من یا جامه [illegible] او دوست وی بگیر و در بهشت
و برا در کار تو کردم و خلق آن روز در عرق غرق شده باشند
اندر شود و در میان صفها و هر که با تو نیکوئی کرده باشد
دست بگیرد و از آن میان بیرون آرد به بهشت برد و رسول

[illegible]

[illegible]

از جهودی بن بودی و از طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا
بر درویش [illegible] و از طلب از خدای عز و جل چنان ترسیدی که از [illegible]
از خلق در بر ده [illegible] نیکبخت بودی که او [illegible] نزدیک
ابراهیم ادهم قدس سره [illegible] گفت نخواهم
که من بدینقدر نام خویش از دیوان درویشان [illegible] الحکم [illegible] مرا این
و رسول گفت صلی الله علیه و سلم یا عایشه اگر خواهی که فردا مرا بیابی
درویشی [illegible] کن و از نشستن با توانگران دور باش [illegible]
جامه [illegible] بیرون [illegible] پاره بر [illegible] درویش [illegible]
رسول گفت صلی الله علیه و سلم خنک آنکس که او را به اسلام راه نمودند
و قدر کفاف بودی او را [illegible] بدان قناعت کرد و گفت
[illegible] رضا دهید تا ثواب فقر بیابید
و اگر نه [illegible] حرص
ثواب ندهند و گفت هر چیزی را کلیدیست و کلید بهشت دوستی
درویشان است که صابر باشند که ایشان روز قیامت هم نشینان
حق تبارک و تعالی باشند و گفت صلی الله علیه و سلم دوست ترین

[illegible]

نیست که جز این قناعت کرده باشد و کم خوردن ابو ذر رضی الله عنه
گفته بود با مردمان صحبت کردن زن دنیا بیاید و گفت توانگری نفس است
حسب گردن خانه هیچ جز زینت گفت یا زنان درویش ثعلبه صحابه
و برده ای قدر دو ای کسی کسب ... و زنان خشنود شده و رغبت
تفصیل بدانکه خلاف کرده اند که درویش صابر فاضلتر بود یا توانگر
شاکر و درست آنست که درویش فاضلتر و این جهان را جمله فتنه است
محبت الا که چون که بهر کار ... حقیقت آنست که هر چه ترا از ذکر
و محبت خدای تعالی مانع بود آن مذموم است ... بود و گاه مانع ... سبب
درویشی بود و کس باشد که مانع وی توانگری بود و تفصیل
این آنست که مقصود از کفایت بودن از نابودن او بیشتر حجت
او دنیا حبیب و ... آخرت و این گفت رسول صلی الله علیه وسلم
که یا رب قوت آل محمد کفایت کن اما هر چه زیادت است
از بودن او بیشتر چون در حرص اضاعت حال هرا و برابر بود
چه فقیر حریص و توانگر حریص هر دو آلوده مال باشند و بدان
مشغول اند اما درویش صادق از حرص ... و بسبب که

بندهٔ مسکین ... اما اگر توانگری چنان باشد
که بودن و نابودن مال برو یکسان بود و دل وی از آن فارغ
بود و آنچه دارد برای حاجت خلق دارد چنانکه عایشه رضی الله عنها
یک روز صد هزار درم خرج کرد ... درم گوشت نخرید
که روزه بگشاید این درجه از درجهٔ درویشی که دل وی به وی صفت
بود ولیکن اما چون احوال برابر گیرند ... درویش فاضلتر
و بهتر بود و توانگران که ...
... درویشان ...
نزد رسول صلی الله علیه وسلم که توانگران خیر دنیا و آخرت
ببردند که صدقه و زکوة میدهند و حج و جهاد میکنند و
ما نمی توانیم ... رسول گفت صلی الله علیه وسلم
مرحبا بک و بمن جئت من عندهم ... گفت
از نزدیک قومی آمدی که من ایشان را دوست دارم ایشان را
... که درویشی صبر کند ... خدای تعالی ...
سه خصلت بود که هرگز هیچ توانگری را نبود ...

و چرا فرمود نه چنین خنده کردن که رسول صلی الله علیه وسلم میکردست
دو از من دور و از من که دنیا و چشم ... آمده بود و
خود را نشناخت ... و خنده میکرد و عیسی گفت علیه السلام که در حال ...
منکر ... رحمت و قضا ایمان از ... بر ... این گفت ...
صلی الله علیه وسلم که چون حیوة آن در دل ...
ذکر حق تبارک و تعالی ... رحمت ... که این دو حال ...
جمع نباشد ... و این دو ... حق ...
حق ... چون دل ... حق ... از حق ...
... از غیر حق ... که ... حق ...
... علیه ... که نفس ... از ...
... این ... از ... سال
... گفت مرا ... کن ...
هیچ ... گفت ... که ... ترا ...
... و ... آن ... کرده ...
مرا دعا کن که دعا ... از ... من ...

باب ...

و ... ایشان ... و رسول
گفت صلی الله علیه وسلم ... و ...
... الله علیه ... که چون ... و ...
و چون ... که ...
از ... و ... رسول الله
علیه وسلم گفت یک درهم ... صد هزار درهم ... گفتند
... گفت مرد ... یک درهم ... درهم از ...
این ... که مال بسیار دارد ... صد هزار درهم ...
... عطا ... که ... بود ...
و ... که ... درویشان
مشغول بود ... و ... این ...
و ... آن ... و ... خدا ...
... که ... و ...
... بود ...
... بود ... از ...

نیست و از بزرگان سلف یکی از منت حذر کردی و غیری
رحمة الله علیه گفت از کسی سوال نکردم مگر از سری سقطی رحمة الله علیه
که زهد وی دانسته بودم که بدان شاد شود که چیزی از دست وی
بیرون شود و [illegible] ستدن معهود بود و یکی از بزرگان
چیزی رد کرد با وی عتاب کردند گفت شفقتی بود که بر ایشان
کردم که ایشان را [illegible] و [illegible] و اما اگر
بقصد صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نستاند و چون محتاج بود
رد کردن نشاید و در خبر است که هر کسی بی سوال چیزی وی را دهند
آن رزقیست که خدای تبارک و تعالی وی را فرستاده است و گفته اند
هر کرا چیزی دهند و وی نستاند مبتلا شود بدانکه بخواهد و نیابد
و سری سقطی [illegible] احمد حنبل [illegible]
[illegible] وی نستدی گفت یا احمد حذر کن از آفات رد کردن
گفت باز بگوی گفت تامل کرد گفت [illegible] را کفایت دارم
این [illegible] بستانم [illegible] سوال [illegible]
حرام است بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت سوال از فواحش است

و اگر [illegible] ملامت کند و این نیز چون تعیین بود و اما اگر بجهت
کسی دیگر خواهد که مستحق [illegible] بود [illegible] اگر کسی [illegible]
روا بود اگرچه [illegible] رسد [illegible] سوال و چون خود مستحق زکوة
بود همچنین اما آنچه از بیم ملامت دهد [illegible] حرام بود
آن که آن همچون مصادره بود [illegible] بزبان گیرند
و [illegible] بکار آید و [illegible]
کند [illegible] که [illegible] حرام بود [illegible]
معلوم شد که سوال حرام است الا بضرورت یا بحاجتی مهم اما
زیادت [illegible] خورش خوردن یا جامه نیکو پوشیدن این
نشاید و کسی باشد که قادر بود و هیچ چیز ندارد [illegible]
یا اگر کسب تواند کرد و بطلب علم مشغولست [illegible]
بعبادت مشغول باشد نشاید سوال کردن [illegible] واجب آید اگر
بقوت حاجت بود و اگر در خانه کسی [illegible] که بدان محتاج نیست
یا سجاده یا مرقعه زیادت یا [illegible] سوال حرام
[illegible] تخریج کند اما اگر سوال [illegible] کند [illegible]

[illegible]

از سرما و گرما باز دارد و آنچه از [illegible] خانه لابد بود و از [illegible]
همین بود اما اگر [illegible] و حقیر دارد [illegible]
و اگر [illegible] دارد و برای [illegible] همین سوال [illegible] کرد و [illegible]
نفقه بر [illegible] باید که بی حاجت مهم [illegible]
کند فصل بدانکه درجات درویشان مختلف است [illegible]
نوع اند [illegible] اگر [illegible]
و اگر [illegible] در [illegible]
آنکه نخواهند و اگر [illegible] باشند [illegible]
[illegible] آنکه نخواهند لیکن بضرورت [illegible]
باشند و ابراهیم ادهم رحمة الله علیه از شقیق [illegible]
که فقرا را چون [illegible] گفت [illegible] حال اگر [illegible]
شکر کنند و اگر نیابند صبر کنند گفت [illegible]
گذاشتم [illegible] شقیق رحمة الله علیه گفت پس [illegible]
گفت اگر [illegible] شکر کنند و اگر [illegible]
[illegible] ابو الحسن نوری قدس الله سره العزیز [illegible]

[illegible]

اگر کسی [illegible] صفت [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
و فضیلت [illegible] بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] حال [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] وقت مرگ [illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
[illegible] دوست [illegible] آخرت [illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

و روا باشد که این عارف چنان باشد که از مال چیزی نگیرد و خود نگیرد
بلکه می ستاند و بموضع خویش می نهد و بمستحقان میدهد چنانکه
امیر المومنین عمر رضی الله عنه مال [illegible] زمین از دست وی بود
و وی از آن فارغ بود چنانکه عایشه رضی الله عنها صد هزار درم
بیکبار خرج کرد و خود را بیکدرم گوشت نخرید و بود بر پیرهن
مینه دوخته پس روا باشد که عارف را با صد هزار درم دوست داشتن
زاهد باشد و دیگری که یکدرم ندارد زاهد نبود بلکه کمال آن
که دل از دنیا فارغ بود تا نه بطلب آن مشغول بود و نه بگریختن از آن
و نه با آن بجنگ بود و نه بصلح و نه ویرا دوست و نه دشمن دارد
که هر که چیزی را دشمن دارد بدو مشغول بود همچنانکه کسی را که دوست دارد
و کمال آن است که از هر چه جز حق است از آن فارغ باشد و مال دنیا
نزدیک تو چون آب دریا باشد و دست تو چون خزانه حق تعالی
تا بر کف [illegible] باشد اگر بیش باشد و اگر کم بود و اگر آید و اگر شود تو از آن فارغ
باشی کمال این بود ولیکن محل غرور و احمقانست که هرکه [illegible]
گفت خویشتن را این [illegible] کند [illegible]

[illegible] خویشتن [illegible] هرچند این سرمایه خواهد که به [illegible] این [illegible]
نسبت دنیا با آخرت گمراه است که نسبت [illegible] ولیکن خلق [illegible]
[illegible] ضعف ایمان است و دیگر غلبه شهوات بود [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible] تسویف و تاخیر کردن [illegible]
[illegible] غلبه [illegible] بود [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible] هر چیزی که [illegible]
[illegible] ولیکن [illegible]
[illegible] اختیار کرد [illegible]
[illegible] که ویرا با اهل علم [illegible]
[illegible] قارون [illegible] آمد [illegible]
[illegible] هر کسی گفت کاشکی این مرا بودی [illegible]
[illegible] گفتند ثواب آخرت [illegible]
[illegible] گفته اند که هرکه چهل روز [illegible] دنیا زاهد شود
[illegible] حکمت [illegible] و رسول صلی الله علیه و سلم
[illegible] که خدای عز و جل ترا دوست دارد در دنیا زاهد [illegible]

گروهی گفتند که بر روی خاک ... گفت دوستی دنیا در سر ایشان
و سخن ایشان سخن دنیا بود و کردار ایشان کردار جباران بود
... دنیا ... بود ...
و رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که در دنیا زاهد بود خدای
... حکمت ... ایشان ...
و علت ... از دنیا ... علیه السلام ...
گفت صلی الله علیه وسلم در میان صحابه ...
همه اشتران ... نیکو ... آبستن ... نزدیک ...
که هم مال بود ... شیر بود ... رسول ... سوی ...
کرد ... گفتند یا رسول الله این عزیزتر مال است
چرا ... گفت ... مرا از ... بدین ...
و گفت ... را صلوات الله علیه گفت ...
... تا ... آنجا ... گفت ...
... گفتند ... چون ... گفت یا دوست
دنیا ... چون ... رسول الله صلی الله علیه وسلم

که جماعه پیش ... ایشان ... برتو ... کرد پیش از
... و ... بیافت پیش از آنکه ... برو
یکی ... رسول صلی الله علیه وسلم ... آمد ...
و ... گرفته ... دانست حفصه رضی الله عنها
گفت ... چندان ... عمر رضی الله عنه ...
... بنشد ... گفت ... محمد صلی الله علیه وسلم
و ابوبکر صدیق رضی الله عنه و ایشان ...
ایشان ... ایشان ... رسم ... و ... دیگر ...
... ایشان ... راحت ...
رسم ... از صحابه اول طبقه ... بعضی ... گفتند
... شما ... از صحابه ... از شما ...
... و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت
در دنیا ... و ابن مسعود رضی الله عنه
... گفت ... در دنیا ...
همه ... تا ... قدس الله روحه ...

چه چیز است که کسی در وی زهد تواند کرد و اول چیزی باید دانست که [illegible]
او را بود و در حق آنچه زاهد به ترک وی [illegible] تا آنکه زاهد شود
از عذاب آخرت [illegible] ترک کرد [illegible]
و این زهد خائفان است [illegible] دنیا [illegible] رحمة الله علیه گفت
دوستی دنیا [illegible] عظیم [illegible] بر خدای تبارک و تعالی [illegible] ازو
بخواهم [illegible] آنکه برای ثواب آخرت بود و این قناعت بود که
این زهد رجا و محبت بود و این زهد راجیان است [illegible] آنکه زاهد را
کرد و دل [illegible] نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت بلکه دوستی حق
سبحانه و تعالی بود و دوستی دنیا و آخرت از دل وی برگرفته باشد
و از هر چه جز وی است ننگ دارد [illegible] چنانکه رابعه
رحمها الله [illegible] حدیث بهشت کردند گفت الجار ثم الدار یعنی خداوند
خانه بهتر از خانه و کسی که لذت محبت حق تبارک و تعالی [illegible]
[illegible] بهشت [illegible] همچون لذت بازی
کودکان بود [illegible] لذت [illegible] باشد که
[illegible] کودک این بازی [illegible]

[illegible] نیست [illegible] درخواست [illegible]
[illegible] شده بود [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] این [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آخرت [illegible] زاهد را آن بود
که [illegible] اقتصار باید کرد
از دنیا [illegible] خلق [illegible] دنیا [illegible] دنیا
[illegible] دنیا [illegible] خورد و پوشید و
مسکن و [illegible] خانه و [illegible] مال و جاه [illegible] اول طعام است و در
وی [illegible] نان خورش [illegible] و اما [illegible]
[illegible] بود که [illegible] نان جوین و
[illegible] کند [illegible] چون [illegible] از
[illegible] بیرون [illegible]

میگوید وقتی بودی که چهل شب در خانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم چراغ
نبودی و هیچ طعام نبودی بجز خرما و آب و عیسی صلوات الله علیه
گفت هر که طلب فردوس میکند ویرا نان جوین و خفتن بگورستان
و با سگان بسیار بود و گفت با حواریان نان جوین و تره خورید
و گرد گندم مگردید که شکر آن نخواهید گزارد
زاهد را آن به که پیش خورد و چون بپوشد برهنه نماند و چون
دو بود زاهد نبود و کمترین آن پیراهنی و کلاهی بود و دو نعلین
اکنون با این دستاری دراز بود و اما جنس کمترین پلاسی بود
و عبا و نعلین او را علامت درشت و چون نرم و باریک بود زاهد نبود
و آن وقت که رسول صلی الله علیه وسلم فرمان یافت عایشه رضی الله عنها
گلیمی و ازاری سطبری بیاورد و گفت این بود جامهٔ رسول
علیه السلام و در خبر است که هیچکس جامه نپوشید که خدای
تبارک و تعالی از وی اعراض کند اگر چه دوست بود تا آنگاه که بیرون
کند و قیمت دو جامهٔ رسول صلی الله علیه وسلم ازار و گلیم
درم بیش نبود و گاه بود که جامه چنان نو گشتی بود که گفتی

و چهار دانگ بیش نیرزیدی و در خبر است که هر که بر جامه ...
و تواضع الله را دست بدارد حق است بر خدای تبارک و تعالی که ویرا
بحلهای بهشت و تختهای یاقوت برد و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
گفت ... عمر را ... که خرید پیراهنی به سه درم که جامهٔ ایشان
چون جامهٔ کمترین مردمان بود تا او را گواهی نکنند و در ... مشغول
نشوند و فضالة بن عبید رحمه الله امیر مصر بود ویرا دیدند پای برهنه
میرفت با جامهٔ مختصر گفتند تو امیری و شهری چنین ... چشم
مردمان حقیر کردی گفت رسول صلی الله علیه وسلم ما را از تنعم نهی
کرده است و فرموده است که گاه گاه پای برهنه باشید ...
... آرام دوست تر دارم ... و واسع رحمة الله علیه
... صوف گفت چرا پوشیده ای ...
گفت ... گفت نخواهم که گویم از زهد ... ستایش باشد
یا از درویشی گویم از خدای گله کرده باشم ... چرا
جامهٔ ... گفت بنده را با جامه ... آزاد
شوم ... عمر عبد العزیز رضی الله عنه پلاسی ...

واین وی ترس کرد و او را دعا کرد و حسن بصری رحمة الله علیه میگوید
رسول صلی الله علیه وسلم دیدم در خواب خشتی بر خشتی نه نهاد و چوبی بر چوبی
صلی الله علیه وسلم گفت خدای تبارک و تعالی هر که را دوست دارد
دنیا را از وی دور کند [illegible] و بعضی در تجارت و بعضی [illegible]
میگوید رسول صلی الله علیه وسلم با کسی گفتم این چیست که میکنید
گفتیم خانه ایست از آن خانه شده است میکنیم گفت کار زودتر
از آنست که میت بود در مرگ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بنا
کند بیش از حاجت در دنیا روز قیامت وی را تکلیف کنند تا آن بر گیرد
و گفت صلی الله علیه وسلم در همه نفقها مزد است مگر آنچه بر خاک نهند
بود و نوح صلوات الله علیه گفت خانه کردم از نی گفتند اگر از
خشت پخته بود گفت کسی را که بباید مرد این خود بسیار است و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر بنا که بنده کند در قیامت بر وی وبال بود
الا آنکه وی را علی الله ضرورت باشد و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
بر راه شام کوشکی دید از خشت پخته گفت هرگز ندانستم که در این
امت بناها کنند همانا که از جبابره فرعون که خشت پخته وی کرد

خدای عز و جل از دوستان خدای است بنشنود دعا گفت خوش سخن
تا شما [illegible] ناز و دنیا بود و ما را در آخرت کفایت کنم گفت
بدانکه چنین نیست و کسی در خانه بو ذر رضی الله عنه شد در همه خانه وی
هیچ چیز ندید گفت در خانه تو هیچ چیز نیست گفت ما را خانه ایست که هرچه
بدست آید آنجا فرستیم یعنی آن جهان گفت تو را در این منزل تا آنجا نیست
تا شده ای متاعی گفت خداوند این منزل ما را آنجا نگذارد و چون
عمیر بن سعد امیر حمص بود نزدیک عمر رضی الله عنه رسید گفت چیست از
دنیا با تو گفت عصایی دارم که بر وی تکیه کنم و مار بدان کشم
و انبانی دارم که طعام در وی نهم و کاسه که در وی طعام خورم
و سبویی که در وی بشویم و مطهره دارم که در وی آب خورم
و هر چه که هر چه جز این است از دنیا همه تبع است که من دارم
و رسول صلی الله علیه وسلم از سفر باز آمد بر در فاطمه رضی الله عنها
پرده ای آویخته بود و دو حلقه سیمین در دست وی بود باز گشت اثر آن
چون فاطمه رضی الله عنها بدید آن دو حلقه را بکند و نیم بفروخت
آن پرده بسته و الصدقه کرد و پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز وی

ودو او را در سرعت داشت چرا که چون شهوت مستولی باشد کار رو بود
که کسی دست از نکاح بدارد تا وی را لذت مباشرت نبود و بر دل
وی چیزی که نکاح بر وی فرض است و غافل و در وی بسیار فایده است
و این چنان بود که کسی طعام نخورد تا وی را گرسنگی نباشد
و دین او هلاک شود و چون نسل او منقطع شود اما اگر کسی را نکاح
از خدای تبارک و تعالی مشغول کند تا کردن او نیست تر بود و اگر زن او
غالب شود زن دادن به او که زنی نخواهد که با جمال بود
گرسنه تر شایق بود تا شهوت انگیزد احمد حنبل رحمه الله سه روز پس از مرگ
زنی دیگر بخواست گفت مرا خوش نیست عاقل را از زنی بی کسی
کیا خشم است آن فضل را نخواسته که مقصود او سنت است و شهوت
جنید قدس سره گفت که آنرا دوست تر دارم که مرید مبتدی
دل مشغول دارد به جز از کسب و نکاح و نشستن بحدیث و گفت
و گفت دوست ندارم که صوفی بخواند و چیز نویسد که این
پراگنده کند و جمع نباشد و مصنف حال بر چاه و دو در کشی بسبکی
گفته ایم که این هر دو به قاعدت آمده است از وی آنقدر که

که ایشان میان خلق تر بودند اگر شما بعثت اگر ایشان مر شما
گفتندی شما دیوانگانید و اگر شما ایشان را دیدی گفتی ایشان
الا دیو انگاشت آن قوم رغبت در جهاد میکردند تا دل ایشان
از دنیا گسسته کرده و تا ایشان را وقت مرگ دل بهیچ چیز
آویخته نباشد الجنة و بالله التوفيق والاستعانة اصل چهارم
اخلاص و صدق بدانکه اهل بصیرت را مکشوف شده است
خلق همه هلاک شده اند الا عالمان و همه عالمان هلاک شده اند الا
عاملان و همه عاملان هلاک شده اند الا مخلصان و همه مخلصان
شده اند الا المخلصون والمخلصون على خطر عظيم
خطر عظیم است اخلاص و اخلاص ضایع است و اخلاص و صدق
جز به نیت نباشد و چون کسی نیت نداند اخلاص و صدق چون نگاه دارد
و ما در یک باب سخن نیت بشرح گفتیم و در باب دیگر حقیقت اخلاص و در
باب دیگر حقیقت صدق والله تعالی اعلم بالصواب باب اول در
ذکر فضیلت نیت بدانکه روح همه اعمال نیت است و حکم
و نظر حق تبارک و تعالی بر نیت است و حکم و از این

برده و برزه و برابر باشند یعنی نیت تنها همچنان است که عمل بی‌نیت
و انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم بگروهی غزو
بیرون آمد و گفت در مدینه مردمانی‌اند با ما درین غزو برابر باشند
در هیچ گامی که ما بنهیم از سنگ و ریگ [illegible] با ما گفتیم چرا [illegible]
گفت عذرشان باز داشته است و نیت ایشان چون نیت ماست و در بنی
اسرائیل مردی بر ریگی بگذشت و وقت قحط بود و گفت اگر این ریگ طعام بودی
من همه را بدرویشان دادمی وحی آمد برسول آن روزگار که او را بگوی
که خدای تعالی صدقه تو پذیرفت و چندان ثواب داد که
اگر توانستی و آن صدقه بدادی و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت هر که نیت وی دنیا بود درویشی در چشم وی پدید آرد
و چون از دنیا بشود عاشق دنیا بود و هر که نیت وی آخرت بود
خدای عز و جل دل وی را توانگر گرداند و چون از دنیا بشود زاهد بود
در دنیا و گفت علیه السلام چون مسلمانان مصاف کنند [illegible]
[illegible] فرشتگان نامها نویسند که فلان از حمیت و تعصب
جنگ کند فلان از برای [illegible] جنگ کند [illegible]

و قدرت هیچ چیز نیست و اراده و مشیت که باعث قدرت است بر کار دارد و
و مشیت هیچ عالم نیست که بسیار است چیزها که داند و خواهد ولیکن معلوم
تو اهل آن نیز صورت نبندد که چیزی که نشاید چون خود آن [illegible]
هر سه [illegible] آنگه قوت و قدرت و علم و خواست آنست که وی را برپای
انگیزد و در کار دارد و این را نیز غرض گویند و قصد گویند و نیت
گویند و این [illegible] پس قصد که وی را برپای انگیزد و در کار
[illegible] که بوی بود آن غرض بود [illegible] اما آنکه یکی بود
آن را خالص گویند و مثل این آن بود که کسی نشسته بود و شیری قصد کند
برخیزد و برود و غرض وی نیست مگر [illegible] و آن را غرض نیست
از جنس غیر و همچنین اگر [illegible] درآید و وی را برپای خیزد و هیچ غرض
نه اکرام وی باشد این خالص باشد اما آنکه غرض دو باشد این نوع
بود [illegible] آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بود [illegible] وی را بکار داشتی
چنانکه [illegible] و [illegible] درویشی [illegible] خواهد برای خویشی و درویشی و
[illegible] خویشی [illegible] که در درویشی نبودی [illegible]
این دو غرض بود و هر یک [illegible] دیگر نوع آنکه [illegible] اگر

[illegible]

و نیت چیزی را در طاعت بود و گاه معصیتی را نیت کردی حق است و بدل ان نیز
دو چیز است از این هر دو آنکه عبادت بهتر است و سبب ان نیت کی مقصود
از عمل نیت است حقیقت دل کردن و مقصود از نیت و عمل ان نیست که
حق بکرد و مردمان چنان پندارند که نیت بهتر از عمل [illegible]
حقیقت انست که عمل برای نیت می باید کرد و مقصود از و سبب
گردش دلست که از جهان جهانی دل است و سعادت و شقاوت دل را
و تن اگرچه در میان خواهد بود ولیکن تبع است همچون اشتر از حج
هیچ باکی نیست ولیکن حاجی او نیست و گردش دل تو [illegible]
از روی دنیا و آخرت بخدای تبارک و تعالی آرد و روی دل
بخواست دارد و تا روی نیت چون غالب بر دل خوب است دنیا
بود روی دل با دنیا بود و علاقت دل با دنیا خوب است
و را خدای را و بیش چنین است و چون خواست حق تبارک و تعالی
بر دنیا و آخرت غالب شود و صفت دل بکرد و دل را [illegible]
کردانید پس نیت عمال مقصود و گردش دلست از جهت نه مقصود
[illegible] تا از هوا [illegible] صفت ان بکرد و از [illegible]

[illegible]

از وی ان قصه [illegible] و ان [illegible] شود و چون [illegible]
[illegible] نیز تواضع خویش کند و بر زمین [illegible]
شود آنکه تواضع [illegible] و نیت [illegible] خواست
خیرات است که روی بدنیا ندارد و [illegible] عمل ان نیت
[illegible] خوب است [illegible] عمل [illegible] خوب است و نیت
اگرچه هم از نیت خیزد چون چنین بود جدا شود که نیت بهتر از عمل
چه نیت بود [illegible] و عمل از جهت دیگر سرایت خواهد کرد
بدل اگر سرایت کند بکار آید و اگر نکند و غفلت بود حبط باشد و عمل
بی نیت ازین بود که حبط باشد و این همچنان بود که در معده
[illegible] باشد چون دارو [illegible] رسد به شود و عمل بی نیت
[illegible] و اگر بر سینه نهد طلی کند تا اثر او بسرایت کند [illegible]
ولیکن انچه بنفس معده رسد او بهتر باشد از انچه بسینه رسد
[illegible] نه بسینه است بلکه معده است لاجرم حبط بود و اگر [illegible]
[illegible] و انچه بمعده رسد اگرچه بسینه نرسد حبط نباشد [illegible]
فصل [illegible] انچه معنوی باشد [illegible]
انچه [illegible] معنوی نباشد [illegible]

[illegible]

و مثال این آنست که مردی ... نه نی از ... امید اگر ...
... این خاطر ... گویند و دیگر آنکه رغبتی در نفس ...
... این را میل طبع گویند ... حرکت شهوت بود سوم
آنکه حکم کند که با زنی ... و این آن حکم کند که هیچ ...
مانع نباشد ... شهوت ... قضا کند و آن حکم کند که ...
... باشد که ... و این ... و آن را ...
اگر قصد کند ... که با ... و این ... مقصد شود ...
حکم دل ... غرض ... تا حکم ...
باطل کند ... و آن ... حدیث نفس و میل طبع ...
... حق ... تعالی
... و این حدیث نفس ... عثمان
بن مظعون رسول را صلی الله علیه و سلم گفت که این نفس من
مرا می گوید که خود را خصی کن ... گفت ...
... گفت نفس مرا می گوید که زن را طلاق کن ...
... گفت نفس من میگوید که ...

آنست که ... بعضی ... و این که ... بادو
و دو ... منافقی ... معصیت و ...
... انتقام ... آید ...
... هیچ ... که ... احوال ...
... گفت صلی الله علیه و سلم ...
... گفت ... و گفته ...
... گفت ... گفته ...
... صلی الله علیه و سلم ...
... اگر ...
قصد دل ... آنکه ...
... آنکه ...
... اگر ...
... و ...
... اگر ...
... خدای تبارک و تعالی ...

کردانی که مقصود وی آنست که از نفقه و توقف و ... جامه و ...
سلطان ... دنیا بدست آرد و لباس ... و مناقشه ... شود و حرام
از وی بستاند که به نیت ... علم ... اگر وی ... دنیا را ...
بخود ... بد نیت ... دین ... باشد ...
... که ... گردد ... او ... که ... حرکت ... مقصود ...
... که ... احتیاج ... تعلق ... دوست ... دارد ...
از جمله ... بود ... چون ... را ... خواهد ... بدست آرد ...
... که ... هرچه ... حیله بود ... بود ...
مبارک ... جایگاه ... عالم ... و ... بیشتر آید ...
از معصیت ... اند ... احمد حنبل رضی الله عنه ... کردی
قدیم را ... که ... درکار ... گرفت ...
... عالم ... معصیت
... نیت ... کرد ... بود ... طاعت ...
نیت ... از ... وجه ... اصل ... نیت ...
و دیگر آنکه هرچند نیت بیشتر ثواب مضاعف شود هر کی فاضل نیت بیاموزد

... هرکی نیت ... ثواب مضاعف شود ...
... مباح ... عاقل ... عاقل ... بهایم
... مباحات ... عاقل ... بود ... ظلم ...
... حرکات سوال خواهند کرد ... مباحات حساب خواهد ...
... بود ... بود ... بود ... بود ...
... وقت ... کرده باشد ... کرده ... و ...
... باشد ... کرده باشد ... گفت ...
... دنیا ... آنست ... خود از ...
... رسول گفت صلی الله علیه وسلم ...
... کند ... کند ...
... باشد ... دست ... کند ... نیت مباحات
... بیاموخت ... از آن بود ...
... مباحات ... و ...
... بود ... بود ...
... برانند ... بود که قصد

تعالی [illegible] بود [illegible] بیند [illegible] گفت

که بخورید تا تمام بخورد و آنگاه گفت اگر تمام بخوردی آنگاه [illegible]

تا بخورد آمدی و تمام نکردی [illegible] و دست [illegible]

و صحابه [illegible] الله عنه [illegible] گفت که

[illegible] گفت هر کسی را [illegible] آنگاه [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

و آن جماعت که [illegible]

[illegible]

[illegible] گوید که غیبت [illegible] کردم [illegible] نکاح [illegible]

[illegible] برای خدای تعالی [illegible]

و [illegible] این غیبت بود و این [illegible] حدیث [illegible]

[illegible] باشد که [illegible] آن مرد [illegible]

چون [illegible] نکاح [illegible]

و این [illegible] وقت [illegible] که غیبت کردم که [illegible]

برادر [illegible] گفت غیبت [illegible] سفیان ثوری [illegible]

گفته [illegible]

[illegible] که غیبت بود [illegible]

تا غیبت فرا [illegible] حدیث [illegible]

[illegible] کردی [illegible]

[illegible] غیبت [illegible] گفت [illegible]

[illegible] غیبت [illegible]

و در جمله [illegible] که [illegible] هیچ چیز غیبت فرا [illegible]

[illegible]

و خود را [illegible] چون کسی [illegible]

[illegible]

کسی [illegible]

[illegible] غیبت [illegible]

[illegible]

[illegible] حدیث و [illegible]

کرد چه کند برای حق سبحانه و تعالی نه برای بهشت و برای دوزخ
و مثل این چنان بود که کسی معشوق خویش که برای معشوق
نه برای آنکه تا معشوق وی را زر و سیم دهد و جامه آنکس که برای زر
و سیم کرد معشوق وی زر و سیم است و جامه پس هر که جمال و جلال
و کمال حضرت الهیت معشوق و محبوب وی نیست از وی چنین قوم
نه چنان آنکس که چنین شد عبادت وی تفکر بود در جمال حق
و مناجات بود با وی تا اگر طاعتی کند چنین بود آنکه که زنان را
محبوب نیز دوست دارد و آنکه خواهد تن را نیز ریاضت دهد و مراد از
آن جمال باز ندارد و اگر معصیت دست بدارد از آن بدارد
که متابعت شهوات وی را حجاب کند از لذت عشق و مناجات و
عارف بحقیقت این بود احمد بن خضرویه رحمة الله علیه گفت یحیی را
بخواب دیدم گفت همه مردمان از من چیزی می‌طلبند مگر بایزید قدس سره
که مرا می‌طلبید و شبلی را قدس سره العزیز بخواب دیدند گفتند
خدای تبارک و تعالی با تو چه کرد گفت با من عتاب کرد که باری
بر زبان من برفت که چه زیانست بیش از آنکه بهشت فوت شود

شود زیرا که از اصحاب و تحقیق را در خواب دیدند گفتند با ایشان چه
با تو چه کرد گفت هر چه برای وی کردم در کفه حسنات دیدم
کران برای انداخته بودم در کفه ترازو نهاده بود و یک شمه
که در کلاه من بود از گوشت دیدم و گربه‌ای مرده بود و گربه را
مرا قیمت نکند و نیز آن در حسنات ندیدم گفتم حق سبحانه و تعالی
در کفه حسنات بود و خر ... بود گفتند آنکه تو فرستادی آنجا شد
که چون آن خر بمرد گفتی الیه راجعون ... سبیل الله باز یافتی
گفت صدقه که داده بودم آنجا دیدم ... و لیکن مرده‌ای
آن نزد مرا خوش آمد آن ندرا بود و نه بر من بود و ... فرمود
قدس سره العزیز گوید هر صدقه که از بهر روی ... ریا باشد
او لیکن کر داد صدقه آن باید داد که دست چپ ندانسته تو
خبر نداد روی گوید ابوالخیر ... ازان مانو ...
گفتم بخویم ... دادم و جهان ... بود و ... ذر
بخواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدند یکی دیگری را گفت
نام غازیان و فلان ... آمده است و فلان ... آمده است

بکشم لعنت الله ببرم گفت کدام درخت گفت آن درخت که فلان قوم میپرستند عابد ...
ابلیس بار دیگر گفت با تو نگذارم که این کار کنی اگر ... عابد ...
ویرا بخواباند و بنشست عابد دست بر نشست از وی ابلیس گفت تو مردی
درویشی و قوت تو مردمان میدهند اگر ترا چیزی باشد که بکار بری
و بر عابدان دیگر تفضل کنی و بر عیال خود بهتر از آنکه این درخت
ببری که اگر ایشان باز بکار زنند ایشان را هیچ زیان ندارد و
اگر این درخت ببری ... هر روز دو دینار زیر بالین تو
نهم ... عابد ... قبول کرد
گفت راست میگوید ... بصدقه دهم ... بهتر از آنکه
این درخت ببرم و مرا اینجا فرموده اند و نه پیغامبرم تا این
برمن واجب باشد پس بدین شرط بازگشت ... بامداد دو دینار
زیر بالین خود برگرفت روز دیگر هم دو دینار ...
روز سوم هیچ نبود ... برگرفت گفت این ...
درخت را ببرم ... روز چهارم ...
تا درخت را ببرد ابلیس ... گفت ...

... کند و شهرها ... از زن و فرزند و از ... ایشان دور
... یا ... دشمن ... فلان کس ... خواب ...
... با علم آموزد ... خود ...
... عزیز و محتشم باشد یا در مجلس ...
... معنی ... مستقیم ...
... تا از کار ... کند ...
... گیرد ...
... بصدقه ... الحاج ... درویش را
... شرم دارد ...
... آید ...
... معروف ...
و حکم ... باطل ...
... نفس ...
... خدا ...
... رسول صلی الله علیه و سلم ...

کر چشمه آب باوجود قبول خلق بود یا جز آن آمیخته بود آنگاه
قصد قبول خلق یا قصد قربت برابر بود یا قوی تر یا ضعیف تر اما از آن
اندیشه دل را صافی داشتن چشم علما تا جز انبیا [illegible] آنان که
بینا اند که مختصر اند و بدان فریفته می شوند و عیب خویش [illegible]
چنانکه یکی از بزرگان ازین [illegible] که پیران [illegible]
نماز جماعت قضا کردم که همه در صف پیشین کرده بودم [illegible]
یک روز [illegible] که دیر تر آمدم در صف پسین ماندم در باطن خود
خجلتی دیدم از مردمان که گویند دیر آمده است دانستم که شرم من
همه از نظر مردمان بود که مرا در صف پیشین می دیدند [illegible]
[illegible] آن دشوار تر است و کردن آن دشوار تر بود و در
هر [illegible] گفت در اخلاص [illegible] فصل بدانکه گفته اند
بزرگان [illegible] از عبادت [illegible]
[illegible] آفات عمل [illegible] آن [illegible]
[illegible] در عبادت [illegible]
[illegible]

آنگه بدانکه گفتیم در اخلاص [illegible] برای خلق بکار نماید و
شیطان [illegible] از عظمت حق سبحانه و تعالی باز اندیشی [illegible]
که کی [illegible] و خاشع شود و در چشم مردمان [illegible]
[illegible] خلق انجمن [illegible] خطا [illegible]
[illegible] لیکن شیطان [illegible]
چون [illegible] که خلق را [illegible]
و نوافل [illegible]
و این مثال [illegible]
همچنین [illegible]
[illegible] فصل [illegible]
[illegible] فصل بدانکه چون نیت آمیخته شد اگر [illegible]
[illegible] غالب تر بود از نیت عبادت [illegible] بود و اگر
[illegible] سبب [illegible] و اگر ضعیف تر بود
[illegible] آن [illegible]
چون [illegible] که برای [illegible]

نبود و از وی ضایع نشود و بتر از وی عدالت [illegible] و نقصان آن

[illegible] پیدا آید [illegible]

این باشد الا حزم و احتیاط آنست که باشد که [illegible] غرض قوی [illegible]

و [illegible] ضعیف [illegible] و گرساعت [illegible] که [illegible]

و [illegible] دیگر آنست با [illegible] اگر کسی [illegible] تجارت [illegible]

ضایع نبود و اگرچه ثواب وی چون ثواب مخلص نبود و لیکن چون

قصد [illegible] حج بود و آن دیگر تبع بود ثواب وی [illegible]

کند اگرچه نقصان دارد و کسی که غزا برای خدای تبارک و تعالی

کند و لیکن [illegible] الله [illegible] او [illegible]

و غنیمت باشد [illegible] در وی [illegible] ثواب [illegible] و غنیمت

[illegible] حظ نشود [illegible] از آن [illegible]

که در خود [illegible] غنیمت [illegible]

اگر این شرط بود و در یافتن ثواب [illegible] که هیچ عمل [illegible]

[illegible] مجلس و درس و تصنیف [illegible] و در خلق [illegible]

یک [illegible] از [illegible] باشد که [illegible] تصنیف [illegible]

صریح و شیخ گوید اگر گوید چون صادق بود [illegible] قصد نیت [illegible]

گفتند و [illegible] مصطفی گوید از درجه صدق کامل نخشد دوم آنکه

او [illegible] باشد [illegible] تبارک و تعالی صدق از خود طلب کند چون چنین گوید

[illegible] دنیا بود [illegible] کرده باشد [illegible]

[illegible] تبارک و تعالی [illegible] باشد [illegible] گوید [illegible]

یعنی بنده توام و ترا پرستم اگر او بنده دنیا بود و در بند شهوت بود

و شهوت [illegible] باشد بلکه وی زیردست شهوت باشد

گفته باشد که وی بنده آنست که در بند آنست و از این گفت رسول

صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدرهم و عبد الدینار [illegible] درم

و دینار خواند بلکه تا از همه دنیا آزاد نشود بنده حق تبارک و تعالی

نباشد و نام این حریت و آزادی [illegible]

چنانکه از خلق آزاد شد تا او را هیچ [illegible] نماند بلکه هیچ چیز نخواهد

جز آنکه خدای تبارک و تعالی خواهد [illegible]

و این تمام صدق بود [illegible] و کسی [illegible] صدق [illegible]

[illegible] حق [illegible] باشد [illegible]

بپسندد

ابو بکر و عمر کن بدانکه در جنگ جان فدا کند و چون [illegible] چه مرتبه
و ولایت تسلیم کن و لیکن چون بدانوقت رسد نفس [illegible]
و بعد ازین گفت [illegible] یعنی [illegible] دنیا کرد
و خود را فدا کرده و [illegible] گردد [illegible] کنند و [illegible]
فا کرده و چنین گفت [illegible]
[illegible] من الصالحین [illegible]
تا انجا که گفت دنیا [illegible] این دنیا کاذب خواند [illegible]
و [illegible] آنبود که [illegible] اتصال فرا نماید که
باطن [illegible] بدان صفت نبود [illegible] اگر [illegible]
وی آنوقت [illegible] بود و صادق نبود و این صدق [illegible]
و علانیت نیکو حاصل آید و این [illegible] بود که سر باطن [illegible] بهتر
از علانیت بود [illegible] و ازین گفت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یا رب خدایا سریرت من بهتر از علانیت من گردان و
علانیت نیکو کن هر که بدین صفت نبود و در دلالت کردن [illegible]
بر باطن کاذب بود و از صدق [illegible] اگر چه مقصود [illegible]

با شرح [illegible] و حساب خلایق را با [illegible]
[illegible] پس چون [illegible] خلق را
آورد [illegible] و حساب خود [illegible] گفته و گفت [illegible]
و [illegible] که عاقل آنبود که [illegible] ساعتی که حساب
خود کند و ساعتی که با حق [illegible] مناجات کند و ساعتی که تدبیر
معاش خویش کند و ساعتی که بدانچه از دنیا مباح کرده [illegible]
و امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا
حساب خود بکنید پیش از آنکه حساب شما کنند و [illegible] تبارک و تعالی
میگوید [illegible] الی آخر الآیة [illegible]
صبر کنید و [illegible] با نفس با شهوت خویش [illegible] تا [illegible]
[illegible] هر جای [illegible] اهل بصیرت و بزرگان
[illegible] که در [illegible] بازرگانی آمده اند و معاملت ایشان
با نفس [illegible] معامله بهشت و دوزخ
[illegible] سعادت و شقاوت ابد [illegible] نفس [illegible]
[illegible] اول شرط کنند [illegible]

ندانی بودی که یک روز مهلت دهندی تا کار خود راست کنی
اکنون این نعمت بداد و نفسها باقی است این سرمایه بزرگ را از
ضایع مکنی که تا به که فردا خود مهلت نباشد و در حسرت فانماند
همان انگاه که بمردی و در شهود با عمر و نیکو محنت و درد ...
چه زیان بود بیش از آنکه وقت ضایع کنی و سعادت آخرت خود
از دست حاصل کنی و در خبر است که فردا هر روزی و شبی را که بیست و
چهار ساعت است چهار خزانه فرا پیش بنده نهند و یکی را در باز کنند
پر نور چندانک حسنات که در آن ساعت کرده باشد چندان شادی
و راحت و نشاط بدل وی رسد که اگر آن بر اهل
دوزخ قسمت کنند از آتش دوزخ بی خبر شوند ... و آن
که داند این انوار سبب قبول او خواهد بود نزدیک حق تعالی
و دیگر خزانه دیگر در باز کنند سیاه و مظلم بود و گند ... عظیم
از وی آید که همه خلق بینی فرا گیرند و آن ... معصیت
بود ... چندان هول و خجلت و تشویر بدل وی رسد که اگر
بر اهل بهشت قسمت کنند اهل بهشت ... منغص شود ...

... حیا ... و تعالی گفت ... الله ... اعظم
... رسول گفت صلی الله علیه و آله ... زیرک آنست که
حساب خویش بکند و آنکه کار پس از مرگ را بسازد و گفت
هر کار که پیش آید ... اگر راه ... اگر ...
... و راضی ... نفس ... حاجت بود
... که او ... آنگاه ... هر ... اگر ... بود
که در آن ... حاجت بود ... مراقبت ...
... و ... بود و چنانکه ...
و شرط ... بود که ... غافل نباشد و گوش ...
و نفس ... حاجت ... اگر ...
غافل ... با همه کارهای ... خویش ... شهوت راندن ...
مراقبت ... خدای تعالی ... بر وی ...
در هر چه میکند وی اندیشد و خلق ظاهر وی بینند و حق تعالی
ظاهر و باطن وی ... پاک ... اگر ... ایمان ندارد
کافرست و اگر ایمان ... عظیم ...

التفات نکند و چون زلیخا یوسف را صلوات الله علیه بخود دعوت
کرد […] برخاست و […] که […] وقت […] یوسف
و یوسف صلوات الله علیه گفت تو از گوسفندی شرم داری من از
هفت آسمان و زمین که مرا ببیند شرم ندارم و […]
برادر گفت چشم نگاه نمی توانم داشت […] نگاه دارم و […] گفت
بدانکه نظر حق تعالی بتو بیش از نظر تست بدانکس […] که حق
تبارک و تعالی گفت […] کسی است که […]
از غلبت حق یاد آرد […] شرم دارد عبدالله دینار […]
گوید با امیرالمومنین عمر رضی الله عنه در راه مکه بودیم […]
فرود آمدیم غلامی شبان گوسفند از کوه فرود آمد و گفتیم
غلام یکی ازین گوسفند بما فروش گفت من بنده ام و این ملک
من نیست از آن خواجه منست گفتیم خواجه را بگوی که گرگ برد
چون داند غلام گفت اگر او نداند خدای سبحانه و تعالی داند عمر
رضی الله عنه بگریست و خواجه وی را طلب کرد و وی را بخرید و آزاد
کرد و آن گوسفند را بخرید و او را بخشید و گفت این سخن

گفته خود […] کرد و بروی […] ندانستم که مردم […] میگوید […]
[…] که تیری […] و در […] افتاده و […]
[…] ازیرا […] نشسته بود و در […]
برفت […] بود و […] تا فرصت یابد که […]
سخن گوید […]
[…] گفت ذکر حق تبارک و تعالی […] سخن گفتن و […]
گفت ای خدای […] با من […]
گفت […] خدای تبارک و تعالی […]
[…] روی با آسمان کرد و برخاست و برفت و گفت
[…] خداوندا […] قوم […] از تو […] شبلی قدس الله روحه […]
[…] شد رحمه الله وی را دید بمراقبه نشسته ساکن که موی بر تن
حرکت نمیکرد گفت این مراقبت بدین نیکوی از که آموختی گفت
از گربه که وی را دیدم بر سر سوراخ موشی در انتظار […]
از من ساکن تر بود عبدالله بن خفیف رحمه الله میگوید که مرا
نشان دادند که […] جوانی […] مراقبت نشسته […]

بلکه از خود و از احوال عالم بی‌خبر باشند و مثل این جماعت اندک
اگر کسی تماشاگاهی میکند با خویشتن به جمعیت ... که در
از وی شرم دارد یا حشمت خود را بپوشد و مثل این دیگر آنکه
نگاه پادشاه فرو دارد و خود را فراموش کند و از جای بشد از دو
مدهوش شود از هیبت ... این درجه بود هر یک از احوال
و خواطر و حرکات خود همه مراقبت باید کرد و در هر کاری که مراقبت
بجا آورده باید که در وی او را نظر بود اول آنکه اندیشه که چنین
بکند بلکه اول خاطر کرده اول آید گوش دارد و حیثیت دل بر آن
میکند تا در وی چه اندیشه پدید آید نگاه کند اگر سبب خدای
تبارک و تعالی را باشد تمام کند و اگر برای هوای نفس باشد
و از خدای تعالی شرم دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت
در وی پدید آید و فضیحت عاقبت آن به خود تقدیر کند و
در اجتماع اندیشه‌ها این مراقبت فریضه است و در خبر است که
بر بنده ... که بنده با چنین کند ... دیوان و ... اند
که چرا ... کردی ... که چرا بود

شناختن از خواطر که جهت حق است و جهت آنکه از هوا
نفس است علمی مشکل و عزیز است کسی را که قوت آن نبود باید که همیشه
در صحبت عالمی پارسا باشد تا انوار وی سرایت میکند و
از علمای که حریص باشند بر دنیا حذر کند که شیطان ...
خویش بدیشان داده است خدای تبارک و تعالی وحی فرستاد
به داود علیه السلام که یا داود از عالمی که وی را دوستی دنیا
گرد است سوال مکن که وی ترا از دوستی من بیفکند که ایشان
راه زنانند بر بندگان من و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
حق تبارک و تعالی دوست دارد کسی را که در شبهت تیز بین
و تیز فهم باشد و در وقت غلبه شهوت کامل عقل باشد که
کمال در این هر دو است که حقیقت حال به تفکر یا فراست ...
نگاه ... عقل شهوت دفع کند و این هر دو خود بهم بود و هر که
عقلی نباشد دفع شهوات او را میسر نباشد و ...
و ... این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هر که معصیتی کرد
عقل از وی جدا شد که هرگز باز نیاید و عیسی صلوات الله علیه گفت

و در صورت خویش نگرند چون چنین بینند این عجایب
به عظمت صانع جل جلاله مشغول شوند و در جمال او مستغرق شوند
و این درجه موحدان و صدیقان است و گروهی در طعام نگرند
و کراهیت کنند و بدان مشغول شوند که چیزی بدین محتاج بود
و در این تفکر کنند و این درجه زاهدان است و گروهی که شهوت غلبه
کرده باشد همه اندیشه بدان آورند تا چگونه کنند تا بهترین
و خوشترین چیز خورند و زیادت خورند و آنگاه باشد که طباخ را
و طباخ را و میوه را و طعام را عیب کنند و ندانند که آن همه صنع
خدای تعالی است و عیب صنعت عیب صانع بود و این درجه
اهل غفلت است و درجه مباحات محجوبان و رنج فراخی است (مقام پنجم)
محاسبت است بعد از عمل باید که بنده آخر روز وقت خفتن ساعتی
با نفس خویش حساب کند تا سرمایه از سود و زیان
جدا شود و سرمایه فرایض است و سود نوافل و زیان معاصی و چنانکه
با شریک محاسبه کنند تا بر وی غبنی نرود باید که با نفس خود چنین
و احتیاط و جهد بیشتر کند که نفس طرار و مکار است و بسیار حیلت خواهد

چون شب درآمدی دره بر پای خود زدی و میگفتی که امروز چه کردی
و عایشه رضی الله عنها میگوید که ابوبکر رضی الله عنه در وقت وفات
گفت هیچکس نیست بر من از عمر دوست‌تر پس گفت چگونه گفتم این هیچ
گفته بودم با وی گفتم گفت نه هیچکس بر من عزیزتر از وی نیست
اندر این وقت بر خود حساب کرد چون بیست نبود از آنکه گفته بود
بن سلام قدس الله روحه بسته هیزم بر گردن نهاده و میبرد گفتند
غلامان را چرا نفرمایی تا این کفایت کنند گفت نفس را میآزمایم
تا این منکر نباشد و انس بن مالک رضی الله عنه گفت عمر را
رضی الله عنه دیدم در حایطی از پس دیوار نشسته و با خود می
گفت بخ بخ ترا امیرالمؤمنین میگویند بخدا که اگر از خدای بترسی
و الا عقوبت را ساخته باشی و حسن بصری رضی الله عنه گفت
والنفس اللوامه آن باشد که خود را ملامت میکند که فلان کار چه
کردی و فلان طعام چرا خوردی چرا کردی و چرا خوردی و خود
ملامت میکند پس حساب کردن بر گذشته از مهمات است (مقام ششم)
در معاقبت نفس است که چون حساب نفس باز کرد و تقصیری دید

دو سال پس از وفات زینب و ابیه ... و حسن بن ...
رحمه الله ... گفت این برای ... کرده است ...
گفت ... که ترا از آن کار نیست چرای ... تحفه ای ...
ترا عقوبت کنم یکسال روزه داشت و ابو طلحه رحمه الله ...
نماز ... از ... که بود ...
و ... و ... و خراسان ... حمد ... کرد و ... بن
بن ... رحمه الله ... الغیب ...
پس از نماز ... گفت چه وقت خوابست ... گشت
از پس ... گفت ای فضول ... که چه وقت خوابست
... کرده ام تا ... ام که ... بالین ...
... و ... و ... از خدای ... بی ...
... رحمه الله ... شب خفته باشد ... از وقت ...
... کرد که ... شب ... ابو طلحه رحمه الله علیه
... که ... خویشتن را ... کرم ...
و ... یا ... ال ... روز ...

هرگاه که نماز جماعت از وی فوت شدی یک شب ...
و ... رحمه الله ... نماز ... از وی فوت شد ... شب ...
... ان ... بود ... رضی الله عنه
... نماز شام تا خیر کرد تا دو ستاره بر آمد دو ...
و چنین حکایت است چون نفس ... علاج
آن بود که ... صحبت ...
هرگاه که ... نمودی ... رحمه الله ...
رغبت ... با من ... پس اگر ... کسی ...
و حکایات ... و ... از آن ...
... و ... نان ... تا ... ...
میان ... نان ... خوان ...
... گفت ...
... آن ... و دیگر ...
... احمد ... رحمه الله ...
... گفت ... گفت ...

چون وفات کرد او را در خواب دیدند گفتند خدای تعالی
با تو چه کرد گفت مرا عفو کرد همه بدانکه چندین سخن گفت حق جل
وعلا
بعزت من که چهل سال بخلق احوال تو ... کرده و هیچ
خطایی نبود و ... گفتند محاسن کر
شاید کی ... گفت انکاه فارغ مردی باشم که ...
واولیس قرنی ... سره العزیز شبها به قسمت بودی گفتی
امشب شب قیام است از قیام شب بروز آوردی و دیگر شب گفتی
امشب شب رکوع است بیکی رکوع شب بروز آوردی و دیگر شب گفتی
امشب شب سجود است در یک سجود شب بروز آوردی و حضرت الغزالی
رحمة الله علیه هیچ طعام و شراب خوش نخوردی و از جهت
آن بودی گفت با خود رفق کن گفت رفق وی طلب میکنم روز جزا
از ترک کنند و جاوید در راحت و رفقی یابند او لیغره و هیچ
نوع الله جز ... تا اولیس ...
... چون فارغ گشتم سخن گفتم تا از ...
صبر میکردم ... تا ...

... دارم این احوال مجتهدان در این ... و
حکایت این دراز شود و در کتاب احیا بیشتر از این بیاوردیم
و کسی که چنین حال نبیند باری بکوشد تا تقصیر خویش ببیند
و رغبت خیر در وی حرکت کند و با نفس مقاومت تواند کرد
ششم در معاتبت با نفس و توبیخ وی بدانکه این نفس را چنین
آفریده اند که از خیر گریزان باشد و در شر آویزان و طبع وی
کاهلی و شهوت راندن است و ترا فرموده اند تا وی را از این صفت
بگردانی و از بی راهی براه آوری و این با وی بعضی بعنف توان
و بعضی بلطف توان کرد و بعضی بفعل و بعضی بگفتار و بعضی
آن است که در طبع وی آفریده اند که چون خیر خویش در کاری ببیند
قصد آن کند اگر چه با رنج باشد و بر رنج صبر کند لیکن بیشتر حجاب
از جهل است و غفلت و چون وی را از خواب غفلت بیدار کنی
و آینه روشن فرا روی وی داری قبول کند و برای این گفت
حق تبارک و تعالی وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و نفس تو هم
از جنس نفسهای دیگر است پند و توبیخ در وی اثر کند پس خویشتن

انگشت فرا چراغ کن تا یکی شعله از آن بر چشمی یا در جامه کرده
کریم فرا دکه ... مطلق خود ... که هر چه
... ان ... کرده ... کافری و خواری
[illegible]
هر که ... چند ... کوچکی کردی ... کریم است
... چرا ... درد و رنج ... و گر ...
و چرا ... رو ... چرا ... سخن ... چیلان
روی زمین ... رحیم ... فرا ... کوهی ...
کریم و رحیم ... بی رنج ... کار ... کند ... کوهی
چنین ... طاقت رنج ... ای که رنج اندک
... که بسیار ... تا فردا از رنج و رنج
... هر که رنج ... از رنج ... امروز طاقت رنج
... فردا طاقت رنج و درد و رنج و ذلت ...
و ... داری ... جرا ... و رنج
... بیماری ... طبیب ... [illegible]

گر ز ... بستان نیست گر ز دوزخ گشته از کرا ... تا لیقا
... اندرین هیچ تقصیر مکن ... کار آخرت تقصیر کنی ... اما
... که آنکه ... آخرت ایمان ندارد ... و این کفر
در باطن ... و ... پوشیده ... این سبب
... باشد ... هر که ... آنکه عقل کند ...
... شود ... هر که ... جان ...
... که ... آنکه ... شود ... بستان
... از فضل و کرم خدای ... کند ...
... که چون ... آفریده بود ... و ...
... بود ... که ... و ...
... از ... خدای را
... تو ... گوی ... حسن ...
... رنج ... کند ...
... تو از ... زبان کار ... کند
... طبیب ... ترا ... [illegible]

جایها بسیار میفرماید که تدبر و نظر و عبرت فرموده است
و تفکر بود و هرکس فضل تفکر بشناسد و لیکن حقیقت
و چگونگی وی نشناسند که این تفکر چیست و برای چیست
و ثمره وی چیست پس شرح این مهم است و فضیلت او را
بگوئیم پس حقیقت وی بگوئیم پس آنچه تفکر در وی بود

فضیلت تفکر بدانکه در اخبار است که تفکر یکساعت از عبادت یکساله
فاضلتر بود و در خبر است ... بزرگ بود و ابن عباس رضی الله عنهما
میگوید قومی تفکر میکردند در خدای تعالی که رسول گفت
صلی الله علیه وسلم در خلق وی تفکر کنید و در وی مکنید
که طاقت آن ندارید و قدر وی نتوانید شناخت و عایشه رضی الله عنها
میگوید رسول صلی الله علیه وسلم نماز میکرد و میگریست
گفتم چرا میگریی که خدای تعالی گناهان تو عفو کرده است گفت چرا نگریم که
آیه بر من فرود آمد ان فی خلق السموات والارض الآیه
و ... پس گفت وای برآنکه این آیه بخواند
و در وی تفکر نکند و عیسی را علیه السلام گفتند یا روح الله

بار دیگر یکی جمع کند تا از وی چهارم پدید آید و همچنین تناسل
علوم سبب نهایتی بی افزاید و هرکه بدین طریق علوم حاصل نتواند کرد
و از آن سبب است که بدان علوم که اصل است راه نمی برد مثل وی
چون کسی بود که سرمایه ندارد تجارت چون کند اگر دارد و لیکن
نمیداند که میان ایشان جمع چون کند چون کسی بود که سرمایه دارد
و لیکن بازرگانی نداند و شرح حقیقت این دراز است و در وی
یک مثالی بگوئیم کسی که خواهد بداند که آخرت بهتر است از دنیا نتواند
تا آنگاه که دو چیز بداند یکی آنکه بداند که آخرت باقیست و دنیا فانی
چون این دو اصل بدانست بضرورت علم دیگر حاصل آید که آخرت بهتر از دنیا
از وی تولد کند و هرچه تولد ... ازین که معرفت او گویند
که شرح آن نیز دراز بود پس حقیقت همه تفکر طلب علمیست ...
دو علم ... و لیکن چنانکه ... که حقیقت ... تولد
نکند و همچنین از هر دو علم که ... هر علمی که خواهی تولد کند که
علم هر یکی ... دو اصل دیگر ... آن دو اصل ... حاضر کنی
... بدانکه ...

بدین چه گفته شد [illegible] کردن [illegible] آنکه مجال اندیشه آن نیکوست
بی‌نهایت است که علوم را نهایت نیست تفکر در هر یکی [illegible]
هر چه بر راه دین تعلق دارد اگرچه تفصیل آن هم بی‌نهایت است
و شرح آن مقصود نیست اما آنچه به راه دین تعلق دارد اگرچه تفصیل
آن هم بی‌نهایت است ولیکن چند گونه اجناس آن بتوان گفت [illegible]
بدان که راه دین معاملت [illegible] میان بنده و میان حق تعالی [illegible]
کدام راه است که بدان رسد بحق و تفکر بنده یا در خود بود
یا در حق بود یا در ذات و صفات حق بود [illegible]
معصیت [illegible] وی اگر تفکر در خود کند یا در صفات [illegible] کند [illegible]
حق بود [illegible] وی را از حق دور کند [illegible]
[illegible] حق است که وی را نزدیک گرداند [illegible]
پس [illegible] این چهار میدان [illegible]
[illegible]
بود [illegible]
[illegible]

بجای سخن خواهد مبتلا شده باشد در غیبت و دروغ [illegible]
آن بود اندیشه کند [illegible] چون [illegible] کند و تحقیق [illegible]
خویش تفحص کند و در شرط [illegible] اندیشه کند و چون [illegible]
فارغ شده در فضائل اندیشه کند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و بعقول خلق نشاید باشد و الا کسی در وی طعن کند یا وی تحقیق کند
در دل و بیگانگی مشغول شود اینهمه خرافات است و لیکن شیوه سخن
و هم حکم فنا و وجه بیش هر روز باید که در این فکرت میکند
تا از این چون گریزد و بودن و نابودن خلق به نزدیک خود را
چون کند تا تعلق وی به حق بود و از این جمله فکر بسیار است
بسی جمله معلوم شد که تفکر که بنده کند در صفات خود و در
و در جنس بنده بنهایت است اما تفصیل آن ممکن نیست میدان دوم
در فکرت حق سبحانه و تعالی و این تفکر در ذات و صفات وی است
و لیکن چون خلق در افعال و مصنوعات وی مقام بزرگتر
در ذات و صفات وی است و لیکن چون خلق طاقت آن ندارد
و عقول همه آن نرسد شریعت نهی کرده است و گفته که در ذات وی
تفکر مکنید تا که این قدر و قدرت وی ...
جلال حق بس عظیم است و درخشنده است که بس درخشنده است و بصیرت
آدمی ضعیف است طاقت آن ندارد بلکه در آن متحیر و
مدهوش شود همچنانکه خفاش بروز بیرون نیاید که چشم وی ضعیف است

بر مخلوقی تنبیه و علما آن بزرگ بوده باشند نیز وی همچنین از حق
بیچاره و متحیر بمانند تا باشد که او بر وی نیز هست و با وی داند
و صورت چشم و دهان و زبان که چونانکه خود را این دیده باشد پندارد
که چون وی را باشد حق تعالی بود و اگر کسی همچنین عقلی بود
کرا نیز معلوم است گفتی باید که او نیز کاری بر وی باشد که حال بود
که مرا حیرت باشد که الله تعالی قوت حسن بود که وی را نبود سبب
آدمی نیز همچنین است که هر کاری بر خود قیاس کند و حق
شرع منع کرد و ندارد کلام و در وی اندیشه اندر صریح گفتن آنکه
در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و گسسته نیست
بلکه بدین قناعت کردند لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر است
هیچ چیز نماند و هیچ چیز بوی نماند و این نیز جملگی گفته اند تفصیل
و تفصیل گفتن بدعت شناختند بسبب آنکه عقول بیشتر خلق
احتمال نکند و در این آن بود که وحی آمد بعضی از انبیا علیهم السلام
که بندگان مرا از صفات من خبر مدهید که انکار کنند با ایشان
آنکه بگوید که فهم توانند کرد پس او بیش از آن بود که از این سخن گوید

نتوانیم دید چون عرش و کرسی و فرشتگان و دیو و پری
و مردم جنس این نکاره نتوان بود [illegible] القصه کنیم کرده
و این آسمانست و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین و آنچه
بر روی اوست چون کوهها و بیابانها و شهرها و آنچه [illegible]
و از انواع نباتات و آنچه در بر و بحر است از انواع حیوانات
جز آدمی و [illegible] از همه عجیب ترست و آنچه میان [illegible]
و آسمانست از میغ و برف و باران و ژاله و رعد و برق و [illegible]
و علامات که در هوا پدید آید پس در هر یکی مجال تفکرست و چند
و [illegible] عجایب صنع حق تبارک و تعالیست پس از
هر یکی ازین اشارتی مختصر کنیم و این همه آیات حق سبحانه و تعالی
که ترا فرموده است که در ان نظر تفکر کنی چنانکه گفت [illegible]
[illegible] والارض [illegible] وگفت [illegible]
والارض وما خلق [illegible] من شیء وگفت [illegible] والارض [illegible]
والارض الآیة چنین آیتها بسیارست پس درین آیات تفکر کن
آیة اول که تو خود [illegible] از همه عجیب تر نزدیکتر زمین

از جمله مقدار [illegible] بیش نیست صفت طبقه بیافرید هر طبقه [illegible]
که اگر یکی زیاده شود [illegible] جانور [illegible] شود و اگر [illegible]
[illegible] و بدان [illegible] بسیار [illegible] که [illegible]
که [illegible] سخت و مستحکم است که [illegible] لطیف و تنگ بیافرید است
و [illegible] و در [illegible] مقدار [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] و بعضی میان تهی و بعضی میان آکنده و [illegible]
ترکیب کرده و [illegible] و شکل و صورت [illegible] حکمتی [illegible]
[illegible] و [illegible] ستون [illegible] ساخت [illegible]
اگر [illegible] بودی [illegible] و [illegible] اگر [illegible]
[illegible] نتوانستی [illegible] نتوانستی خاست پس [illegible]
بیافرید [illegible] و [illegible]
و [illegible] کرد [illegible] همچون [illegible] بایسته چون حاجت بود [illegible]
و [illegible] بیافرید و چون [illegible] آورد و [illegible]
چهار [illegible] چون [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] و [illegible] چون [illegible] چون [illegible]

خلاف وی باشد جنت و جهار از آن برای کشت آن خشیه و کلیات
چون جنب چوب کرده است و دیگران هم بر مقیاس که کنند شرح آن نیز
و راه زیست بس از آنکه چون حوض بیاورید و از دی چو بیاید کن
کش و او کند جمله کی ازان و ولی که از وی چو بیاید اعصاب برون
و بعد از آن برسد تا قدرت حس و حرکت و قوت هر دو دو از دی
باید چو بیاید از بیرون جهره پشت هر دو تا اعصاب از مغز و در نشو
کرد کاه و خشک کرده و دیگر حوض کند و از دی باکیاست هفت اندام
دست بس تفکر کن در این عضو خوش که هر یکی چون آفریده برآ
چه آفریده شیم در وی بعضی طبقه بیافریده بر هیئه و لون که از آن نیکوتر
نباشد و طبقها بیافرید تا کرد از دی بستر و مژه بیافرید
و سیاه تا نیکوتر باشد و تا از چشم بدان قوت کرد و چون
غبار بیش باشد بس در گذاری تا گرد بوی نرسد و از غبار
نگاه دارد گرمیت دفع خاک تا بالا و فرود آید مژه و دیگر
چون حاجب چشم باشد و عجب ترین آن است که حدقه چشم بدین
بیش نیست صورت آسمان و زمین بدین فراخی اندر وی پیدا آید

و آلات و ادوات آنچه این در غیب معانی و قوتها که در وی آفرید
چون چهار و گویای و گیرای و شنوای و فعل و علم و امثال این بیشتر
سبحانه را بعد اگر کسی صورتی نیکو بینید و گویند از آمیختن استادی
عجب بدو و در وی تماشا بسیار کوی و تعجب کرد از قطره آب که چندین
در وی هر دو باطن تو صد ادای و که قلم راجع بر دو نقاش را الخلقت
این نقاش عجب بیاید و در کمال قدرت و علم وی چون شو بیم
در کمال قدرت وی شفقت و رحمت وی عجب بنگری که چون بی
حاجت بود در رحم مادر اگر در آن بازکردی چون حیض بدو ان
بیمه بود تو رسیده نبود باشد بی غذا و ان کنند غذا تو بیک کرد
تا باندازه بتو میرسید و چون از رحم بیرون آمدی غذا بایست
و دهان کشاده و کرده که در غذا و بعد چنانچه تو تو اندر داد
پس چون تن تو در اوقت ضعیف و نازک بود طاقت طعام درشت
از شیر مادر که لطیف باشد غذا تو ساخت و پستان بسینه مادر
بیافرید و شیره آن قدر دادن آن آفریده و آنجا تنگ و در وی آفرید
تا شیر بر تو شیرو گنده و کار در وی در دو پستان مادران تو

کرد چگونه بساط تو ساخته و حجاب او فراخ گسترانیده و بستر ساخته که
روی بگشا و بنگر که بهارها [illegible] آرام گیرد
و در زیر پای تو گسترده و در زیر کوه‌ها چشمه آبهای لطیف روان
کرده تا بر روی زمین می‌رود و به تدریج بیرون می‌آید که اگر
سخت گرفته بودی یکبار بیرون آمدی تا جهان غرق کردی
یا چشمه [illegible] آب خود را برسید [illegible] فصل بهار
تفکر کن که زمین همه خاک کثیف باشد چون باران بر وی آید چگونه
زنده شود و چون دیبای هفت رنگ بلکه هزار رنگ گردد و تفکر کن
در آن نباتها که پدید آید و در آن گلها و شکوفه‌ها هر یکی بر شکلی
و لونی دیگر و هر یکی از دیگری زیباتر پس در درختان و میوه‌ها
تفکر کن و جمال صورت هر یکی و طعم و بوی و منفعت هر یکی دیگرگون
[illegible] عجایب منفعت [illegible] در وی چون [illegible]
کرده است یکی تلخ و یکی شیرین [illegible] یکی بیمار را تندرست کند و یکی
بیمار کند و یکی زندگانی نگاه دارد و یکی زهر که زندگانی ببرد و یکی
صفرا بجنباند و یکی صفرا را هزیمت کند یکی سودا را از اقصای عروق

برویاند زمین که بعضی میرد و بعضی می‌پرد و بعضی می‌خزد و بعضی
بدو پای می‌رود و بعضی بچهار پای و بعضی بیشتر پای و بعضی
[illegible] و بعضی [illegible] پس در انواع مرغان هوا و
حشرات زمین نگاه کن که هر یکی بشکلی و صورتی دیگر و هر یک از دیگری
نیکوتر و هر یکی را آنچه بکار باید بداده و هر یکی را بیاموخته که غذا چون
بدست آرد و بچه را چون نگاه دارد تا بزرگ شود و آشیانه خود چون
راست کند و در مورچه نگاه کن که بوقت خویش غذا چون جمع کند [illegible]
[illegible] اگر درست بگذارد و تباه شود [illegible]
اگر درست بود تباه شود آن را درست بگذارد [illegible] و در عنکبوت نگاه کن
که خانه خویش چون کند [illegible] آن چگونه نگاه دارد
[illegible]
[illegible]
[illegible] تا نیکو و با نظام بود و آنگاه خویشتن را [illegible]
از گوشه [illegible]

که طبع آنکه که چه هزار یکی شناسد و گوید بگوی این حیوانات
با این شکلهای غریب و صورتهای عجیب او تعالی چگونه و چه اعمال است
خود آفریده اند خویشتن را یا او آفریده است ایشان را سبحان الله چه عجایبی
کرد و این روشنی چشمها که کرد و نور کرد تا همی بینند و دلها را عقل
داد که کرد تا دانند و بینند و [illegible] جمیع [illegible]
ایشان معزول از آنچه باید شنید چون بهایم جز آواز نشنوند
زبان مرغان که در وی صوت و حرف نبود و راه نبرند و چشم بینا
معزول از آنچه باید دید همه چیزها که از ایشان و حروف جدائی پیدا
نبود و نبینند و این خطاست که نه حروف بشنوند و نه بر ظاهر بنگرند
همه ذرهای عالم خبیثه اند راه بدان نبرند و در غایه هر چه گفته
ذره هیچ نیست که او را کمی و کوششی دارد چه میگوید که بزبان فصیح
زبان و میکنند که ای حلیم دل اگر کسی صورتی بر دیوار نقش کند از
ناسیا دیدی عجب باشد و آدمی در حسن کمال نقاشی و صورتگری
... حسن خود کند در پیش عام که نقاش فرد ابتدای آفرینش که
در حسن صورت چه خواهد که سازد نگاه کن که اجزاء چون ... کند

الطعام و چه بگیرم و باز چه جای برم و اگر گرسنه بشوم ... و
... از آن هیچ خبر نباشد ... همه
نه چگونه شکر کنم خداوند را که هر ذره از بیکی ذره دنیا و ...
چون ... بر آن ... جهان ... تا طعام ... ب
ولی ... که من ... و ... جهان ...
خرد و بزرگ نیست که نه بزبان حال آفریدگار خویش را این ثنا میکند
بلکه این حکایت نیست که چنین هست که هیچ ذره از ذرات عالم نیست
اگر چه تو دانی که آن منادی میکند و آدمیان از سماع منادی او غافل
غافل اند ... و ... هیچ ...
... و این خبر عالمی است از عجایب نهایت شرح این چیز
ممکن نشود و ... دریاها است که بر روی زمین است و هر یکی جزوی است
از ذره ... که از زمین دراید ... و همه زمین ... دریا
چند چیز ... نیست ... که زمین ... دریا ...
بر زمین ... چون ... عجایب ... فارغ ... عجب ...
که چند ... در ... زمین ... است ... تست ... چه ...

طبیعی است و در آمدن کشتی بر روی دریا و ساختن [illegible] وی چنانکه [illegible]
شود و چه حکمتها [illegible] و درست [illegible] و قوم [illegible]
تا دلیل وی باشد تا آنجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود [illegible]
بر سر راه وی نبود و راه [illegible] و این همه عجایب [illegible]
صورت آب و لطیفی و روشنی و [illegible]
گفت [illegible] و چیزی [illegible] که اگر یک شربت محتاج [illegible]
و عجایب همه [illegible] و آن [illegible]
و در باطن تو [illegible]
تا از آن [illegible] عجایب [illegible]
هوا [illegible] دریایی است که موج [illegible]
و [illegible] لطیفی که [illegible]
و غذای جان تو [illegible] و طعام و شراب [illegible]
حاجت [illegible] باطن [illegible]
[illegible]
[illegible] گفته [illegible]

و اگر همه انبار خانه وی سازند تا آنجا که [illegible]
[illegible] و آنگاه چون حرارت [illegible]
وجود [illegible]
[illegible] اگر جهان بود بر دوام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اجزاء آسمان و زمین [illegible]
و حکمت آفریده است و برای ایشان گفت ما خلقنا السموات والارض [illegible]
[illegible] بالحق [illegible]
[illegible] ملکوت آسمان و ستارگان [illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان و نجوم چنانکه گفت و جعلنا السماء سقفا محفوظا [illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible] ستارگان
[illegible]

بعضی بسالی و بعضی بدوازده سال و بعضی بسی سال و چنین بسی و
شش هزار سال حتی فلک بکذارد و اکر فلک باشد و قیامت نیاید
و عجایب علوم آن را نهایت نیست و چون عجایب زمین بعضی
شنیدی بدانکه تفاوت در خور تفاوت شکل ایشانست که زمین بدان
فراخی است که هیچکس بنهایت او نرسد و آفتاب صد و شصت و چند بار
چندانی است که مسافت چند دور است که چنین خورد می نماید و بدین بدانی
که چگونه است که زود و حرکت میکند که مقدار نیم ساعت قرص آفتاب چند
بار زمین بر آید مسافت صد و شصت بار چند زمین در این ساعت
بریده باشد و از این بود که رسول صلی الله علیه و سلم که از جبرئیل پرسید
از جبرئیل علیه السلام که زوال گشت گفت لا نعم رسول گفت این
چه باشد گفت از آن وقت که گفتم لا تا اکنون که گفتم نعم پانصد ساله راه
رفته بود و ستاره است بر آسمان که صد چند بار زمین است و از
غایت بلندی چنین خورد می نماید چون ستاره و چنین بود جمله فلک
قیاس کن که چند بود و این همه با این بزرگی در چشم تو خورد می نماید
تا بدین عظمت و پادشاهی آفریدگار خود راه بری پس درین بستان

که نقش و گنج آرایش کرده باشند روزگار در نظاره صنعت
آن گنج و تعجب میکنی و همیشه در خانه خدای تعالی همی و هیچ
عجب نکنی و این عالم اجسام خانه خدایست تبارک و تعالی و فرش وی
زمین است سقف وی آسمانست و لیکن سقفی بی ستون است و این
عجب ترست و خزانه او کوهست و گنجینه وی دریاهاست و خنور و اوانی
خانه حیوانات و نباتاتست و چراغ وی ماهست و شمع وی آفتاب
و مشعله داران فرشتگان و تو از عجایب این خانه غافل که خانه
بس بزرگست و چشم تو بس مختصر است در وی نگنجد و مثل تو چون
مورچه است که در قصر پادشاهی سوراخ دارد و جز آن سوراخ و غذا
و یاران خویش از هیچ خبر ندارد و لیکن اگر خواهی از جمال صورت
قصر و لشکر و غلامان و سریر ملک و شاهی هیچ ندانی و اکر خواهی
تا در بوستان معرفت حق تبارک و تعالی تماشا کنی و بیرون آیی
و چشم باز کنی با عجایب بینی که مدهوش و متحیر شوی فصل هشتم
بدانکه توکل از جمله مقامات مقربانست و درجه وی
بزرگست و لیکن علم وی در نفس خویش مشکل است و باریک عمل

همشنا و ندا در بهشت نشوند بی حساب گفتم ایشان کیانند گفت
ایشان اند که کار ما برافسون و داغ و فال نکنند و جز برکی خدا
تبارک و تعالی اعتماد و توکل نکنند پس عکاشه برپای خاست
گفت یا رسول الله دعا کن تا مرا از جمله ایشان کند گفت رسول
علیه السلام بار خدایا وی را از ایشان کن دیگری برخاست و همان دعا
خواست رسول گفت صلی الله علیه و سلم سبقک بها عکاشه سبق برد
عکاشه و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اگر چنانکه حق توکل است
شما بر خدای تبارک و تعالی توکل کنید روزی شما فرستد چنانکه
مرغان را که بامداد بروند همه گرسنه و شبانگاه باز آیند
همه سیر و شکم پر و گفت علیه السلام هر که پناه بخدای تبارک و تعالی
دهد خدای عز و جل همه مونتهای وی را کفایت کند و روزی وی
از جایی دهد که گمان نبرد و هر که پناه با دنیا دهد خدای
تبارک و تعالی وی را با دنیا دهد و چون خلیل الله را صلوات الله علیه
بگرفتند تا در منجنیق نهند و بآتش اندازند گفت حسبی الله
و چون در هوا بود جبرئیل علیه السلام بوی رسید گفت هیچ حاجت داری

از احوال دل آن فروداً یافت و آنکه یا را او توحید بیاید رست و انکه
توکل از جمله آن بود و آن در دو لیکن عبارت بیان توحید
دراز گردد ایمان گویا فضل و رحمت خدای تبارک و تعالی را شرح
توحید دراز است و علم و معاملات نهایت ندارد و لکن آن مقدار که بنا
توکل برانست بیان اشارت کنیم بدانکه بدانکه توحید چهار درجه است
و وی را مغزیست و آن مغز را مغزی است و وی را پوستی است و آن پوست را
پوستی است پس دو مغز دارد و دو پوست و مثل وی چون جوز بود
که مغز و پوست معلوم بود و در وی مغز مغز روغن است چون
آنکه که بزبان بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و بدل اعتقاد ندارد
و این توحید منافقانست و درجه دوم آنکه معنی این بدل اعتقاد دارد
بتقلید چون عامه یا بنوعی از دلیل چون متکلم و درجه سوم آنکه بیند
که همه از یکی اصل میرود و فاعل یکی بیش نیست و هیچکس را فعل
و این معنی نوری بود که در دل پیدا آید که بدان نور این مشاهده
حاصل آید و این چون اعتقاد عوام و متکلم بود که اعتقاد بندی بود
که بر دل افکنند یا بحیلت تقلید یا بحیلت دلیل و این مشاهدت شرح

و اگر بسوزی دود کند و آتش بکشد و اگر بنهی در خانه تنگ دارد و
جای تنگ کند و هیچ کار را نشاید الا که یک چندی بر مغز بود تا
درونی را تازه میدارد و از آفات نگاه میدارد و توحید منافق همچنین
هیچ کار را نشاید الا که پوست نگاه دارد از شمشیر و پوست دوم که لب
و هر چند بسبب از شمشیر خلاص یافت و آنچون کالبد شد و جای باشد
آن توحید هیچ سود ندارد و همچنانکه پوست درونی که [illegible]
نباشد و از شما بدو که مغز بدارد تا مغز ضعیف در میان [illegible]
تباه نشود و لیکن در جنب مغز مختصر بود و توحید عامه [illegible]
از آنکه مغز ویرا آن جان ویست از آتش دوزخ نگاه دارد
و لیکن اگر چه این کار بکند از لطافت مغز دور بود [illegible]
چنانکه مغز که مقصود است [illegible] و لیکن چون [illegible]
از [illegible] ره خانه بیند و نفس خویش کمال صفا رسیده بیند [illegible] سوم
از توحید [illegible] نیز از کثرت و تفرقه [illegible] خالی است بلکه [illegible]
بکمال توحید چهارم [illegible] که اندر آن حق ماند و بس [illegible]
خود را نیز فراموش کند [illegible]

چنانکه مثالی است در معرفت که کسی بدان مقام رسد که حقیقت بیند
که هر چه در وجود است همه یکی است و همه از وی است چون یک چیز است
و نسبت اجزاء عالم همه با یکدیگر چون آسمان و زمین و [illegible] و
ستارگان [illegible] و نسبت همه عالم با مدبر آن [illegible]
چون نسبت [illegible] حیوان است [illegible]
[illegible] این نشان است [illegible] خلق آدم علی صورته [illegible]
و در فهم [illegible] در عنوان نخستین [illegible] اشارت کرده ایم
و سخن [illegible] و بیشتر کار این [illegible]
هر کس طاقت فهم آن ندارد اما توحید سوم را که توحید است در فعل
ما شرح دراز گفته ایم در کتاب احیا اگر از اهل آن طلب کنی [illegible]
که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است که [illegible] آفتاب و ماه و
ستارگان و میغ و باران و باد و هر چه از این اسباب است [illegible]
مسخرند چون قلم در دست کاتب [illegible]
بوقت خویش [illegible] حوالت با ایشان
حوالت نکند [illegible] توحید [illegible]

اگر خواهد و اگر نه و اگر قصد کند که سوزنی در چشم کسی زند اول
بضرورت آنکس چشم برهم زدن گیرد و اگر نخواهد نیز همچنین که
وی را چنان آفریده اند که بضرورت آن اراده در وی
پیدا آید چنانکه سنگ را آفریده اند که بضرورت با آب فرو شود
چون بوی آب باشد پس اضطرار آدمی در این هر دو معلوم شد
اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن و امثال و در این شک کرد که اگر
خواهد کند و اگر نخواهد نکند ولیکن باید که بدانی که آن وقت خواهد که
عقل وی حکم کند که خیر تو در این است و باشد که آن را باندیشه حاجت
افتد چون حکم کرد که خیر تو در این است آنگاه این اراده بضرورت پدید آید
و اعضا را جنبانیدن گیرد همچون بر هم زدن چشم وقتی که سوزنی
از دور پدید آید لیکن چون علم آنکه سوزن ضرر چشم است و بدیهی و اول
چشم خبر است اندیشه حضرت در بدیهه معلوم است آن را باندیشه حاجت
نبود که بی اندیشه خود بدانسته است که آن خیر است و از دانستن خیر و ... اراده است
اراده پدید آید قدرت بضرورت در کار آید اینجا نیز چون اندیشه
فارغ شدم بدانستن که آنکه کار این است آنگاه بضرورت پدید آید

خلاف آنکه نیست که تحقق آن نیست از آن نیست که وی محل هست و راه
گذر و نیست پس و راه گذر جبار است که وی بی آفرینه ...
چون درخت به سبب باد متحرک شود وی قدرت و اراده ...
و وی را محل آن ساخته بضرورت آن را اضطرار محض نام نهادند
و چون ایزد تبارک و تعالی آنچه بکند قدرة وی در نهاد هیچ خبر
بیرون وی آن را اختراع گویند و چون آدمی نه چنین بود و فعل ها
که در وی رود با اسباب آرادی دیگر تعلق دارد که آن نیز در دست
وی نیست فعل وی مانند فعل خدای نبود تا آن را خلق و اختراع
گویند و چون وی محل قدرت و اراده بود که بضرورت در وی
می آفرینند مانند درخت نبود تا فعل وی را اضطرار محض گویند
بلکه قسمی دیگر بود وی را نام دیگر طلب کردند و آن را کسب گفتند و از جمله
معلوم شود که اگر چه کار آدمی باختیار رود ولیکن چون در نفس
و اختیار خویش مضطر است اگر خواهد و اگر نخواهد پس در دست
خبر نیست فصل اما اگر گویی که اگر چنین است ثواب و عقاب
چرا است و شریعت چرا است چون بدست کس هیچ خبر نیست

حقیقت میدهد که این از صفات الهیه دور است لیکن چنانکه خلط
خون یا صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه کند از آن چیزی تولد کند
که آن را تب گویند و چون درد غلبه گیرد از آن چیزی دیگر تولد
کند که آن را سستی گویند همچنین چون شهوت و خشم تو غالب شد و
تو بسیار شد از آن آتشی تولد کند که در میان جان نشیند
که هلاک تو در آن باشد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم
الغضب قطعة من النار گفت آن خشم پاره ایست که تو آن را [illegible] کرده
که آن پاره آتش است و چنانکه نور عقل چون [illegible] آتش خشم
و شهوت فرو کشد تا آتش شهوت و خشم فرو کشد آید نور ایمان آتش
دوزخ همچنان فرو کشد تا گوید جز یا مومن فان نورک اطفا ناری
دوزخ از ایمان فریاد کند و حدیث در میان نه چنانکه طاقت نور
ندارد و منهزم شود و چنانکه شب از او منهزم شود و آتش شهوت
از نور عقل منهزم شود پس از جای دیگر چیزی نخواهند آورد و
بر تو هم از آن تو بتو خواهند داد و اندرین عالم نیز دانسته
پس تخم آتش دوزخ شهوت و خشم تست و آن را نور راند روشنست

کرد آتش شهوت که [illegible] از او در نهایت درد و بی نهایت [illegible]
ارادت [illegible] راه آتش شهوت تولد کند و از [illegible] حرف [illegible]
که هیچ آتش اگر خواهد و اگر نه [illegible] تا [illegible]
و بهشت [illegible] و عشق انبیا علیهم السلام چون [illegible] که [illegible]
داده و [illegible] هر [illegible] سبزه [illegible] و بی غایت [illegible]
اگر [illegible] این [illegible] برکنده [illegible] و [illegible]
بقدر [illegible] جانب [illegible]
[illegible] اما آنکه [illegible] حکم کرده
[illegible] درست است و [illegible] این سخن درست
[illegible] کس [illegible] حکم کرده و باشد [illegible]
این سخن [illegible] آتش [illegible] و [illegible]
[illegible] حکم کرده باشد [illegible] این سخن [illegible]
[illegible] حکم کرده است [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] دیده [illegible] و [illegible] است

اگر جایی توکلی برانست چه آنکه این که گفتیم که تو گویا [illegible]
کی توحید تو را شرح کردیم [illegible]
و [illegible] و با این همه حکیم و کریم است و حکیم و لطیف است [illegible]
[illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] که عالم
هر چه در عالم هست بر وجهی آفریده اند از کمال جمال و لطف و حکمت
که [illegible] این ممکن نبود که از هیچ چیز رحمت و لطف [illegible]
و هر چه آفریده است چنان میباید که آفریده است اگر عقلا روی
جمع شوند و [illegible] کمال عقل و [illegible] را وهم و اندیشه کنند
تا در عالم [illegible] میباید که آفریده کمتری یا
بیشتر [illegible] تر از این نباشد و نیابند [illegible]
میباید است و آنچه [illegible] کمال [illegible] که زشت بود اگر خوب
ناقص بود و حکمت [illegible] اگر زشت نبود [illegible]
ندانستی و از آن [illegible] و اگر ناقص نبودی کامل [illegible]
لذتی نبودی که کامل و ناقص باضافت توان شناخت چنانکه

دنیا و ظالم شکسته دل نشود بلکه خرسند او بدو اقتدا کند که دوست
بودی در سینه و مشغول این جهت که چون برکسی [illegible] باطل گفته
تخلیص او و [illegible] ابلیس [illegible] کند و در اینجا صفت
و کیل [illegible]
[illegible] عالم بود [illegible] تمام [illegible]
بر اظهار آنچه [illegible] چیزی قوت [illegible] بود و دیگر نقصها
[illegible] تمام
آنکه مشفق تمام بود [illegible] حق وی
چون این [illegible] اعتقاد [illegible] اقتدا کند برود
و از جهت خود حیلت و تدبیر [illegible] همچنین هر که معنی نعم المولی
و نعم الوکیل بشناخت و ایمان آورد بدانکه هر چه هست [illegible]
جل جلاله و هیچ فاعل دیگر نیست و با این همه در عطل قدرت او
هیچ نقصان نیست و رحمت و [illegible]
بدل اعتماد کند بر فضل خدای سبحانه و تعالی و حیلت و تدبیر [illegible]
و [illegible] روزی [illegible] مقدر است بوقت خویش [illegible]

درجه دوم آنکه حال وی چون حال طفل باشد که در هر چه فرو ماند
جز مادر را نداند اگر گرسنه باشد مادر را خواند اگر تشنه باشد ویرا
خواند و اگر بترسد در وی آویزد و آن طبع وی باشد نه متکلف
کند و این متوکلی باشد که از توکل خود بیخبر بود و از [illegible] که باشد
بوکیل و این اول از توکل خود خبر بود و به تکلف و اختیار چون
فرا توکل آمده بود درجه سیوم آنکه حال وی چون حال مرده بود پیش
مرده شوی و خود را مرده بیند متحرک بقدرت ازلی نه بخود و اختیار
مرده متحرک بحرکت غسال باشد اگر کاری کند [illegible] نه دعا
کند چون کودک که مادر را خواند بلکه چون کودکی بود که داند اگر
مادر را نخواند مادر خود داند و تدبیر وی کند پس در مقام [illegible]
هیچ اختیار نبود و در مقام دوم هیچ اختیار نبود مگر ابتهال و دعا
و دست در وکیل زدن و در مقام اول اختیار بود ولیکن در [illegible]
اسباب که از سنت و عادت وکیل معلوم شده باشد مثلا چون داند که
عادت وکیل آنست که تا وی حاضر نیاید و سجل حاضر نکند دعوی خصومت
نکند لابد این سنت بجای آورد و انتظار کرد که وکیل

اگر اهل [illegible] و اهل [illegible] را [illegible]
در میان [illegible] کنند متوکل نباشد [illegible] آنچه [illegible] گفته اند
توکل [illegible] شرط وی آنست که [illegible] که صدیق رضی الله عنه [illegible]
در [illegible] و [illegible] توقف که در غار بود [illegible] متوکل بود [illegible]
[illegible] زیاده بود [illegible] که مار [illegible]
و حرکت [illegible] لا حول و لا قوة الا بالله در حق همه [illegible] اما آنچه [illegible]
گفته [illegible] ایمان که اصل توکل است اشارت کرده است
و آن ایمان [illegible] ایمان است بعدل و حکمت و فضل
رحمت فرق کنند [illegible] حال توکل [illegible] مقامات دین [illegible]
[illegible] کرده و علم و حال و عمل اما علم و حال توکل شرح کرده آمد
و عمل [illegible] که کسی [illegible] کند که شرط توکل آن باشد که هیچ کار
با خدای سبحانه و تعالی گذارد و اختیار خود هیچ کار نکند [illegible]
و هیچ [illegible] و [illegible] کرد [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] علاج نکند و این خطاست که [illegible] خلاف شرع [illegible]
و توکل [illegible] شرع بنا کرده است چگونه مخالف باشد شرع [illegible] اختیار

درجهٔ دوم اسبابی که قطعی نبود ولیکن در غالب مقصود بی آن
حاصل نیاید چنانکه ممکن بود که بی آن حاصل آید چون برگرفتن
زاد در سفر از بیخ گرفت و برداشتن شرط توکل نیست که سنت رسول
صلی الله علیه وسلم و سیرت سلف است ولیکن متوکل باید که اعتماد
در دل وی بر زاد نبود بلکه اعتماد بر آفریننده آن بود و کار
آن بود ولیکن اگر بی زاد در بیابان شود روا بود و از کمال توکل
نه چون طعام ناخوردن که آن از توکل نیست ولیکن این کسی را
روا بود که دو صفت باشد یکی آنکه چندان قوت کرده باشد
و مجاهدت کرده که اگر یک هفته گرسنه باید بود بتواند دیگر آنکه بخورد
گیاه و هرچه یابد تواند کرد چون چنین بود غالب آن بود که
از این خالی نبود تا آنگاه که طعام از جایی که بیوسیده پدید آید و
ابراهیم خواص قدس الله سره از متوکلان بود و بدین صفت
بوده است و بادیه شدی تنها ولی او را همیشه سوزن و ناخن بر
و حبل و دلو با وی بودی که این اسباب قطعی است که آب بی حبل و دلو
از چاه بر نیاید و در بیابان دلو و حبل نباشد و چون جامه در

در توکل نخست روا بود و شرط آنکه همه چشم وی بر رزاق بود
تا کسی از وی در آرد و همه دل با مردمان نبود بلکه دل با حضرت حق تعالی
تبارک و تعالی دارد و به عبادت مشغول بود حکایت چند که چون
از زاد و اسباب یکبارگی برخاست از در خانه و در رفت و آنجا از در
که گفت که اگر بنده از روزی خود بگریزد روزی وی را طلب کند و اگر
از خدای تبارک و تعالی سؤال کند که تا مرا روزی بده گوید ای جاهل
ترا بیافریدم و روزی ندهم این هرگز نباشد پس توکل چنین بود
که از اسباب نگریزد بر نخیزد و آنگاه روزی از اسباب نجوید
از مسبب الاسباب جوید که خلق همه روزی خوار خدای تبارک و تعالی اند
ولیکن بعضی بذلت سؤال چون درویشان و بعضی برنج انتظار
چون بازرگانان و بعضی بکوشیدن و رنج چون پیشه وران
و بعضی بعزیزی چون صوفیان که چشم بر حق تبارک و تعالی دارند
و آنچه بدیشان رسد از حق تبارک و تعالی دانند و خلق را در میان
نه بینند درجه سوم اسبابی که نه قطعی باشد و نه در غالب چون حاجت بود
بلکه از جهت حیلت و استقصا شمرده و آن را افسون و

تسبوان کرد زیرا که متاع بر گرفته و بیازار شد تا تجارت کند گفتند
در مخالفت این چون گفت پس اگر از عیال دست بدارم و ضایع
گذارم کسی دیگر را نرسد که ضایع گذارد پس در این توکل از جهت عیال
جدا کرده شد پس در کار خود با مخالفت و اما پس توکل جدا ایشان بود
که بر مال حریص نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت و مستوجب خود
ندیدی بلکه از حق تبارک و تعالی دیدی مال خود دوست تر از مال
مسلمانان ندانستی و در جمله توکل بی [illegible] در دست نیاید پس در شرط
توکل است اگر چه توکل شرط نیست ابو جعفر حداد قدس الله روحه
پیر شیخ جنید بود رحمه الله و از متوکلان بود و گفت بیست سال
توکل پنهان کردم و هر روز بیازار رفتمی کسب کردمی که یکی دینار
از آن بگرفتمی نه شبی بلکه همه بصدقه بدادمی و جنید با او [illegible]
در حضرت وی در توکل سخن گفتی و گفتی شرم دارم که در حضرت او
سخن گویم بطلب مقام ولیکن اما [illegible] در خانقاه نشستند
و خادم تا بیرون شود و توکل ایشان ضعیف بود و هیچ [illegible] توکل
کسی که کسب کند از شرط ایستاده بود تا توکل ایشان درست آید اما

توکل جدا کند این گفت و نیز حالیست که کسی بضاعتی بود و اگر خود
بیرون آید دل وی بر جای باشد و لیکن اگر چه عزیز بود
ما درست بر محال نیست و این بدان بود که ایمان و نقصان
بکار فصل آید مکر آن فضل و رحمت و کمال قدرت تا جدا کند [illegible]
[illegible] روزی صید بود و لیکن [illegible] که سبب هلاک
نفس است پس خیر توی در هلاک شدن آن بود و گفت رسول
صلی الله علیه و سلم که کس باشد که شب اندیشه کاری میکند که
هلاکت وی در آن باشد چنانکه خدای تبارک و تعالی از فوق
عرش بنظر عنایت بوی نگرد و آن از وی صرف کند تا با مداد
آنکه بر خیزد از گمان جدای برد که با وی کرده و چرا کرده و آن
قصه سبب بود که همسایه کرده و این حسد و [illegible] کرده و این همه
خدای تبارک و تعالی بود که بوی رسیده بود و از این بود که
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت باک ندارم که با مداد بر جرم
درویشی یا توانگری ندانم که خیر من در کدام است و دیگر آنکه
کربه درویشی و [illegible] نتوان بو چنانکه گفت

گفت روزی که گرسنگی صعب گشته بود و چون نگه کردم بسیدم از آن
پیر من چه پیدا آمد گفت صحیفه شد که از گرسنگی گفتم آری گفت
کاغذی و دوات بیار بیاوردم بنوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
ای آنکه مقصود در همه احوال تویی و اشارت همه بجانب تست من
ثناگوی و شاکر و ذاکرم ولیکن گرسنه و تشنه و برهنه ام
این هر سه را که نصیب من است ضامنم و آن سه که نصیب تست ضامن
آن باش و رقعه بمن داد گفت بیرون شو و دل در هیچکس مبند
جز در حق تبارک و تعالی و هر که را اول دیدی این رقعه بوی ده
بیرون آمدم یکی را دیدم بر اشتری نشسته او را دادم برخواند
و بگریست گفت کجاست خداوند این رقعه گفتم در مسجد کعبه او را
ششصد دینار در کیسه بود پرسیدم که این کیست گفتند ترساست
بنزدیک ابراهیم رحمه الله آمدم و حکایت کردم گفت دست بدان
که هم اکنون خداوند آن بیاید در وقت ترسا بیامد و در پای
افتاد و بوسه میداد و مسلمان شد و آنگه پیش از من داد گفت
در وجه خود و هر کس و دست بدان نکرد و شکر نیست و بوسعید

بدانکه روزی وی را گرسنگی و حرکت و صبر بسیار بود و رنج و خیال
درین خواند بجهت نفسی تیز خیال بیست اگر تو
صبر نداری بر گرسنگی تو بر توکل رضا نده و اضطراب خواه
زیرا توکل ترک کسب است و اگر کسی بی قوت صبر ندارد
بر توکل رضا ندهد و ترک کسب نکند و اندر پیش
خود را بقدر نزدیک گرسنگی و نشستن روا بود اما عیال دارد
و چون کسی را ایمان تمام بود و بحق مشغول بود اگر چه کسب نکند
اسباب رزق وی بود چنانکه کودک در رحم مادر عاجز است
کسب نکرد وی را رزق بوی میرسانند و چون بیرون آید از
سینه مادر میرسانند و چون طعام تواند خورد با وقت خویش
بیاورند و اگر او در وجه میرود جنیم گفت بجای شفقت
بر او در وجه توکل کرده بود و با او بر اینکه میدارد بر دیگران
شفقت توکل کنا جهت جنیم برای خلق بر آید پیش از این
یکی بود و دیگران بوی با نگذاشته بودند چون در بردند

که هیچکس ضایع نماند هر نیا و روان از آن و شنید که خبر حسنه وی
روزان بود و از آن نباشد که کسب است بدانست که آن کرد آن
کسب کرده بود نیز نیا و روا باشد که ضایع شود و هلاک کرد و در حسن
قدس الله سره که حکایت شنید می گفت خواستم که به بصره
عیالی من باشد و دیگر آنکه گفتم مدینا دی باشند و کان الغیر بالدیر
والخلق کلهم عیال الله تعالی باری که بود و وهب بن الورد رحمه الله
گفت اگر آسمان آهنین شود و زمین روئین شود و من در غم
اندوه روزی خود باشم ترسم که مشرک باشم و خدای تبارک و تعالی
رزق با جان حوالت کرد تا بدانند که هیچکس را داده بدان نبود
و حکایت کنند بزرگی که جنید رضی الله عنه شنید که گفتند سخنی بدانی
روزی خویش طلب کنیم گفت اگر دانید که کجا است طلب کنید گفتند
از وجل روزی خویش سوال کنیم گفت اگر دانید که فراموش کرده است
کرده است فرایاد وی دهید گفتند توکل کنیم و بنگریم تا خود چه بود
گفت توکل بازمایش شک بود گفتند پس حیلت چیست گفت ترک حیله
دست از حیلت بازداشتن پس تحقیقت ضمان رزق کفایت است

از هر چه طعام ... گرفت تا مارا بیا موزد که چون توکل درست شد
در خانه او نان نهد زیرا بی حقیقت است که اصل توکل اهل کونا است
و حکم این است که ادخار کنند برای خویش اگر کند و مال او را است
خویش هیچ آن دانند که در خزانه حق سبحانه و تعالی است و ... احق و کند
توکل باطل شود و آنچه گفتم حکم مرد تنها است اما عیالی که یک اوحد
توکل وی باطل نشود و اگر زیادت کند و رسول صلی الله علیه برای عیال
و ضعف ایشان یکساله بنهادی و از برای خود از بامداد
تا شب نگاه نداشتی اگر بنداشتی توکل و برانز ایشان غذا نگذاشتی که بودن
این دو دست نبی دو دو است و دیگری نزدیک وی هر کسی بود وقتی
لیکن خلق را بیاموخت بر درجه ضعف ایشان و در خبر است که کسی
از اصحاب صفه زمان یافت در جامه وی او دینار بیافتند رسول
صلی الله علیه و سلم گفت او داغ بود ... بودی و این او در
صحبت آنکه خود را بودی فراموش باشد تلبیس این دو
بود از آتش رسول صلی الله علیه و سلم آنکه تلبیس کرده باشد و لیکن
او خانه و در آن نقصان درجه او بود و در انجمان حکایت آن او دو

که مقصود از این همه دل بنده تا بذکر خدای تبارک و تعالی مشغول باشد
و بعضی از دلها چنانست که بودن مال وی را مشغول دارد و در
درویشی ساکن باشد این شریف تر و بعضی آنکه بی قدر کفایت
ساکن نشود این کس را ضیاع اولیتر الا آنکه زیادت وی را و بی تجملی
ساکن نباشد این دل از جمله دلهای دنیاست این خود حساب
نباید مقام سوم در ساختن اسباب دفع ضرر بدانکه هر سبب که
قطعی یا غالب است از راه آن برخاستن شرط نیست در توکل بلکه چون
اگر در خانه چند در قفل برنهد تا دزد نیاید توکل باطل نشود
و اگر سلاح برگیرد تا از دشمن حذر کند همچنین و اگر جبه برگیرد در راه تا از سرما
نباید همچنین الا که سبب نجوید مثلا حرارت باطن را بر او از سرما
نگه دارد آنچنین سبب دقیق مناقض توکل بود و چون داغ و افسون
بود الا آنچه از اسباب ظاهر هست است بجهت آن از این شرط نیست
و روزی رسول صلی الله علیه و سلم آمد و اشتر را
گفت اشتر چه کردی گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت زانو ببند
و توکل کن اما اگر رنجی رسد از آدمی احتمال کردن و دفع نا کردن

تا با وی دعوی در باطن کند و آن ... بود که وی را حاصل
نداشته و سؤال اگر کسی گوید که اگر در آن محتاج بودی در بستی و نگاه
چون نگاه داشت
داشتی برای حاجت و چون ... بر آن حکم ممکن بود که ...
بود ... آنست که بدان تمکن گردد که خدای سبحانه و تعالی آنچه بود داده
کی خاطر وی که خیریت وی در آنست که این مال با وی بود تا آن را نیز
خیریت آنکه خدای تبارک و تعالی بوی داده بود و اگر چنین خیریت بود
در آن بود که با وی نبود تا آن آنچه از وی باز ستد پس خیریت
خود در هر دو حال است و باشد که آن آورد آنکه هر چه خدای
تبارک و تعالی در حق وی کند خیریت او بود و گفته الا آنکه در وی خیریت
بود و دوی خیریت خود بدانند خدا و بدیهی بهتر داند چون بیمار
گوید مشفق و طبیب شیح دارد اگر طعام و گوشت دهد وی را شاد شود
و گوید اگر نه آنستی که در تن من درستی یافتندی ندادی و اگر گوشت
باز دارد شاد شود و گوید اگر نه آنستی که میداند که زیان میدارد
باز نگرفتی و تا آن ... نباشد توکل نبود در حق وی اصل بود
دوم متوکل آنکه متوکل باید که ... و احوال او ... اول

بجای وی در مقصد اگر بمیرند و اگر نمیرند وی خفته خود بگیرد و جایگه

در خبر است که کسی که در صحبت با زنان غزل کند و خشم نهد اگر [illegible]

و اگر نباید و برا مرد غلامی که از او که خویشتن نگه دارد [illegible]

خود جمل جنگ کند با کفار تا وی را بکشند و اگر کشته شود امید شهید آن [illegible]

و اگر کشته نشود و شهید و هم ثواب حاصل آید و این بدان سبب است

که وی آنچه بروی بود بکرد اما اگر فرزندی بود که حیات وی بوی

بود وی ثواب بر فعل وی بوی [illegible] آنکه اند و چنین شود

و هرا اندکه خبر است آن بود که بر هند و اگر گوید باشد که در سبیل خطا

گردم طلب کند و اگر با وی وعده باز نشاند و اگر باز نشاند ملکه

وی بود که جود و ضمیت از ملک بشنود و لکن در مقام توکل [illegible]

این [illegible] الله عنه از اشتری خرید و بند به بحث باز نیافت

گفت فی سبیل الله و تسبیح آمد و نماز میکرد و کی بیاید که اشتر فلان

جا بست نعلین در پا کرد پس گفت استغفر الله و گفت که گفته بودم

که در سبیل الله است اما که در تعالی اکنون که در آن نگردم و کی از نماز

میگوید که بیا و در بیا بخواب دیدم در بهشت و لکن آنم و چنین گفتم

اشتری [illegible] بودند که چند هزار درم از زید [illegible] گفت [illegible] دیدم که

می‌برد و گفتند چرا که نشستی گفت آنچه من در آن بودم از آن دوستتر

میداشتم در نماز بودم و پس بروی دعا بکردند گفت مکنید که وی را

و مقصود [illegible] بوی داده ام و گفتند ظالم خویشتن را خاید گفت ظالم

ظلم بر خود کرده و بسنده بر من و برا آن کفایت است ظلم خواه گر برد

و در خبر است که بنده بر ظالم دعا میکند و بد میگوید تا حق خود تمام

نقصان کند و با بنده گو که حالا بروی خبر ماند [illegible] اگر [illegible] چنین

برای وی و از شفقت بر وی که معصیتی بروی برفت و در عذاب

گرفتار شد و نظر کند که وی مظلوم است نه ظالم و آن نقصان که

در مال وی افتاد در دین نیفتاد و گاه اگر باید اینکه کسی معصیت کرد

و دست از آن معصیت مشغول [illegible] باشد نصیحت و شفقت بر خلق [illegible]

بیشتر باشد فضیل رحمه الله علیه [illegible] دید [illegible] کالا

به برده بود و به میگریست گفت برکالا میگریی گفت نه که بر آن مسکین میگریم

که چنین کاری بکرد و در قیامت ویرا هیچ حجتی نبود مقام چهارم

در علاج [illegible] و زالت ضرری که بحاصل آمده باشد بدانکه

بسیار از علم قدیمست و گفت علیه السلام هیچ قوم از ملائکه نگذشتم که
مرا گفتند امت خود را حجامت فرمای و گفت دفع هم [illegible]
و نیست [illegible] حجامت کنید و گفت خون صاحب هلاک گشت بفرمان خدا
خود و جل و فرقی نیست میان آنکه خون از تن بیرون کنند یا داروی
با آتش [illegible] نزدیک کا [illegible] اسباب پاک گشت و ترکی این شرط
توکل نیست و گفت حجامت کنید [illegible] با طلب [illegible]
در تجربه [illegible] روایت کرده اند و سعد بن معاذ را رضوان الله علیهم
فصد فرمود و [illegible] اکرم الله وجهه را درچشم بود گفت این مخور
یعنی رطب و این بخور یعنی برگ چغندر با آنکه جو پخته و صهیب را
گفت خرما میخوری و درد چشم کنی بدیگر جانب دهان میخورم
گفت خرما میخورد و درد میکشید و اما نقل وی آن بود که هر شب
در کردی و هر ماه حجامت کردی و هر سال دارو بخوردی و چون
وحی فرود آمدی سر وی درد کردی و حنا کردی و چون بجای
ریش رسیدی حنا بر نهادی و وقت بودی که خاک بر کردی و از این
بسیار است و طب النبی صلی الله علیه و سلم کتابیست که جمع کرده اند

با آنکه داروی کردن نیز عادت کرده بود و نکردن آن از توکل
بیگانه [illegible] از آن خود نهی آمده است و از افسون نهی نیست [illegible]
سوختن با آتش سبب خطر است با خطر است و از سرایت [illegible]
فصد و حجامت و منفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت
فصد و حجامت و چیزی دیگر بجای آن نایستد و عمران [illegible]
رضی الله عنه [illegible] کرده اند داغ کن مگر و چون الحاح کرد [illegible]
بهتر شد گفت پیش از این نوری میدیدم و آوازی میشنیدم و
برمن سلام میکردند تا این داغ بکردم آن همه از من در حجاب شد
آنگاه توبه کرد و استغفار کرد پس از آن فرو [illegible] و امطرف بن عبدالله
گفت پس [illegible] خدای تبارک و تعالی آن کرامت با من داد [illegible]
آنکه دارو ناخوردن در بعضی احوال فاضلتر و این مخالفت رسول
صلی الله علیه و سلم نبود بدانکه بسیار از این بزرگان علاج کرده
و باشد که کسی گوید اگر این کمال بودی رسول الله دارو نخوردی
بس [illegible] کمال ... [illegible] که بدانکه دارو خوردن و دارو ناخوردن
سبب [illegible] نیست بود و باشد که راحت فرا [illegible]

[illegible]

و در بیع حکیم گفت رضوان الله علیه که قصد کردم که علاج کنم علاج [illegible]
و لیکن اندیشه کردم عادت شود و گذشتگان از طبیبان بسیار بوده‌اند
ایشان بودند که طب بود ندانستند که بر آنست که وی طب را
از اسباب ظاهر نه‌پی شناخته است حکیم [illegible] گفت بیمار بخواهد که بیمار
زایل شود تا ثواب بیماری وی را میرود یا خود او صبر بیمار باید
که در خبر است که خدای تبارک و تعالی بنده را به بلاها بیازماید چنانکه
زر را با آتش بیازمایند زری بود که از آتش خالص بیرون آید
و زری بود که تباه شود همچنان باشد که بیماری بصبر و رنج نیکو
بیرون آید و کسی که چنان شکر کند که از جمله بیماران بیرون کرده
و سهل تستری رضوان الله علیه و دیگر زاهدان فرمودی خود
علتی داشت و دارو نکردی و گفتی نماز نشسته باز بیمار [illegible]
از نماز بر پای ایستاده با تندرستی و ما حکیم اگر گناه
بسیار دارد خواهد که بیماری کفارت آن باشد که در خبر است که تب و درد
آورد تا آنگاه که وی را از گناهان پاک کند که بروی هیچ گناه نبود
چنانکه برف از آسمان که هیچ گرد نبود و عیسی صلوات الله علیه گفت عالم نبود

[illegible]

که وی را درد سر بود [illegible] اگر وی را درد [illegible] کسانی [illegible]
[illegible] نبودی [illegible] چون بنده که بیمار شود و [illegible]
گفت ملک الموت که وی را [illegible] رسول خود فرستادم [illegible]
[illegible] و گفت [illegible] باشد [illegible]
و بیماری [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم
علاج خواست کرد گفتند هر که وی را بیماری نبوده است [illegible] شنید که
این نشانی است که وی را میگویند گفت نخواهم [illegible]
صداع میکرد [illegible] آمد و گفت صداع چه باشد هر که وی را بیمار
نبوده است گفت دور از من هر که خواهد که [illegible]
گو در وی نگرد [illegible] رضی الله عنه [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] روزی [illegible]
و یکی [illegible] که چاره [illegible] اسباب
علاج کرده اند و رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] محتاج نبود
و علاج [illegible] از آن [illegible] کرد [illegible] و راست [illegible] و جمله [illegible]
از اسباب [illegible] مخالف توکل نیست و امیرالمومنین عمر رضی الله عنه

[illegible]

فصل چنانکه نهان داشتن بیماری شرط توکلست شکایت
کردن مکروهست الا بعذری چنانکه با طبیب کوید یا خواهد که ضعف
اظهار کند و قوت و جلدی از خود ببرون کند چنانکه امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه پرسیدند در بیماری که چونی کفت بخیر
کفت خیر یکدیگر نگریستند و تعجب کردند پس کفت با خدای تبارک و تعالی
جلادت کنم و مردی نمایم و این مجال وی لایق بود که بآن همه
قوت و بزرکی عجز خود می نمود و از این بود که کفت یا رب
مرا صبر روزی کن رسول کفت صلی الله علیه وسلم بلا از خدای
عز و جل عافیت خواه و بلا مخواه پس چون بی عذری از بیماری
اظهار کند بسبیل شکایت حرام بود و اکر نه بشکایت حرام نبود و لا
و لیکن دست بداشتن اولیتر بود که باشد که در آن زیادتی کوید
و باشد که کمان شکایت افتد و کفته اند که ناله در بیماری بپوشید
کر آن اظهار کردن کاهی باشد و ابلیس از ایوب علیه السلام هیچ چیز
نیافت مکر ناله و فضیل عیاض رحمة الله علیه بزرکان در بیماری
و جماعتی از بزرکان چون بیمار شدندی در سرای ببستندی تا کسی

دوست داشتن خدای تبارک و تعالی فریضه است خدای عز و جل
میکوید یحبهم و یحبونه و رسول میکوید صلی الله علیه وسلم ایمان
هیچکس درست نبود تا آنگاه که خدای را تبارک و تعالی و رسول او را
صلی الله علیه وسلم از هر چه جز ویست دوستتر ندارد و کفت
بنده مؤمن نیست تا آنگاه که خدای عز و جل را و رسول او را از اهل
و مال و جمله خلق دوستتر ندارد و پرسیدند که ایمان چیست
کفت آنکه خدای تعالی را و رسول او را از هر چه جز اوست دوستتر دارد
و خدای عز و جل تهدید کرد و کفت اکر پدر و فرزند و مال و تجارت
و مسکن و هر چه دارید از خدای تبارک و تعالی و از رسول وی علیه السلام
دوستتر میدارید منتظر باشید تا فرمان من در رسد قل ان کان
آباؤکم و ابناؤکم الآیه و یکی کفت رسول را صلی الله علیه وسلم ترا دوست دارم
کفت درویشی را ساخته باش و کفت خدای را دوست دارم کفت بلا را
ساخته باش و در خبرست چون ملک الموت خواست که جان خلیل
صلوات الله علیه بردارد کفت هرکز دیدی که دوست جان خلیل بستاند
وحی آمد که هرکز دیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره باشد کفت اکنون جان

گفت شما را بر شما خدا انتظار و بیقین و دیگر گفت شما از انبیا نیست شما را چه گرد
گفت ما آرزو روی بهشت چنین کشته ام گفت حق سبحانه و تعالی [illegible]
که شما را آرزو شما رسا و تقوی اکبر گذشت از این [illegible]
ولا خوف روی ایشان و نور چون آینه ای گفت شما [illegible]
گفت ما دوستی حق سبحانه و تعالی چنین کجا [illegible] ایشان
و گفت شما هستید منتظران حق سبحانه مرا با شما محبت فرمود و [illegible]
سری بیت فی نفس محمد و رحمت میگوید فردا هر که را با انبیا [illegible]
گوید یا امت موسی و یا امت عیسی و یا امت محمد [illegible] دوستان
خدا ایا خود چگونه گوید یا اولیا خدای [illegible]
خود چون [illegible] ایشان [illegible] منجلی شود و در بعضی کتب
چنین آمده است که یا بنده من ترا دوست دارم [illegible]
دوست داری [illegible] دوستی خدای [illegible] این دوستی
چنان مشکل که گروهی انکار کرده اند حق سبحانه و تعالی
و شرح این معلوم است اگر چه سخن در این باریک است و هر کس فهم کند
و لیکن با [illegible] چنان گویم که هر که جهد کند [illegible]

خوش [illegible] از محبوبات نزدیکتر با محبوب است یعنی طبع را [illegible]
[illegible] و این جهان را نشد و [illegible] است و دل که آن را عقل گویند
و بصیرت گویند و نور گویند به عبارتی که خواهی میگوی [illegible]
جمالی ضروریست از جمال و دوری از نیز مدرکاتست که آن [illegible]
و آن محبوب باشد [illegible] ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
سه چیز از دنیا دوست میگردانند زنان و بوی خوش و [illegible]
چشم من در نماز است نماز را با بوی و [illegible]
و از اول [illegible] بود [illegible] اند هر که بود [illegible]
دوستر دوست تو از بهشت و هر کسی که عقل بر وی غالب تر بود و از
صفات جمال دور تر بود و نظاره چشم باطن در جمال حضرت الهیت
و عجایب صنع کمال [illegible] و جلال و صفات وی [illegible] دوست تر دارد
از نظاره چشم ظاهر در صورتهای نیکو و در سبزه و آب روان
بلکه [illegible] در چشم وی حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت [illegible]
[illegible] شود [illegible] معلوم شود که مستحق دوستی [illegible]
[illegible] اسباب دوستی [illegible] اسباب دوستی [illegible]

با آن آید که خود را دوست داشته باشد، سیم احسان آن بود که
کاری کند که سبب بقاء وی یا سبب کمال صفات وی بود و این
آدمی بنده احسان است و دوست دارد نه بعلتی دیگر و طبیب را دوست دارد
بعلت تندرستی و برای این همچنین خویشتن را دوست دارد
نه بعلتی دیگر کسی را دوست دارد که با وی نیکویی کند چهارم نیکو را
سبب آن دوست دارد که نیکوکار را دوست دارد که با وی نیکویی کند یا نی
نیکو روی اگر چه با وی نیکویی نکرده باشد اگر شنود که در مغرب
ملکی عادل است و خلق از وی براحت اند طبع وی میل کند بدان
و اندکه هرگز بمغرب نخواهد رسید و احسان وی نخواهد دید
چهارم آنکه کسی را دوست دارد که نیکو بود نه برای چیزی که از وی
حاصل کند ولیکن برای ذات وی که نیکو است که جمال خود محبوب است
بطبع و در نفس خویش و روا بود که کسی صورت نیکو دوست دارد
نه بشهوت چنانکه سبزه و آب روان دوست دارد نه بدان که بخورد
ولیکن چشم را خود از جمال وی لذتی بود و جمال و حسن محبوب است
و اگر جمال حق تعالی معلوم شود درست شود که وی را دوست از آن

[illegible]

و او آن نیکو است

این خیال است نیکو چون جامه نیکو است و اسب نیکو است و سرای و مانند آن
و نسب نیکو است یعنی نیکویی در هر چیزی آن بود که هر کمال که لایق
بود حاضر بود و هیچ چیزی که لایق جهت نباید و کمال هر چیزی
نوعی دیگر بود کمال خط تناسب حروف وی بود و کمال [illegible]
و تناسب است که از نگار صنعت خط نیکو و سرای نیکو هست پس نیکو
بصورت روی مخصوص نیست لیکن اینهمه محسوس است بچشم ظاهر و باشد که
کسی بدین اعتراض کند و گوید که چیزی که بچشم آنرا نتوان دید
نیکو چون بود و این غلط است که ما میگوییم که فلان خلق نیکو دارد
و سیرت نیکو دارد و گویند علم او و سخن نیکو بود و دوستی صفت
پارسایی نیکو بود و چیزهای [illegible]
نیکوتر و دین و امثال این معروف است و اینهمه بچشم ظاهر نتوان
دید بصیرت عقل توان یافت و اندر کتاب ریاضت النفس
گفته ایم که صورت دو بود ظاهر و باطن و یکی ظاهر و خلق نیکو صورت
باطن است و محبوب بطبع و دلیل بر این آنکه کسی شافعی را [illegible]
دوست دارد و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دوست دارد

[illegible]

و چون خواهند که دشمن را دوست داشتن باطن سبب نگاه کنند [illegible]
ظاهر و باطن سبب صحابه رضی الله عنهم را دوست دارد و [illegible]
که جمال دو بود ظاهر و باطن و جمال صورت باطن محبوب است چون
ظاهر نیکو محبوب است نزدیک هر که اندکی عقل دارد و [illegible]
مستحق دوستی بحقیقت جز خدای تعالی نیست بدانکه هر که جز حق تعالی را
دوست دارد از جهل بود مگر از آن وجه که تعلق بوی دارد چنانکه
رسول را دوست داشتن همچون دوستی وی بود و هر کسی را
دوست دارد پس رسول او را و محب او را و محبوب او را دوست دارد
پس دوستی علما و عباد و متقیان همه از دوستی خدای تعالی
و این بدان سبب که با سباب دوستی نگاه کنی اما [illegible]
که خود را کمال خود را دوست دارد و از این سبب که ضرورت
خدای را تعالی که وجود دوست دارد که هستی وی و هستی صفات
کمال و جمال وی همه از وی است و اگر نه فضل او بودی
[illegible] وی است [illegible] و اگر نه فضل او بودی [illegible]
تمام بدی و اگر نه فضل او بودی [illegible] و اوصاف کمال او

[illegible]

کسی نیکو کار را دوست دارد و اگر چه با وی نیکویی نکرده باشد چنانکه
هر که بشنود که در مغرب پادشاهی است عادل و مشفق بر خلق و خزانه
بسیار و درویشان دارد در رضا خواهد که هیچکس ظلم کند در مملکت
بفطرت طبع وی را دوست دارد اگر چه داند که هرگز وی را نخواهد دید
و در وی هیچ نیکویی بوی نخواهد رسید و بدین سبب حق تعالی را
دوست داشتن چه صورت که احسان خود جز از وی نیست و هر که در
عالم احسان کند بالزام و فرمان وی کند و آنکه از نعمت وی
دست خلق چندان بتحقیق احسان که خلق بیافرید و هر آنچه
هر چه بایست بداد تا آنچه حاجت بود و آنچه بدان حاجت نبود و
زینت و آراستگی در آن بود بداد و آن بدان جاه کرد که ملکوت
آسمان و زمین و نبات و حیوان تامل کنی عجایب صنع وی
چندان احسان و انعام وی بینی [illegible]
سبب جمال دوستی دارد یعنی هر که جمال [illegible] چنانکه امام شافعی
رضی الله عنه را دوست دارد و دیگر علما را دوست دارد
و دیگر [illegible] کرم الله وجهه را دوست دارد و ابوبکر و عمر

[illegible]

ودرین همه صفت نگاه کن تا چه چیز خدای عز و جل محتاج و دوستی هست
و وی را ازین هیچ نصیبی هست [illegible] سلیم دل نیست که [illegible]
که علم اولین و آخرین از آدمیان و فرشتگان در جنب علم
حق سبحانه و تعالی هیچ چیز نیست چنانکه گفت و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا بلکه
اگر همه عالم فراهم آیند تا عجایب حکمت و علم حق تعالی در آفرینش
آفرینش مورچه یا مگسی بشناسند نتوانند [illegible]
ندانند که در ایشان بیافرید چنانکه گفت خلق الانسان علمه البیان و چنانکه
علوم همه خلق [illegible] و علم وی را نهایت نیست [illegible]
پذیرد و علم خلق از وی است پس همه علم وی است و علم وی از خلق نیست
اما اگر در قدرت نگری قدرت نیز همچنین است بدین سبب شجاعت
علما را دوست دارند [illegible] سیاست [illegible]
از قدرت است و قدرت همه خلق در جنب قدرت خدای عز و جل
لا شیء باشد بلکه همه عاجزاند الا آنقدر که وی ایشان را قدرت داد
و چون همه را از آن عاجز کرد که اگر مگسی چیزی از ایشان برباید باز
ستدن همه عاجزاند پس قدرتهای بی نهایت اوراست که آسمان و زمین

دیگر یا او دو از غایت جمال نیست و این هم سبب کمال است که
چه سبب احسان بود که آن نیز یا دست و نقصان صفت بی او فایده
و [illegible] چون نسبت این بود در احوال خلق و سبب کمال بود
[illegible] این بود که وی آمد با او وصلتی [illegible] دوست ترین
بندگان من نزدیک من کسی است که مرا از برای بیم و طمع نپرستد لیکن
تا حق ربوبیت گذارده بود [illegible] و در زبور هست که کیست ظالم تر از آنکه مرا
برای بهشت و دوزخ پرستد که اگر بهشت و دوزخ نیافریدمی
مستحق طاعت نبودمی [illegible] و دوستی مناسبت است [illegible]
با حق تعالی مناسبتی است خاص که [illegible] اشارت بدان است
و ان الله خلق آدم علی صورته اشارت بدین است و این که گفت
بنده به من تقرب میکند تا وی را دوست گیرم چون گرفتم سمع و
بصر او شوم [illegible] و زبان وی [illegible] و انکه گفت
[illegible] یا موسی بیمار شدم بعیادت من نیامدی [illegible]
گفت تو خداوند عالمی چگونه بیمار شوی گفت فلان بنده بیمار بود
اگر وی را عیادت کردی مرا آنجا یافتی و حدیث مناسبت صورت ادبی
کرده بودی

انجام هست ولکن تفاوت در کمال صفات بی‌نهایت است و هرچه
در وی بیشتر است که از زیادت کمال خبر دهد دوستی زیادت کند اما
اصل دوستی را که جنابه مناسبت بود منقطع نکند و قومی کسی
بدین قدر مناسبت مقر آمدند و شناسند اگرچه آن کمتر و حقیقت مناسبت
که آن اندر خلق آدم علی صورته خبر از آن است نشناسند که آن
شرح آنکه هیچ لذت چون لذت دیدار حق تعالی نیست بدانکه هیچ
مذهب همه مسلمانان جز بدان ولکن اگر از خویشتن تحقیق این
چو بنده از دیدار چیزی که آن محبت بود و شکلی و چیزی ندارد و لذت
در دامان ندانند ولکن جز بدان اقرار دهند چندان از هر آنکه هر
در شرع آمده است ولکن در باطن وی هیچ شوق نبود بدانکه لذت
ندانند بدان مشتاق چون بود و هرچند که تحقیق این سر در جنس کتب
دشوار بود ولکن ما باشارتی مختصر تعریف کنیم بدانکه این جمله
اصل بنا است یکی آنکه بدانکه دیدار خدا ابتدا از معرفت حق تعالی
خوشتر دوم آنکه بدانکه معرفت حق تعالی از معرفت هرچه جز وی است
خوشتر است و سوم آنکه بدانیکه دل را در علم و معرفت رغبت و

و برای حکیم دانی که بیشتر بود و همیشه باشد حاجت است و
همچنین دیگر صفات آن بود صانع و حکمت وی و از آن نشناسد
انبیاء و حس و خیال نیاید صفتهای باریک بدین قوت جز به نور شناسد
گفته چون نماند اصل سخن و نهادن کتاب بخشند و علمای
یکی دو دیگر از آن هم لذت بود اگر چه شنیده هیچ چیز
و دانسته شود و اگر گویند ندانند رنجور شود که علم کمال خود است
بلکه اگر در چیزی حقیر چون شطرنج دانسته شود و دیگر گویند تعلیم کن و با وی شرط
نتواند کرد طاقت آن ندارد که از شادی و لذت آن
بی‌طاقت شود و چون داند که بدان تفاخر کند و چگونه علم خوش نباشد
و بدان تفاخر کند که علم صفت حق تعالی است و هرچه چیز باشد تر
آدمی خوشتر از کمال وی است و هیچ کمال بود عظیم‌تر از کمالی که صفات
حق تعالی حاصل آید بدانستن و هرچه که ورا از معرفت کردست
جنس ذوق را از آن نصیبی بود و اصل دوم آنکه
که لذت علم و معرفت که دل بود از لذت محسوسات و لذت شهوت
قوی‌تر بود بدانکه هرکه کسی شطرنج بازد بر وی دشنام

کسی را که نقش خود و مردی و شهوت در وی آفریده باشد و اگر کودک نیک کوی از میان برلذت حب شرف و لذت ریاست تقدیم کند ما ورشک ننهیم که وی از نقصان وی است که وی را آن شهوت نیست بدلیل آنکه چون مردی و شهوت تمام آید تقدیم ریاست کند اصل سوم آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفتها لذیذتر است که چون بدانستی که علم و معرفت خوش است بعضی از علوم خوشتر است که هرچند معلوم شریفتر و بزرگتر علم وی خوشتر که علم نهادن ملکوت آسمان و زمین از علم نهادن شطرنج خوشتر و علم سیاست مملکت و وزارت از علم خیاطی خوشتر و علم معانی شرع و اسرار آن از علم نحو خوشتر و اسرار کار وزیر و وزارت به نسبت از اسرار کار اهل بازار خوشتر و اسرار سلطان از اسرار وزیر خوشتر پس هرچند معلوم شریفتر علم لذیذتر و خوشتر اینجا کسی که نادر چون هیچ شریفتر و عظیمتر و بکمالتر و جلالتر از خالق که آفریدگار همه کمالها و جمالها و نیست است و تدبیر سلطان

بدین راه نبود که هرچند عارف بیشتر است بیشتر کوشد تا بجمال وی نزدیکتر شود و بلکه نتواند اصل چهارم آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر بود و بدانکه ادراک دو قسم است بعضی آنست که در خیال آید چون صورتها و اشکال و بعضی عقل وی را دریابد و در خیال نیاید چون حق تعالی و صفات وی بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و چیزی که اندیشه را چگونگی نیست و در خیال نیاید بلکه خشم و عشق و شهوت و درد و رنج نیز همه را [illegible] و در خیال نیاید و عقل همه را دریابد و هرچه در خیال آید ادراک تو آن را بر دو درجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گویی او را دیدی که گویی و این ناقص است دیگر آنکه در چشم آید این کامل است لاجرم لذت دیدار معشوق بیش از آن است که لذت در خیال وی نه از آنکه در دیدار چیزی دیگر است مخالف آنچه در خیال بود بلکه همان است ولکن روشنتر است چنانکه صورت معشوق چون در آفتاب بیند و وقت صبح دریابد تا از آنکه صورت دیگر بود ولکن از آنکه روشنتر و مکشوفتر شد

پس هیچ صورت نه بیند و هر که را معرفتی تمام تر بود دیدار وی را
تمام تر بیش کمال آن هر که تجلی او در دیدار و در لذت برابر باشند
بلکه هر کسی را به قدر معرفت وی بود و این است تجلی الخاص [illegible]
و لابی بکر خاصة این بود نه آنکه وی تنها بود و دیگران [illegible]
بلکه آنکه وی بیند و دیگران نه بینند که اختصاص وی بود که چون
معرفت بود که دیگران نداشتند و آنکه گفت علیه السلام فضل
ابوبکر نه بسیاری روزه و نماز است و لیکن بسری است که در دل وی
قرار گرفته است آن سر [illegible] از معرفت و آن تخم آن دیدار است
اختصاص وی را خواهد بود و چنانکه آن لذت که اینجا مر او را
از دیدار دیگران بیابند پس تفاوت دیدار خلق با آنکه یکی
یکی است چون تفاوت صورتها بود که در چند آینه [illegible]
از آنجا یک صورت بینند که در بعضی [illegible] و روشن و بعضی [illegible]
و بعضی کوژ و بعضی راست تا بود که در کوژی بجایی رسد که
نیکو زشت نماید چون صورت نیکو در [illegible] و [illegible] آنکه
خوش باشد نیز نا خوش و کریه بود و هر که آمد دل که [illegible]

هیچ حال از آن لذت خبر نیابی چنانکه کسی [illegible]
و هیچ [illegible] لذت او در خبر نیابد اما آنکه حقیقت معرفت بچشیده در آن
چندان لذت یابد که اگر در بهشت نشست بعوض وی فرا دهند
معرفت از بهشت دوست تر دارد و چنانکه عاقل لذت سلطنت
و لذت علم و فرح دوست تر دارد و اگرچه لذت معرفت [illegible]
و لیکن بالذت دیدار آخرت نزدیکی ندارد و این [illegible]
عاشقی تقدیر کن که او معشوق بیند در وقت صبح که معشوق [illegible]
نشده باشد و در [illegible] باشد عشق وی ضعیف بود و شهوت [illegible]
بود چنانکه وی کژدم و زنبور باشد که ویرا می گزد و بازان کارها
مشغول بود و از هر چیزی [illegible] که لذت وی ضعیف بود
پس اگر ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن شود و شهوت و عشق
بغایت قوی تر شود و مشغله [illegible] از اول وی برخیزد و از درد
کژدم و زنبور خلاص یابد لذت عظیم باید که با آن کار نسبت بود و
هیچ نزدیکی ندارد و حال عارف در دنیا چنین است و تاریکی [illegible]
ضعیف معرفت است در جهان که گویی از پس پرده [illegible]

در تفسیر و فقه و حدیث و روایت و تحصیل علم بهشت غایت این ناکا
وی نیست بلکه آنکه سخن و کلام برده است هم در حقیقت این غایت
که مستحکم تجربه و بعد اعتقاد نیست تا آنچه عامی اعتقاد کرده است
وی بدلیل برده نگاه دارد و شر مبتدع از وی دفع کند و راه
در جدال بداند و معرفت خود کوئی دیگرست و اهل آن گروهی
دیگر اند و چون این سخن در خور این کتاب نیست این و لیکن
اقتصار کنیم و مقصود آنست که بر عاقلی پوشیده نیست که لذت بهشت
و آن فراموش کنند بیکباره تر که این صورت می بندد هر چند که
سخن بسیار و این گفته آید ندیران چیست تا اگر آن لذت نبود باشد
ایمان بدان حاصل آید بدانکه علاج آنجا رحمت نیست آنکه در این
سخن آنکه گفته شد تامل کنی و در وی بسیار اندیشه کنی تا معلوم تو شود
که یکی را سخن او به گوش نکند و در دل فرود نیاید و دوم آنکه هر
که صفت آدمی و لذت و شهوت یکی او لیا و ... اول شهوت
کودک و خوردن بود و جز آن نداند و چون نزدیک هفت سال شود
شهوت و لعب بازی در وی پدید آید چنانکه باشد که طعام کند

کم از فرج و چشم نیست تا این لذت جاه که بر همه شهوت ها مختصر کرده
اندر لذت معرفت فرو شود و هر که بدین ایمان ندارد که بدین رسیده
و کودکی که به شهوت جاه نرسیده باشد بدین ایمان ندارد و اگر خواهی
که ویرا لذت ایمان و ریاست معلوم کنی نتوانی ... در دوست تو
ما تماشا نتوانی نیست عاجز و درمانده که تو در دوست کودک لکن
اگر اندک مایه عقل داری و تامل کنی این پوشیده نماند علاج
سوم آنکه در احوال عارفان نظر کنی و سخن ایشان شنوی
که محبت و شیفتگی اگر چه از لذت شهوت و مباشرت خبر ندارند
لکن چون مردان را می بینند که هر چه دارند اندر طلب آن خرج می‌کنند
ویرا یقینی ضروری حاصل آید که ایشان را لذتی و شهوتی هست
چون آن ... که ... زنی بود که با وی حدیث بهشت
کردند گفت الجار ثم الدار گفت همسایه خانه بود و آنکه او ...
... میگوید رحمه الله خدا ایشان کان اند که هم دوزخ و هم
بهشت ایشان را از خدای تعالی ... مشغول نکند ...
معروف کرخی با وی گفت بگو تا انگیخت که ترا از دنیا و خلق

و هر بار او را و گفت بار خدایا گروهی ترا طلب کردند ایشان را کرامت
دادی تا بر آب برفتند و در هوا بپریدند و من ترا نه از آن
خواهم و گروهی را گنجها زمین بدادی و گروهی را آن دادی که بیک شب
مسافت بسیار برفتند و خشنود شدند و من ترا نه از بهر آن
خواهم پس بانگی بر من زد و گفت یا یحیی ... گفتم آری ...
گفت ای ... بار گفتم دیرست پس گفتم چیزی از این احوال با من بگوی
گفت آنچه ترا شاید بگویم مرا در فلک اسفل گردانیدند
و عرش و کرسی و آسمانها و بهشتها نمودند و گفتند از این هر چه خواهی
خواه گفتم از این همه هیچ نخواهم گفت تو بنده منی حقا
ابوتراب نخشبی را مریدی بود عظیم مستغرق ... و روزی
ابوتراب وی را گفت اگر بایزید را ببینی روا بود گفت مشغولم از بایزید
چند بار دیگر بگفت مرید گفت من خدای بایزید را می بینم
بایزید را چه کنم ابوتراب گفت یکبار بایزید را ببینی بهتر که هفتاد بار
خدا را ببینی مرید متحیر شد گفت چگونه گفت ای بیچاره تو خدا را
نزد خود بینی بمقدار تو ترا ظاهر شود و بایزید را نزد خدای بینی

ای سبحانی ما اعظم شانی حیرتست که میگوئی بایزید گفت ترک ادب او را
در این که گفتی سبحانی ما اعظم شانی این را از تعظیم خود گفتی گفت چیز دیگر
بگوید که این معنی را گفت من خود گفتم که مرا خواست و این از آن
کرده بتکبیر و طلب جاه مشغول بوده است و این علاج وی باشد
و در خبرست که یحیی علیه السلام روزی ... که چون در دل بنده ...
شد دنیا ... و آخرت ... دوستی خویش آنجا بنهم و خود را
ابراهیم ادهم گفت بار خدایا بهشت نزدیک من پر پشه نیرزد
در جنب محبت که مرا ... و انسی که مرا ... کرده ای
رابعه را گفتند رسول را دوست داری گفت ... لکن دوستی خالق
مرا از دوستی مخلوق مشغول کرده است و عیسی علیه السلام را پرسیدند
که از اعمال چه فاضلتر گفت دوستی حق سبحانه و تعالی و رضا
بدانچه وی کند و در جمله چنین اخبار و حکایات بسیارست و بقیه
احوال این قوم بضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی
وی از لذت بهشت بیشترست باید که در این تامل کنی تا بدانی والله تعالی اعلم
پیدا کردن ... معرفت حق تعالی ... چیزی که ... خلق ...

روشنی پوشیده است که اگر بعضی چیزها تاریک بودی و بعضی روشن
آنگاه لابد ظاهر بودی چون همه یکصفت شد پوشیده شد
و مثل این آنکه هیچ چیز روشنتر از آفتاب نیست که همه چیزها بوی پیدا شود
و لیکن اگر آفتاب بشب فرو نشدی و یا بسایه محجوب نشدی هیچ کس
ندانستی که بر روی زمین نوری هست که چیزها سپید و سرخ
و رنگها همی بینند [?] که چشم را جز این نیست پس اینکه بدانستند که نور
چیز دیگرست جز این الوان که الوان بدان پیدا شود از آن بود که
بشب الوان پوشیده شد و در سایه پوشیده تر بود از فقد نور
و بدانستند [?] همچنین اگر او کار را غیبت و عدم ممکن بودی
آسمان و زمین بر هم افتادی و ناچیز شدی آنگاه وی را بشناختندی بضرورت
لکن همه چیزها چون یکصفت است در شهادت و این شهادت
بر دوام است و بس روشن است بی از روشنی پوشیده شده است
و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است و در وقتی که عقل
نبوده است که شهادت این شنود چون خو کرده و الفت
گرفت پس از این شهادت آگاهی نیابد مگر چون غریب بیند

تا بنا تا غریبه [?]

تا بهر حال که می‌بینند سبب زیادتی افتد چون برین مواظبت کنند
لابد سبب [?] محبت پدید آید اندک یا بسیار پس محبت حق تعالی
همه هست بشرط اول آنست که دوستی از دنیا ببرد و دل از دوستی
پاک کند که دوستی چیزی از دوستی دیگر مانع بود و آن چون پاک کردن
زمین بود از خار و گیاه و آنگاه طلب معرفت و سبب کنند که هر که را
دوست ندارد از آن بود که وی را نشناسد اگر جمال و کمال او بطبع
محبوب است آنکس که صدیق را و فاروق را بشناسد نتواند که دوست
ندارد که محامد و مناقب ایشان بطبع محبوب است و معرفت حاصل کردن
چون تخم در زمین نهادن است آنگاه بر دوام ذکر و فکر او
مشغول بودن چون آب دادن بود که هر که یاد کسی بسیار کند
لابد وی را انسی پدید آید و بدانکه هیچ مومن از اصل محبت خالی [نبود] با وی
و لیکن تفاوت از این سه سبب است یکی آنکه در دوستی دنیا و مشغولی
و شغل متفاوت اند و دوستی هر چه بود دوستی دیگری نقصان
آورد و دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند که عامه خلق خدای را دوست
دارند چرا آنکه بر صفت دانند که وی عالم [?] بر کمال است و لکن غریب [?] که از تفصیل

تفکر صحیح اشارت کردیم پس از آن ترقی کند و تفکر در جلال و جمال
وی کند تا حقایق صفات وی را مکشوف گردد و این علم و معرفت
ولیکن زیرکان را بدین بسیار ممکن نیست چون پیشتر عارف شد
و اما بلیده که بدین نرسد و این نیز چون دام و ذکر و سه که
باشد که صید در افتد و باشد که نه بلکه این چون تجارت و حراثت
و کسب و جهانست که کسی که سرمایه بدست آورد و تخم را در زمین
افکند که زمین لاجرم از زیادت شود مگر بصاعقه هلاک شود و هر که
محبت طلب کند جز از طریق معرفت محال طلب کند و هر که معرفت جز از
در طریق که گفته آمد طلب کند نیابد و هر که پندارد که بی محبت حق تعالی
بسعادت آخرت رسد غلط پندارد که آخرت چیزی از آن نیست که
بحضرت خدای رسی و لقاء وی بینی هر که بحضرت رسد در لذت عظیم افتد
اگر او را از پیش دوست تر داشته باشد و لیکن بسبب عوایق
از آن محجوب باشد و در روزگار دنیا در شوق گذاشته بود چون
بدان رسد و عوایق برخیزد در عظیم لذت افتد و سعادت
این بود و اگر دوست نداشته بود هیچ لذت نیابد و در شقاوت

و عالم جهان حضرت الهیت است که آنجا چه بود و سعید کسی است که آنجا
طبع خود را با آن لذت مناسبت داده باشد تا موافق وی
بود و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت
قد افلح من زکیها و معصیتها و شهوتها و دوستیهای دنیا ضد این
مناسبت است وقد خاب من دسیها این بود و اهل بصیرت
نه بمجرد تقلید و آنکه شنیده اند و این از صدق پیغامبر علیه السلام
و معجزه بضرورت بدین شناخته اند چنانکه کسی که طبیب را
سخن طبیب بشنود بداند که طبیب است و چون سخن طبیب
شنود بداند که جاهلست پیش از علمی و دریغ بضرورت
بدین طریق بشناسد و آنگاه آنچه ببصیرت خود نخوانده است
و بیشتر آنست که از این بشناسد و این علمی ضروری بود و چنانکه
از آن حاصل آید که عصا ثعبان شود که آن علم در خطر آن بود
که بدانکه کو ساحر باشد باطل شود که جدا کردن معجزه از سحر
بدین اسناد نبود علاج محبت و آنکه محبت گوهری عزیز است و
حصول محبت ممکن نیست و پس نباید تا آدمی گمان برد که

بی برا لعنت کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت ابلیس مکن که وی خدای تعالی
و رسول را دوست دارد و فضیل گفت چون ترا گویند که خدای را
دوست داری خاموش باش که اگر گویی نه کافر باشی و اگر گویی
دوست دارم فعل تو به فعل دوستان نماند علامت دوم آنکه ذکر
حق تعالی همیشه بر دل وی تازه بود و بدان مولع بود و هر که
چیزی دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود
خود هیچ فراموش نکند پس اگر دل به تکلف فرا ذکر می باید داشت
بیم آنست که محبوب وی آنست که ذکر وی بر دل غالب بود و چنین است
که دوستی حق تعالی غالب نیست لیکن دوستی دوستی وی غالب است
که می خواهد که دوست دارد و دوستی دیگر است و دوستی دوستی
دیگر است علامت سوم آنکه قرآن که کلام وی است و رسول وی را
و آنچه بوی منسوبست دوست دارد چون دوستی قوی شد همه
خلق را دوست دارد که همه بندگان وی اند بلکه همه چیز را
دوست دارد که آفریده وی است چنانکه هر که کسی را دوست دارد
تصنیف و خط وی را دوست دارد علامت چهارم آنکه بر خلوت

ذکر دوست و دیدار دوست خواهد و هر که را دوست بود تا وی را آرزومند
گفت علیه السلام یا رب کجایی تا طلب کنم گفت قصد طلب کردی یافتی
علامت پنجم آنکه عبادت بر وی آسان شود و ثقل آن از وی بیفتد
یکی میگوید بیست سال خود را بر آن داشتم که نماز شب
آنکه بیست سال دیگر از آن تنعم کردم چون دوستی قوی شد هیچ لذت
در لذت عبادت نرسد و سهل شود چگونه بود علامت ششم آنکه همه
بندگان مطیع وی را دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق باشد
و بر همه کافران و عاصیان از وی دشمن دارد چنانکه گفت اشداء علی
الکفار علامت هفتم یکی از انبیا گفت بار خدایا دوستان تو کیانند گفت آنها
که چنانکه کودکان بما در شیفته باشند ایشان شیفته من باشند و
چنانکه مرغ پناه به آشیان دهد ایشان به ذکر من پناه دهند و چنانکه
... خشمگین شود که از هیچ چیز باک ندارد ایشان خشمگین شوند که
معصیت کنند این و امثال این علامات بسیار است هر که دوستی
وی تمام بود این همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی
از این باشد دوستی وی بقدر آن بود ... معنی شوق حق تعالی

و این شوق منقطع شود زیرا که کسی معشوق را دارد و روی وی ببیند
دیده باشد لیکن موی و اعضای ندیده باشد دوست دارد که آن نیز ببیند
و در هر دو شوق دیدار آن باشد همچنین جمال حضرت الهیت را نهایت نیست
و اگر کسی بسیار دیده باشد که هیچ مانده باشد زیادت بود چه حضرت
وی را نهایت نیست و آنچه از جمال آن حضرت در خیال وی آید
و این دو شوق در این جهان هیچ کس را منقطع نشود و در آن جهان که هر کو
آدمی را غایت شود نیز هرچند که در آخرت دیدار بیفزاید
بیفزاید و آن را نهایت نبود چون نظر دل بر آن بود که حضرت
جمال الهی هر ساعتی و فرح بود بدان آنچه مرا انس گویند و چو
نظر دل بدان بود که مانده است هر حالت دل طلب و تقاضا
و آنرا شوق گویند و این انس و این شوق را آخر نیست در دنیا
و نه در آن جهان و همیشه در آخرت میگویند ربنا اتمم لنا نورنا
می شود و از حضرت الهیت انوار بود و بیش از طلب آن را
لیکن با کمال و آن ندانند که کس خدای تبارک و تعالی را بکمال
جز خدای نشناسد و چون کمال نتوان شناخت کمال

باید و هر که دیگری را چو وی دوست دارد نیا ... ایمان چنین است که
این کار ها که بدان فریفته شده اند و به صحبت و مجالست
و خوانست من آید و انس گیرند با شما انس گیرند که من دوستان
خوش ... از طلبت ابراهیم آفریده ام خلیل دوست من و موسی
همراز من و محمد برگزیده من و چنین دل شما خود را از نو خود
آفریده ام و جمال خود ... بعضی از انبیا وحی کرد که مرا
بندگانند که من ایشان را دوست دارم و ایشان ... من اند و من
... و مشتاق ... کنند و من ایشان را یاد کنم نظر ایشان
بمن است و نظر من با ایشان است اگر تو نیز راه ایشان گیری ترا نیز
دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگردی ترا دشمن گیرم این
امثال این اخبار در محبت و انس و شوق بسیار است و این قدر کفایت بود
شرح حقیقت رضا و فضیلت آن بدانکه رضا بقضای حق تعالی
بلندترین مقامات است و هیچ مقام ورای این نیست چه محبت مقام
بهترین است و رضا بهر چه حق تعالی کند ثمره محبت است نه ثمره هر
محبتی بلکه ثمره محبتی که بر کمال بود و از این گفت رسول صلی الله علیه و سلم

و دل از هیچ چیز دنیا نه بندد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که
حق تعالی میگوید که منم آن خدای که جز من خدای نیست هر که بر بلا
صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و بر قضای من راضی نباشد گو خدای
دیگر طلب کن و گفت حق تعالی میگوید تقدیر کردم و تدبیر کردم و
صنع خود محکم کردم و هر چه بخواهم حکم کردم هر که راضی بشد رضا
من وی راست و هر که راضی نیست خشم من وی راست تا آنگه که مرا بیند و گفت
حق تعالی میگوید که خیر و شر بیافریدم خنک آنکه وی را خیر آفریدم
و بر دست وی خیر آسان کردم و وای بر آنکه وی را برای شر
آفریده ام و شر بر دست وی آسان کردم و وای بر آنکه گوید چرا
و چون و یکی از انبیا بیست سال گرسنگی و برهنگی و محنت بلا
مبتلا بود و دعا کرد اجابت نشد پس وحی آمد که پیش از آن که آسمان
و زمین آفریده ام نصیب تو از قسمت و تقدیر من این بود که میخواهی
آفریدن آسمان و زمین باز سر شود و تدبیر مملکت از بهر کرم تو از سر گیرم
و آنچه حکم کردم بدل کنم تا آنچ بود که تو خواهی نه آنکه من دوست
چنان بود که تو دوست داری نه چنانکه من بعزت من که اگر این

و اگر در آفتاب بنشستم خواهم که در سایه بنشستم و اگر در سایه بنشستم
خواهم که در آفتاب باشم جز آنچه وی حکم کند بنشینم شاید ... دست
بر سر نهد و گفت این همه نشانی نیست خصلت بزرگتر ... قضا را کار
کرده ای گفته که رضا به بلا و هر چه بخلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه
غایت آن صبر است و این خطاست بلکه چون دوستی غالب شد رضا
بخلاف هوا ممکن است از دو وجه یکی آنکه مستغرق در دوستی بود چنانکه
درد خود آگاهی نیابد چنانکه کسی بود که در جنگ چنان مشغول بود
که درد جراحت نیابد و جراحت ... او خبر ندارد تا خون بچشم ببیند
و کسی در حرص دنیا بود و ... در پای وی میشود آگاهی نیابد و چون
دل مشغول بود آگاهی گرسنگی و تشنگی نبود و چون این همه در عشق
مخلوقی و در حرص دنیا ممکن است چرا در عشق حق تعالی و دوستی آخرت
ممکن نبود و معلوم است که جمال صورت معنا در باطن عظیمتر است از جمال
صورت ظاهر که بحقیقت پوستی است بر مزبله کشیده و چشم بصیرت که بدان
جمال باطن دریابند روشنتر است از چشم ظاهر که چشم ظاهر بر غلط
بسیار کند تا خرد بزرگ باز نماید و دور را نزدیک بیند ... و کذلک العیان

تو هر چه گوشت و پی میخورد مرد می شد گفتا گرفتم و تر [illegible] نقد آدم
چون با دوستی آمد گفت کدام فضولیست که خود میان من و دوست
می افکند و در قرآن معلوم هست که آن زنان که در یوسف نگریستند دستها
ببریدند و خبر نداشتند از نیکوی وی و در مصطفی بود چون گرسنه
شدندی و در وی نگریستندی گرسنگی فراموش کردندی و این از جمال
مخلوق است اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلا خبر نبود و
مردی بود در بادیه که هر چه حق تعالی حکم کردی گفتی خیر است و وی را
سگی داشت که پاسبان رحل وی بود و خری که بار بر وی نهادی
و خروسی که ویرا بیدار کردی گرگ بیامد و خر را بدرید گفت خیر است
سگ خروس را بکشت گفت خیر است سگ نیز بمرد گفت خیر است
اهل وی اندوهگین شدند گفتند هر چه باشد تو میگویی خیر است این
چه خیر است باشد که [illegible] این بود که بلا که شد گفت باشد که خیر
در این باشد پس دیگر روز برخاستند هر که گرد ایشان بود و از خیمها
دزدان آمده بودند و کشته همه را و کالا ببرده و بآواز سگ و خر و خروس
بر ایشان راه بردند چون ایشان را نبود و [illegible] گفت دیدی که

کرده است تو هر چه خواهی و بر آن حث کرده و گفته که دعا مغز عبادت است
و حقیقت دعا سبب آنست که در دل شکستگی و تضرع و نیاز بود
و التجا با حق تعالی پدید آید و این همه صفات محمود است و چنانکه آب خوردن
تا تشنگی نشود و خوردن نان تا گرسنگی نشود و پوشیدن جامه تا سرما
دفع افتد خلاف رضا نباشد دعا کردن تا بلا نشود همین باشد
هر چه از اسبابی حق است و بدان فرموده مخالفت آن فرمان بر خلاف
بود از تقلیم [illegible] و اما رضا دادن بمعصیت خلق حکم شده و گوید کسی
و گفته هر که بدان رضا دهد وی در آن شریک است و گفته است اگر بنده را
بمشرق کشند و کسی بدان رضا دهد در مغرب بدان شریک باشد پس
هر چند که معصیت بقضای حق تعالی است ولکن ویرا دو روی است یکی با بنده
و آن روی که آن اختیار وی است و نشان آنست که وی ممقوت حق است
دیگر با حق تعالی دارد بدانکه بقضا و قدر وی است پس بدان وجه
که قضا کرده است که عالم از معصیت و کفر خالی نباشد بدین رضا باید داد
اما بدان وجه که اختیار بنده است و صفت وی است و نشان آنست که حق
وی را دشمن دارد بدین رضا نباید داد و این مشتبه نشود با کسی

اگر غافل بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت الکیس من دان نفسه
و عمل لما بعد الموت و گفت هر که یاد مرگ بسیار کند ... از
مشغول شود و چون چنین کند گور روضه باشد از روضهای بهشت
و هر که مرگ را فراموش کند همت وی دنیا باشد و در زاد آخرت غافل شود
گور غاری باید از غارهای دوزخ و بدین سبب است که یاد کردن
مرگ را فضیلتی بزرگ است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اکثروا ذکر
هادم اللذات ای کم کنید لذت دنیا مشغول اید یاد کنید مرگ را
از انکه جمله لذتها را تباه کند و گفت اگر ستوران از جمله ... مرگ
دانند که شما دانید هرگز هیچ کس گوشت فربه نخوردی و عایشه رضی الله عنها
گفت یا رسول الله هیچکس در درجه شهیدان برسد گفت بلی کسی که در
روز و شب بیست بار مرگ را یاد کند و رسول صلی الله علیه و سلم بقومی بگذشت
که آواز خنده ایشان بلند شده بود گفت این مجلس خویش آمیخته کنید
بیاد کرد تیره کننده همه لذات گفتند آن چیست گفت مرگ و انس میگوید
رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم گفت یاد کرد مرگ
بسیار کنید که دنیا را ... گرداند ... رغبت کند و گفت

قدری بر دل وی تازه کند و گفت اگر یکساعت مرگ فراموش کنم دل بر
من تباه شود عمر عبد العزیز یکی را گفت یاد مرگ بسیار کن اگر در فراخی باشی
آن ... تنگ شود و اگر در تنگی باشی بر تو فراخ کند و ابو سلیمان دارانی
گفت ام هارون را گفتم مرگ را دوست داری گفت نه گفتم
چرا گفت اگر مرا آدمی عاصی شوم دیدار وی نخواهم چه دارم خدای تعالی
چگونه با معصیت دیدار خواهم فصل بدانکه یاد کردن مرگ بر سه درجه
است یکی غافل که بدنیا مشغول بود یاد کند و آنرا کاره باشد از بیم
آنکه از شهوات دنیا باز ماند پس مرگ را نکوهد و گوید این چه کار است که
از پیش است و در بعضای دنیا چه خوشی یابد گفتن این ذکر او را
جز آنکه از خدای تعالی دورتر کند ولیکن اگر هیچ گونه دنیا بروی
منغص شود و دل وی از دنیا نفور شود از فایده خالی نباشد دوم
یاد کردن تایب که برای آن کند که خوف بر وی غالب تر شود و در توبه
ثابت تر باشد و در تدارک گذشته تقصیرها ... ثواب این
بزرگ بود و تایب مرگ را کاره نباشد ولیکن تعجیل مرگ را کاره بود
از بیم آنکه نا ساخته باید رفت و این کراهیت بدین وجه زیان ندارد

[illegible]

تسبیح و ذکر خدای تعالی نیز اندک نیابد پس علاج آن بود که خود را فارغ کند
و یک ساعت دل این کار [illegible] چنانکه کسی که در بادیه سفر خواهد کرد
[illegible] خویشتن
که مرگ نزدیک رسیده و باشد که امروز باشد و اگر نه فردا
[illegible] بخواند [illegible] [illegible] و
با سکی [illegible] [illegible] آخر [illegible]
کار تو پیش از مرگ [illegible] بیشتر غفلت از این بود [illegible]
و علاج بهتر آن بود که اقران خویش یاد کند که مرده اند و [illegible]
ایشان یاد آرد که در دنیا هر یکی در منصب و کار خویش چگونه بودند
و شادی ایشان بچه مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه بود
[illegible] [illegible] [illegible] که بیاید و ایشان را از زمین [illegible]
و اکنون در گور اندیشه کند که صورت ایشان چگونه است و اعضای
ایشان چگونه است از هم فرو شده و کرم در گوشت و پوست و چشم ایشان
افتاده و چه تصرف کرده است ایشان بدین حال و وارثان ایشان
مال قسمت کرده و خوش می خورند و زنان ایشان با شوهر دیگر [illegible]

[illegible]

از این گفت در خطبه که گویی که این مرگ بر دیگران نبشته است و این
جنازه ها که می بریم مسافرانند که زود باز خواهند آمد ایشان را
در خاک می نهیم و میراث ایشان می خوریم و از خویشتن غافل [illegible]
[illegible] کردن مرگ طول امل است و اصل همه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] خویشتن [illegible]
[illegible] خواهد یافت [illegible] نوبت مرگ [illegible] خواهد رسید [illegible]
هیچ کس [illegible] بیاید [illegible] خویشتن که روزگار دراز است [illegible]
که خواهی [illegible] کرد در حال [illegible] راه آسایش گیرد و چون مرگ
[illegible] حال [illegible] آن مشغول شود و [illegible] فصل [illegible]
رسول صلی الله علیه و سلم ابن عمر را گفت بامداد که برخیزی با خویشتن مگوی
که شبانگاه زنده باشی و شبانگاه مگوی که بامداد زنده باشی
و از زندگانی زاد مرگ بستان و از تندرستی زاد بیماری
[illegible] فردا نام تو چه خواهد بود و گفت علیه الصلاة و السلام
از هیچ چیز بر شما چنان نمی ترسم که از آن دو خصلت از پس هوا
رفتن و امید زندگانی دراز داشتن اسامه رضی الله عنه چیزی خرید

[illegible]

کر همیشه اندیشه کاری میکند که آن در علم خدا استیفا نیست از اجل وی
خواهد بود رسول گفت صلی الله علیه و سلم آدمی پیر شود و حرص
وی جوان شود دو چیز هر روز جوانتر میشود یا بیت مال و دراز عمر
و در خبر است که عیسی صلوات الله علیه پیری را دید بیل در دست کار میکرد
گفت بار خدایا امل از وی ببر پیر بیل از دست بنهاد و بخفت
چون ساعتی شد گفت بار خدایا امل با وی ده پیر برخاست و کار کرد
گرفت عیسی علیه السلام از وی پرسید که این چه بود گفت در دل من آمد
که کار چرا میکنی پیر گشتی و پیری بیل بنهادم و بخفتم پس دیگر بار
در دل من آمد لابد ترا نان باید تا بمیری باز برخاستم و رسول
گفت صلی الله علیه و سلم خواهید که در بهشت شوید گفتند خواهیم گفت
امل کوتاه کنید مرگ در پیش چشم خود دارید پیوسته و از خدای
شرم دارید چنانکه حق وی است گفتی برادری نامه نوشت اما بعد دنیا
خوابست و آخرت بیداری و در میانه مرگ و هر چه ما در آنیم اضغاث
احلام است سبب طول الامل بدانکه آدمی زندگانی دنیا دراز در دل از آن
صورت کرده است از دو سبب یکی جهل و دیگر دوستی دنیا اما

حب دنیا است و غفلت و آن چنین رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که
هر چه را غفلتی دوست میدارد که از فقد او ناخوش شده است اما جهل
کی بر جوانی اعتماد کند و نداند که تا پیری بمیرد هزاران
کودک و جوان بمیرد و در شهر عدد پیران کمتر از آن باشد که پیر
نرسد الا اندکی و دیگر تندرستی که مرگ مفاجات بعید می پندارد و نمیداند
نداند که اگر مرگ مفاجات نادر است بیماری مفاجات نادر نیست
و هر بیماری ناگاه باشد و چون بیماری آمد مرگ مفاجات نبود
بلکه تب پیش او گشت و مرگ بیمار نادر نیست پس همیشه تقدیر مرگ
می باید کرد و پیش خویش داشت و در آن اندیشه چون ساید که در پیش
می رود و همیشه هرگز وا او نرسد طول امل آنکه علاج او
دفع سبب بود و چون سبب و آن جهل مشغولی باید شد اما
دوستی دنیا را علاج چنان کند که گفته ایم در کتاب حب دنیا و
در جمله هر که دنیا را دوست دارد و ندارد که او در آن
روزی چند است مرگ را چاره باطل بود و آنگاه در حال منغص
شود و از رنج خانه نیست و هرگز ... و هر که از طول

و از هر جانبی می نگریستی گفتند چه می نگری گفت ملک الموت را که از
کدام جهت فرا آید و فرو جمله خلق درین متفاوت اند هرکه امید
یکی روز پیش ندارد و ویرا فضلیت بر آنکه امید طویل دارد و ...
و اثر آن بر معاملت وقت پدید آید که هرکس دو برادر غایب باشند
یکی تا ماهی بیاید و دیگر تا سالی بیاید کار این کند که تا ماهی بیاید
و کار آن دیگر را مهلت تا ... کند پس هرکس بندارد که او را مهلت
ولیکن نشان آن شتاب و مبادرت بعمل و غنیمت داشتن نفس
که مهلت هست چنانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم پنج چیز پیش از
پنج چیز غنیمت گیرید جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری
و توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از شغل و زندگانی
پیش از مرگ و گفت دو نعمت است که بیشتر خلق مغبون اند در آن تندرستی
و فراغت رسول صلی الله علیه وسلم چون اثر غفلتی دیدی در صحابه
منادی کردی میان ایشان که مرگ آمد و آورد یا شقاوت
و یا سعادت و حذیفه میگوید رضی الله عنه هیچ روز نیست که بامداد
منادی بانگ میکند که ای مردمان الرحیل الرحیل ...

و ... بیچاره ... نفس ... چه جای آنکه ... دران مستغرق
و شادمان شوی لیکن ... بود که ... از صحبت آن کمتر بود و
... بهوش شود و ... باشد یا ... پیش از
... چنانکه ... صلوات الله علیه ... میگوید ...
دعا کنید تا خدا تعالی جان کندن بر من آسان کند چندان از مرگ
میترسیدم که از بیم مرگ بمیرم و رسول را صلی الله علیه وسلم در وقت مرگ
گفت اللهم هون علی سکرات الموت و عایشه رضی الله عنها گفت هرکرا
جان کندن آسان بود بدان هیچ امید ندارم از صحبتی جان کندن
که رسول را صلی الله علیه وسلم دیدم و را وقت میگفتند بار خدایا این
روح از میان ... من بیرون ... بر من آسان کردان
این ... و رسول صلی الله علیه وسلم صفت مرگ در جان دادن کرد و گفت همچون ...
ضربت شمشیر است هر جان کندنی و گفت آسان ترین مرگی همچون حسکی ...
که در پشم افتد ... ازوی بیرون آید و رسول ...
در نزدیک بیماری شد در وقت نزع گفت من دانم که وی ...
هیچ ... وی که ... چه ...

کردند آن صورت که چون کنار بگشادند [illegible] تراچه گفت ملک الموت
ندا می گفت که بدست خویشتن را بدان صورت بود خود شیخی
سیاه و کنده مو نهایت بدخو و جامه سیاه پوشیده بود و
نفس او همچو دود دمان که بیرون می آید ابراهیم علیه السلام
در بیفتاد و چون با عقل آمد وی بصورت خویش شده بود گفت یا
ملک الموت اگر عاصی بیش از صورت تو [illegible] هیچ عذابی دیگر نبودی
اگر عاصی از این هول رسته آید که دیدار نیکوترین صورت تو را بیند
اگر هیچ راحت نخواهد بود جمال صورت وی کفایت بود و سلیمان بن داود
علیهما السلام ملک الموت را گفت چرا میان مردمان عدل نمی کنی
یکی را بزودی می بری و یکی را بسیار مهمل میگذاری گفت این بدست من نیست
نام هر کسی صحیفه بدست من دهند چنانکه میفرمایند میکنم و یکی [illegible]
که پادشاهی بود از جبابره [illegible] جامه ای دیر پوشید خود
جامه بیاوردند هیچ نپسندید تا آنچه نیکوتر بود در پوشید و خود
ستور بیاوردند هیچ نپسندید تا آنچه نیکوتر بود بر نشست [illegible]
بیامد و از کبر بهیچکس ننگریست ملک الموت بصورت درویشی

در بیابان آبستن بود کودکی را فرا زاد که جان او [illegible] بستان
بستدم و آن کودک را ضایع بگذاشتم بر آن رحمت آمد [illegible]
و بر آن کودک از غمها که ضایع ماند [illegible]
[illegible] چنین و گفت دیدم گفت آن کودک بود
که در آن بیابان بگذاشتی گفت سبحان الله اللطیف لما یشاء و [illegible]
که در نیمه شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند هر که در این سال جان
بر باید گرفت نام نبشته بود یکی عمارت میکند و یکی زن میخواهد و یکی [illegible]
میکند و نامهای ایشان در آنجا نبشته اند و اعمش [illegible] ملک الموت
بر سلیمان صلوات الله علیه و سلامه آمد و تیز در یکی نگریست از
ندیمان وی چون بیرون شد آن ندیم گفت این که بود که چنین تیز
در من نگریست گفت ملک الموت بود گفت که جان من خواهد ستد
باد را بفرمای تا مرا بزمین هندوستان برد [illegible]
و جان وی [illegible] چون ملک الموت باز در آمد سلیمان گفت در آن
ندیم من تیز نگریستی بسبب چه بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت
جان او در هندوستان [illegible] بگیرم و او اینجا بود تعجب بماندم تا چون کنم

جواب دهد که ... این شخص صاحب صلاح بود و امر معروف کرده و نهی منکر
کرده گوید ای حرم ... بر بهشت گردم سبز ... نگاه ...
کرده و روح وی با سمان برند و ... گور ...
... همسایکان آوازه دهند که ای مستحق ... بیست
باشد ... ای مال ... منقطع گشت و تو مستحق
چرا ... ما را فوت شد ... و همچنین ...
... که ای ... دنیا چرا عبرت ... بک ...
... و همچون ... شده ... که چون ...
شایسته ... گور ... گرداند ... که ... و ...
نگاه میدارند چون ... عذاب از جانب پای درآید ... پیش
در پیش باستد و گوید ... بسیار بر جای ... و دست ... ای
و چون از جانب سر درآید گوید ... بسیار ... و در دنیا ... و چون
از جانب ... درآید ... گوید ... بسیار ... و چون
از جانب دست درآید ... گوید ... دست ...
... بسیار داده است پس ملایکه گویند خوش ... که ...

ناقیامت و رسول گفت صلی الله علیه وسلم ... هر که ...
که ... و کسان ... گور ... گفتند ... دیگر ... بود ... انگاه ...
بشوید و کفن ... و در آن گور نهند و خاک ... تو ... کشند
و ... رفتار ... ایشان ... چون ...
چون ... از زمین ... ندا ... خاک گور ... و ترا
... گفت یا رسول الله ... با ... گفت ...
گفت ... که ... در حسرت ... بر ...
هر ... گور ... دست ... از این ... چون ...
... آب ... تا قیامت ... که ... کشند
... گوش ... از ... عایشه رضی الله ...
... که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که گور ... است
مرده را ... و اگر ... از ان ... سعد بن معاذ ...
... الله تعالی ... دختر رسول صلی الله علیه و سلم
... و ... گور ... روی ... چون
... آمد ... روی ... یا رسول الله این

و حقیقت روح و احوال وی پیش از مرگ هم در عنوان شرح کرده ایم
هر که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند از احیا طلب باید کرد
و هر که روحانی بداند از عنوان این کتاب بداند که آوردن آن
درین کتاب دراز شود و ما بدین قدر که گفته آمد اختصار کرده
تا کتاب دراز نشود و [illegible] کتاب به حکایت خوابهایی که دیده اند
بزرگان در احوال مردگان بدانکه [illegible] اهل این علم [illegible]
احوال مردگان [illegible] و مکاشفت باطن اما در خواب و [illegible]
[illegible] از [illegible] ایشان [illegible] که ایشان [illegible]
که چون این حواس [illegible] ایشان [illegible] معزول بود که
گوش معزول باشد از ادراک [illegible] و چشم معزول باشد از ادراک
آواز [illegible] و آدمی یک خاصیت است که بدان [illegible] عالم [illegible]
و لیکن این خاصیت پوشیده [illegible] حواس مشغول [illegible] چون
از آن مشغله در خواب خلاص یابد حالات وی [illegible] ایشان [illegible]
کرده و حال ایشان [illegible] و هم بدان خاصیت
که ایشان را [illegible] باعمال نیکو ایشان [illegible] و [illegible]

آنچه نقش شده باشد در لوح المحفوظ باید که ازین چنین [illegible]
بی نهایت [illegible] نقش است [illegible] چند [illegible]
در [illegible] نقش محسوس ممکن نبود که صورت آن [illegible]
و [illegible] درست [illegible] ایشان [illegible] چنانکه وی [illegible]
[illegible] بلکه چنانست که گفته اند [illegible]
و مقصود آنست که [illegible] که ایشان را از [illegible] خبری بود و ما را
از ایشان چنانکه در خواب [illegible] خواب دیدن مردگان [illegible]
[illegible] و احوال بهشت [illegible] ایشان [illegible]
در عذاب اند و [illegible] نعمت [illegible] چنانکه گفت
[illegible] الایة احوال مردگان که
کشف شده است بطریق خواب رسول گفت صلی الله علیه و سلم هر که مرا
بخواب بیند مرا دیده باشد که شیطان در صورت من نتواند آمد
عمر گفت رضی الله تعالی عنه که رسول را بخواب دیدم [illegible]
[illegible] و گفتم چه بوده است گفت تو آنی که در روزه اهل خویش را
بوسه [illegible] حرام نیست و [illegible]

و با وی آمیخته برخون او گفته نمی کرامت من پیش از من تیغ کردند
فرزند مرا حسین را بکشتند و این خون وی و اصحاب وی
بتظلم پیش خدای عزوجل میبرم پس از آن چهل روز
از حسین بکشتند صدیقی را بخواب دیدند و با وی گفتند تو همه
اشارت بزبان میکردی و میگفتی که این زبان کار
... گفت آری بدین لا اله الا الله گفتم بهشت ...
یوسف بن الحسین را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت
کرد گفتند بچه گفت بدانکه هرگز جد با هزل نیامیختم منصور بن عمار
گوید جنید را بخواب دیدم گفتم حق تعالی با تو چه کرد گفت
هر گناهی که بدان اقرار دادم بیامرزید مگر گناهی که از آن
شرم داشتم که اقرار دهم و مرا در عرق حیا بداشت تا گوشت
روی بیفتاد گفتم آن چه بود گفت یکبار در نماز ...
شرم داشتم که اقرار دهم ابو جعفر صیدلانی میگوید رسول علیه السلام را
بخواب دیدم در گروهی صوفیان و دو فرشته از آسمان
فرود آمدند یکی ابریقی در دست ... رسول صلی الله علیه

بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت یک قدم بر هوای نفس ننهادم
دیگر در بهشت احمد بن ابی الحواری رحمه الله میگوید ... بخواب دیدم
که ... بودم و روی او از روشنائی می تافت
گفتم این روشنائی روی تو از چیست گفت ... فلان شب خدای را
یاد کردی ... گریستم ... گفت ... تو در روی مالیدم
از آن ... میگویند ... بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد
با تو چه کرد گفت ... رحمت کرد ... عبادت ...
و هیچ چیز حاصل ما نکرد الا رکعتی چند که میکردم در شب ...
بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد
بدین چهار کلمه که گفتم لا اله الا الله ... لا اله الا الله ...
... لا اله الا الله ... لا اله الا الله ...
بخواب دیدند گفتند خدای ... با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفت
... که ... بخواب دیدند ...
گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد ...
... نداشت ... در میان

بگفتمی و در آنوقت که جنازه بدیدی سبحان الحی الذی لا یموت و در آن شب
که حسن بصری رحمة الله علیه فرمان یافته بخواب دید که درهای آسمان گشاده
و منادی میکردند که حسن بصری بخدا رسید و از وی خشنود بود جنید را
بخواب دید در بازار بغداد برهنه گفت شرم نداری از مردمان گفت
این مردمان نه اند که کسی بشونیزیه اند که مرا از روز ناز کرده اند گفت
بامداد برفتم تا مسجد شونیزیه چون درون شدم ایشان را دیدم در تفکر
سر بر زانو نهاده و گفتند غره مشو بسخن آن پلید ملعون عتبة الغلام کسی را
از حوران بهشت در خواب دید بصورتی عظیم نیکو گفت یا عتبه من بتو
عاشقم زینهار تا کاری نکنی که مرا از تو باز دارند عتبه گفت دنیا را سه طلاق
داده‌ام گرد آن نگردم تا آنگاه که بتو رسم ایوب سختیانی جنازه مردی
مفسد دید در خانه شد تا روی نماز نباید کردن آن مرد را بخواب دیدند
گفتند که خدای تبارک و تعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد و گفت
فرا ایوب بگوی لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق
یعنی اگر خزاین رحمة خدای تبارک و تعالی بدست شما بودی از بخیلی هیچ
نفقه نکردندی آن شب که داود طائی فرمان حق تعالی یافت یکی بخواب دید

فرغ المصنف عن تصنیف الکتاب في سنة تسع وتسعین واربع مائة
۴۹۷

غفرت العاثرین ارحم عبدک ذا الخطر العظیم والمسلمین کلهم اجمعین
واجعلنا من الاحیاء المرزوقین الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین
والشهداء والصالحین امین رب العالمین کفایة بود در حدیث موت
انچه مقدار که گفته آمد و کتاب کیمیای سعادت برین ختم کنیم و امید داریم
که هر که این مطالعه کند و ازینجا فایده گیرد مصنف کتاب را بدعا فراموش
نکند و از خدای تبارک و تعالی وی را و نویسنده را عفو خواهد و آمرزش
تا اگر سهوی و زللی بگفتار راه یافته باشد و یا تکلفی و ریائی در رعونتی
باندیشه و نیت آمیخته شده باشد حق تعالی بفضل و کرم خود و به برکات
دعاء ایشان در گذارد و از ثواب این کتاب نصیب کند که هیچ غبن
بیش از آن نبود که کسی خلق را بخدای تعالی دعوت کند و آنگاه بسبب نظر خلق
از خدای عز و جل محجوب شود نعوذ بالله منها فنقول الدعاء فی خاتمة الکتاب
اللهم انا نعوذ بک بعفوک من عقابک و نعوذ برضاک من سخطک و نعوذ بک منک لا نحصی
ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک وانت علام الغیوب والله تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

تمت هذا الکتاب بحمد الله و بعونه و حسن توفیقه
والصلوة علی رسوله محمد و آله
اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین
[illegible]

فرایض ندانی بمانی مشقق اجح نوق تقق ورسق قعد اخرین

چون واجب ندانی شوی در خطر فضت تقبت سقت خبر رعایت بر تعقیب

اصابع بقبله یعنی سر انگشتان

چوست ندانی شوی مقلد ذت ثبت تست حذ

درود بر رسول گفتن علیه السلام

بسم الله سمع الله

کز اصل ایمان بپرسند باز ز آنکه فرائض ندانی اورا خبردار ساز

بسم الله الرحمن الرحيم

احتجبت بنور وجه الله القديم الكامل وتحصنت بحصن الله القوي
الشامل ورميت من بغى علي بسهم الله وسيفه القاتل اللهم
يا غالبا على امره ويا قائما فوق خلقه ويا حائلا بين المرء وقلبه
حل بيني وبين الشيطان ونزغه وبين ما لا طاقة لي به من عبادك
كف عني ألسنتهم وابصارهم واغلل ايديهم وارجلهم واجعل
بيني وبينهم سدا من نور عظمتك وحجابا من قوتك وجندا من
سلطانك فانك حي قادر اللهم اغش عني ابصار الناظرين
حتى ارد الموارد كلها واغش عني ابصار النور وابصار الظلمة
حتى لا ابالي عن ابصارهم يكاد سنا برقه يذهب بالابصار
يقلب الله الليل والنهار ان في ذلك لعبرة لاولي الابصار
بسم الله الرحمن الرحيم وهو حسبي كهيعص بسم الله الرحمن الرحيم
حمعسق كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات
الارض فاصبح هشيما تذروه الرياح هو الله الذي لا اله الا هو
عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم يوم الآزفة
اذ القلوب لدى الحناجر كاظمين ما للظالمين من حميم

ولا

ولا شفيع يطاع علمت نفس ما احضرت فلا اقسم
بالخنس الجوار الكنس والليل اذا عسعس والصبح
اذا تنفس ص والقرآن ذي الذكر بل الذين كفروا
في عزة وشقاق شاهت الوجوه وعميت الابصار
وكلت الالسن وعنت الوجوه للحي القيوم وقد خاب
من حمل ظلما اللهم اجعل خيرهم بين عينيهم و
شرهم تحت قدميهم وخاتم سليمان بن داود على
نبينا وعليهما السلام بين اكتافهم فسيكفيكهم الله
وهو السميع العليم صبغة الله ومن احسن من الله
صبغة بحق كهيعص اكفنا جرمه حمعسق احمنا
وارحمنا هو الله القادر الكافي صم بكم عمي فهم لا يبصرون
وجعلنا من بين ايديهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشيناهم
فهم لا يبصرون اولئك الذين طبع الله على قلوبهم
وسمعهم وابصارهم واولئك هم الغافلون انه
من سليمان وانه بسم الله الرحمن الرحيم الا تعلوا علي
واتوني مسلمين وصلى الله على خير خلقه ومظهر لطفه
محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين برحمتك يا ارحم الراحمين

[illegible]

يوم يأت لا تكلم نفس الا باذنه فمنهم شقي وسعيد فاما الذين شقوا
ففي النار لهم فيها زفير وشهيق خالدين فيها ما دامت
السموات والارض الا ما شاء ربك ان ربك فعال لما يريد
واما الذين سعدوا ففي الجنة خالدين فيها ما دامت السموات
والارض الا ما شاء ربك عطاء غير مجذوذ در سورة هود